ایران کشور جاویدان

کشور باستانی ایران که روزگاران دیرین تاکنون در پهنهٔ گیتی چون سروی افراشته به جلوه‌گری پرداخته، از جمله ممالک نادر در جهان است که تاریخی پرفراز و نشیب و سرگذشتی غمناک به خود دیده و در مقاطع حساسی از عمر طولانی خود اجبار به تحمل شدائد بسیار داشته است.

تاریخ مدوّن این کشور از زمان ورود اقوام آریائی به آن، آرام آرام شکل گرفته و در ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح با تشکل‌های قدرتمندی چون ماد و پارس به سروری و زعامت دنیای مشرق زمین رسیده است.

در دوران حکومت هخامنشیان و بویژه در عهد کشورداران مدبری چون کوروش، داریوش پس از آن در عهد اشکانیان و در ادامه به زمان ساسانیان، ایران یکی از دو قطب قدرتمند در جهان آنروزگار بشمار می‌رفت و گرچه جنگ‌های طولانی نیز با رقبای خود داشته‌اند، اما همواره برتری و سیادت

قوم ایرانی را حفظ نموده و تلاش بر حفظ صلح و برقراری دوستی در بین ملل مختلف می‌نموده‌اند. اما در قرن ٦ میلادی و با شکست ساسانیان از اعراب زمان سیادت و برتری قوم ایرانی بپایان رسید و قرن‌های متمادی این قوم شریف تحت سلطه اعراب قرار داشتند و در طول این مدت همه‌گونه ظلم و ستم و خفّت را تحمل نمودند، البته در این فاصله بودند بزرگمردان غیور و سلحشوران بی‌پروائی که با دست خالی در مقابل ظلم حاکم طغیان می‌نمودند و بسیاری از آنان خون پاک خود را به خاک مقدس ایران نثار کرده و پاره‌ای نیز به توفیقاتی شایان دست می‌یافتند، همچون خانواده رویگر سیستانی که با شهامت بی‌نظیر بر پشت خلفای مستبد بغداد لرزه انداخت و یا چون خاندان آل بویه و آل زیار و یا طاهریان و سامانیان و..... که هر کدام بنا بر سیاستی که داشتند حرکات خوب و سودمندی در راه بدست گرفتن حاکمیت ایران انجام دادند، تا سرانجام با روی کار آمدن حکام ایرانی زنجیر استبداد خلفای عرب بر گردن ملت مظلوم ایران پاره شد و دستگاه خلافت بغداد جز رنگ و ریای ظاهری چیزی نداشت و سرداران رشید ایرانی بودند که خلفا را چون کودکان صغیر تحت سرپرستی می‌گرفتند و بنا به مصلحت خود یکی را غزل و دیگری را نصب می‌نمودند و همچنان حرکت تاریخ ادامه داشت تا نوبت سالاری در ایران به خوارزمشاهیان رسید و در این سلسله نیز محمد خوارزمشاه تاج شاهی بر سر نهاد، در عصر این پادشاه حکام ایرانی بار دیگر عظمت و قدرت گذشته را یافته بودند و بر قسمت اعظمی از جهان آباد آنروزگار حکمفرمائی می‌کردند که ناگاه آرامش کشور با حمله خانمانسوز مغول در هم ریخت و بار دیگر ایران آماج حملات اقوام وحشی مغول قرار گرفت و ملت مظلوم و شریف ما مجبور به تحمل ذلّتی دیگر در طول تاریخ شد.

اگر نیک به گوشه و کنار تاریک در تاریخ این دوران بنگریم خواهیم یافت که حمله مغول به ایران گرچه بهانه‌اش قتل تجّار مغولی در اترار و بدست حاکم آن شهر بود، اما قوم وحشی و بی‌تمدن مغول هرگز شهامت حمله به امپراطوری ایران را نداشت جز با تحریک و وعده‌های کمک که خلیفهٔ نابکار عباسی المستعصم بالله به آنان داده بود (به تصور اینکه مغولان تنها به جنگ با خوارزمشاهیان پرداخته و با او کاری ندارند) اما این آتش که افروخته شد گریبان او را نیز گرفت و بفرمان خان مغول نمد مالش کردند.

آری مغولان که به تحریک خلیفه وقت و آخرین خلیفه عباسی و فقط به منظور متلاشی کردن حکومت خوارزمشاهیان که بر خلفا سیادت داشتند به ایران حمله نمودند، ایران را گرفتند و آنگاه آرام آرام بفکر خلیفه افتادند و سرانجام او را نیز از اریکه قدرت بزیر کشاندند و مایهٔ عبرتی شدند برای تمامی جهانیان از ابتدا تا انتهای تاریخ، این قوم وحشی و دور از تمدن در اندک مدتی کمتر از نیم قرن بر قسمت اعظم دنیای متمدن آنروز مسلط شدند و تمدن‌های کهنی چون ایران، را ویران کردند و از خاور دور (ژاپن) تا قلب اروپا (آلمان) را جولانگاه خود قرار دادند.

سرزمین‌های متصرفه را در بدو تصرف ویران می‌نمودند و از کشتارهای فجیع اجتماعی روگردان نبودند و آنچنان صاعقه‌وار عمل می‌کردند که به بلایای آسمانی بیشتر شبیه بودند.

در ماوراءالنهر، عراق، شام، الجزیره، خراسان، ری آنچنان فجایعی معمول کردند که باور آن آسان نیست در ری ۷۰۰/۰۰۰ نفر را کشته و اسیر کردند. در نیشابور حتی گربه‌ها را نیز زنده نگذاشتند، این جماعت بر هیچکس رحم نکردند و تنها شهرهائی از مصائب آنان بدور ماندند که

حکامش پیشاپیش طوق اطاعت از آنان را بگردن انداختند.

نویسندگان اروپائی در آندوران مغول را طایفه ملعون و ازنژاد شیطان نوشته‌اند و معتقد بودند که آنقدر کشتار شده که اگر تا روز رستاخیز نیز زاد و ولد گردد عشر آنچه کشته شده بدنیا نخواهند آمد. از ایران و مشرق زمین که بگذریم این بلایاگریبانگیر مردم روسیه، مجارستان، لهستان، آلمان و.... نیز گردید، که در جای خود نویسندگان این ملل نیز مصیبت نامه‌های فراوانی به رشته تحریر درآورده‌اند.

بطور کلی قرون ۷ و ۸ هـ. ق را می‌توان از دوران‌های نکبت بار در تاریخ ایران بشمار آورد که تنها شانس مردم ما در این دوران عدم کارائی و فقدان مدیریت و رهبری جامعه در ایلخانان مغول بود که برای رفع این نقیصه در اداره امور امپراطوری عظیم خود اجبار به استفاده از اندیشمندان فرزانه ایرانی داشتند، و این بزرگمردان به هنگام تصدی امور چون مرحمی بر زخم ایرانیان بودند (گرچه این مردان اندیشمند خود نیز غالباً مورد غضب ایلخانان واقع شده و به قتل می‌رسیدند) و تا سرحد توان در اعتلاء فرهنگ و تمدن ایرانی اسلامی می‌کوشیدند و حضور سخنوران بزرگی چون خواجه و شیخ اجل در این دوران از اثرات حمایت فرهنگی این رجال ایرانی می‌باشد.

امراء و حکام فارس

اتابکان فارس جزء امرائی بودند که از سال ۵۴۲ تا ۶۶۳ به مدت ۱۲۰ سال در فارس حکمرانی کردند و در زمان خوارزمشاهیان از آنان اطاعت کرده و در زمان [illegible] مغولان [illegible] طریق خطه فارس را از حملات

بسیاری نجات دادند.

شرف‌الدین محمود اینجو از جمله امرائی بود که بواسطه منصب خاصی که داشت (مباشر املاک خالصه سلطان) بمدت ۱۰ سال با نفوذ و قدرت ویژه‌ای در این منطقه حکمرانی نمود تا سرانجام به فرمان ابوسعید عزل و مقتول گردید ولی چندی بعد فرزندش امیر مسعود شاه به حکومت رسید.

از دیگر کسانیکه در این خطّه حکومت کردند شیخ ابواسحاق بود که با تحریک ملک اشرف او را وادار به تصرف فارس نمود و آنگاه خود با حیله و نیرنگ شهر را تصرف و ملک اشرف را نیز از آن خطه راند. و بدین ترتیب از ۷۴۳ تا ۷۵۴ در این خطه بلامعارض به حکومت پرداخت و در این سال در جنگی با امیر مبارزالدین کشته شد.

امیر مبارزالدین از خاندان آل مظفر بود که از سال ۶۵۰ در فارس و یزد سابقه حضور داشتند. این امیر اولین پادشاه سلسله آل مظفر بشمار می‌رود و پس از او برادرش شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد به ترتیب در شیراز و عراق عجم و کرمان حکومت کردند. که حکومت آنها تا سال ۷۹۵ بطول انجامید و این سال، سالی است که تیمور گورکانی ایران را صحنه تاخت و تاز قرار داد و شاه منصور آخرین پادشاه آل مظفر را پس از ۵ سال سلطنت در جنگی به قتل رسانید و بازماندگان این خاندان را نیز بدیار عدم فرستاد.

نگاهی اجمالی و گذرا به تاریخ ایران بخصوص در قرون [illegible] داشتیم، فارس را از نظر گذراندیم و شیراز را مورد توجهی [illegible] قرار دادیم و به تمام اختصاری که [illegible] به معضلات اجتماعی عصر حافظ آگاهی یافتیم و دیدیم که این [illegible] خود علاقه‌ای [illegible] حکام تاریخ

حاکم بوده‌اندو شهر شیراز را بارها مورد هجوم قرار دادند و کشتارهای بی‌رحمانه در آن بوجود آوردند و شاعر ما با تمام روح لطیفی که داشته این وقایع را شاهد بوده لذا بی‌جهت نیست که در سروده‌های او گاه به کوهی از غم برمی‌خوریم که تحمل آن بر دوش زمان هم سنگینی می‌کند، چه رسد بر قلب نازک او.

خواجه شیراز در طول زندگی خود که از هنگام بسلطنت رسیدن سلطان ابوسعید بهادرخان شروع و تا سال ۷۹۱ ادامه دارد. با سلاطینی مواجه است که بنابر مصلحت هر زمان به رنگی در می‌آیند و در عین حالیکه خود را گاهی شیعه دو آتشه و زمانی سنی افراطی می‌خوانند رفتاری از خود بروز می‌دهند که هیچ کافری را یارای انجام آن نمی‌باشد و در این بین روح سرشار از محبت شاعر عارف و عارف توانای ما چه کشیده است اگر بگویم چون شمعی آب شده به گزاف نگفتیم.

زندگانی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

شاعر شیرین سخن ما خواجه شمس‌الدین محمد حافظ که در اوائل قرن هشتم هجری قمری پا به عرصه وجود گذارد، پس از تولد محمد نامیده شد و با توجه به القابی که در آن دوران بنابر دلائل معقول به اشخاص مهم می‌دادند، او نیز که به حفظ قرآن کریم توفیق یافته بود به حافظ ملقب شد و پس از آنکه در علوم و فنون به کمالات بیشتری دست یافت القاب بسیاری به او دادند که از جمله است شمس‌الدنیا والدین، لسان‌الغیب، کاشف الحقائق، زبدةالمتکلمین، ترجمان الاسرار و.... از طرفی چون او در ردیف بزرگان

عصر و دانشمندان زمان بود و در آن روزگار به زعمای قوم و سران مهم کشوری و دانشمندان خواجه اطلاق می‌نمودند، لذا او را نیز خواجه شمس‌الدین محمد حافظ خواندند.

اصل و نسب خواجه

در مورد اصل و نسب خواجه مدارک و شواهدی که از خود او بجا مانده باشد وجود ندارد اما آنچه از قرائن بر می‌آید، و می‌توان از لابلای متون تألیف شده در عصر خواجه یا اعصار نزدیک به او استنباط کرد می‌توان گفت موطن اصلی خواجه ظاهراً کوپای اصفهان و محل سکونت جدش شیخ غیاث‌الدین اصفهان بوده که در این شهر به شغل تجارت و داد و ستد مشغول بوده است، شیخ غیاث‌الدین را پسری بود بنام بهاءالدین که همان پدر خواجه حافظ باشد. او سعی داشت برای خانواده خود زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را تدارک دیده و آنان را از قیل و غال بدور نگهدارد لذا همواره به کار خود که تجارت بود سرگرم و از دخالت در امور دیگر پرهیز می‌نمود. و از این راه توانسته بود زندگی مرفه و آرامی را نیز به اهل منزل ارزانی دارد.

تا اینکه در اثر تشنجات حاصله در نیمه دوم قرن هفتم ه‍ ق برای مدتی اصفهان کانون بلوا بود و از آرامش نسبی نیز در آن خبری نبود، لذا خواجه غیاث‌الدین باتفاق خانواده عزم هجرت به شیراز را در سر پرورانْد و در حدود سالهای ٦٦٠ تا ٦٨٠ یعنی به هنگامی که آبش خاتون دختر سعدبن ابوبکر از اتابکان فارس بر شیراز حکومت می‌کرد به این شهر وارد شد. و پس از ورود به شیراز در محله‌ای نزدیک به دروازه کازرون بنام محله شیادان خانه

مناسبی خریداری نمود، او بزودی در شیراز برای خود محل کسب و کار تدارک دیده و هم چون اصفهان به شغل تجارت پرداخت، و با توجه به تجربه و مهارتی که داشت بزودی بصورت تاجری موفق و سرشناس شهره خاص و عام گردید که در این راستا فرزندش بهاءالدین نیز دوش به دوش پدر همچون شاگردی مطیع به انجام امورات او مشغول بود.[1]

پس از چندی اقامت در شهر شیراز خانواده شیخ دوستان و آشنایانی یافته و از تنهائی بدر آمدند، بطوریکه هر هفته چند بار به منزل یکدیگر رفت و آمد کرده و بخصوص در شب‌های طولانی زمستان یکدیگر را به شب چره دعوت می‌نمودند.

در این هنگام بهاءالدین (پدر حافظ) سنین نوجوانی را پشت سرگذارده و در آستانه جوانی از برازندگی و زیبائی خاصی نیز برخوردار شده بود، لذا باعث جلب توجه اطرافیان و آشنایان به خود گردید.

در همسایگی حجره شیخ غیاث‌الدین در بازار شهر، تاجری کسب و کار داشت که به شیخ عبدالله کازرونی مشهور بود و با شیخ علاوه بر معاملات تجاری که داشت، رفت و آمد خانوادگی نیز برقرار نموده بود. لذا در یکی از شب‌ها که شیخ عبدالله به منزل شیخ غیاث‌الدین آمده بود لزوم تشکیل خانواده برای بهاءالدین را یادآور شد و افزود که حاضر است دخترش را به عقد ازدواج او در آورد.

۱ـ در این زمان حکومت فارس و بلوک تابعه در دست امرای طیبی بود، شیوخ این سلسله که از ثروتمندان و متنفذین منطقه بودند غالبا به پاکدامنی و تقوی شهرت داشته بطوریکه از جانب ایلخانان به عزت اسلام و ملک اسلام ملقب می‌شدند و از ایلخانان بزرگ امتیازات بسیاری می‌گرفتند. ایلخانان با توجه به صداقت و امانتی که از این امرای محلی دیده بودند سرپرستی املاک خالصه را در مناطق بسیار وسیع بعهده آنان گذارده و در تمام زمینه‌ها حرمت آنان را محفوظ می‌داشتند. لذا ایالت فارس در دوران حکومت این شیوخ از مزاحمت‌ها و حملات گاه و بیگاه سپاه مغول در امان بود.

شیخ غیاث‌الدین با خوشروئی از این پیشنهاد استقبال کرد و پس از چندین نوبت رفت و آمد و قول و قرارهائی که گذاشته شد طی جشنی مفصل آندختر را به عقدر ازدواج بهاءالدین در آورد و بهاءالدین باتفاق همسرش زندگی شیرین و تازه‌ای را با شوق و ذوق وافر آغاز نمودند.

اما این ایام خوش دیری نپائید که با مرگ غیاث‌الدین خانواده عزادار شد و نظام زندگی آنان رو به سستی نهاد و از آن پس بهاءالدین در انجام کسب کار دست تنها شد و خود به تنهائی امورات را اداره می‌کرد.

او بزودی صاحب سه فرزند پسر بنامهای خلیل، عادل و محمد و یک دختر گردید. و اندک اندک غم از دست دادن پدر را بفراموشی سپرد، خانواده بهاءالدین در شهر همیشه خرم شیراز روزگار را به خوشی می‌گذراند و هر روز رونق بیشتری به کسب و کارشان داده می‌شد.

از تولد چهارمین فرزند خانواده مدت زیادی نگذشته بود که بهاءالدین بیمار شد، خانواده او بیماری وی را یک مریضی ساده تصور نموده و ضمن مداوا هیچگونه نگرانی احساس نمی‌کردند. اما پس از چندی بیماری رو به شدت گذارد تا جائیکه بهاءالدین توان حجره رفتن نداشت لذا خانواده او نگران شده و دست بدامان حکما و اطبای حاذق شهر گردیدند.

حکمای شهر یکی پس از دیگری بر بالین بهاءالدین حاضر و هر یک به تصوری، داروئی خاص تجویز نمودند لکن حال بهاءالدین روز به روز وخیم‌تر می‌گردید. بیماری او چند ماهی بطول انجامید و در این مدت هیچیک از اطباء قادر به تشخیص نوع بیماری نشدند و سرانجام در یک شب سرد زمستانی و در نیمه‌های شب آرام و بی‌صدا جان به جان آفرین تسلیم کرد، در این هنگام محمد هشتمین زمستان عمر خود را پشت سر می‌گذارد.

پس از فوت بهاءالدین برادران بزرگتر خواجه به کمک همکاران پدر امور تجاری حجره را اداره می‌نمودند و طبق گذشته از کسب و کاری پررونق برخوردار بودند. یکی دو سال نیز بدین منوال سپری شد تا سرانجام بدلایلی که نامعلوم است خانواده حافظ از هم جدا شدند، هر یک از برادران با خانواده خود به سمتی رفتند و شاید هم از شیراز کوچ نمودند و حافظ با مادر و خواهر کوچکش باقی ماند. لذا مدت زمان زیادی نگذشته بود که در اثر فقدان کسب و کار فشار زیادی بر دوش خانواده سنگینی کرد و آنان را در گذران امور به تنگی و عسرت انداخت.

ولادت خواجه

تاریخ تولد خواجه بدرستی معلوم نیست و هر یک از محققین و تذکره نویسان تاریخی را ثبت نموده‌اند اما هیچکدام مدعی صحت و دقت تاریخ مذکور نبوده، بلکه متفق‌القول در این باره به نداشتن سند معتبر اشاره می‌کنند.

در مورد زندگی و تاریخ تولد یا ازدواج و یا هر ماده تاریخ دیگری که خود شاعر در اشعارش ثبت ننموده باشد اختلاف زیاد است، اما به هر حال هر محقق بفراخور مدارک و اسنادی که به آن استناد می‌کند تاریخی را اعلام می‌دارد، که این تاریخ از نظر خود او و کسان دیگری که او را قبول داشته باشند معتبر جلوه می‌کند.

در قدیمی‌ترین نسخه از دائرةالمعارف بزرگ بریتانیکا که در کتابخانه لندن موجوداست، سال تولد خواجه را نامعلوم دانسته اما به یقین این تاریخ را ما بین سالهای ۷۰۰ تا ۷۲۶ هـ ق می‌پندارد.

دائرةالمعارف بزرگ فرانسه نیز همین نکته نظر را دارد. ضمناً در باب تولد این شاعر علاوه بر دو منبع معتبر اروپائی منابع داخلی و دانشمندان ایرانی نیز از قدیمی‌ترین ازمنه تا محققین معاصر هیچکدام نتوانسته‌اند با دلیل و برهان قانع کننده این تشتت و پراکندگی آراء را از بین برده و یا کم نمایند. لذا به انگیزه فقدان اسناد معتبر که ذکر گردید هیچیک از آن آراء را نمی‌توان رد کرد همانطوریکه بصورت قطع و یقین هیچکدام را نمی‌توان تائید کرد و اما در این راستا باید گفت که آنچه که در باب حافظ این بلبل غزلسرا و خوشخوان خطه مشکین فارس قابل تأمل و تعمق است در درجه اول ماهیت وجودی خود او می‌باشد و در مرحله بعد افکار بلندش که در اشعار نغز و شیوا برای ما بجا مانده است، حال اینکه حافظ در سال ۷۰۱ بدنیا آمده و یا ۷۳۰ در این معنی تأثیر چندانی ندارد.

دیگر اینکه با توجه به محتوای اشعارش شواهد بسیاری دال بر تولد او در سالهای بین ۷۱۶ تا ۷۲۱ موجود می‌باشد و قصیده زیرا راکه شاعر در مدح سلطان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو سروده می‌توان یکی از شاهدها بشمار آورد.

خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
حیت مسعودی و آوازهٔ شد سلطانی

لذا چون مسعود شاه در سال ۷۴۳ در جنگی که با یکی از امرای مغول بنام یاغی باستی کرد، شکست خورده وکشته شد و قبل از آن نیز در نبردی از مقابل امیر پیر حسین بسال ۷۴۰ به هزیمت افتاد و فرار کرد، و اینکه بعید به نظر می‌رسد که این قطعه سراسر مدح پیش از این تاریخ‌ها باشد، حتی اگر

تصور کنیم که در همان سال ۷۴۰ و قبل از شکست از امیر فوق الذکر این قطعه سروده شده و حافظ هم در آن سال حداقل ۲۵ سال سن داشته پس باید تولد او حدود سال ۷۱۵ یا ۷۱۶ باشد که البته همانطور که گفته شد اقوال مختلف فراوان است، مرحوم دکتر قاسم غنی معتقد است بسال ۷۱۷ و مرحوم دستغیب شیرازی از قول فرصت تولد خواجه را سال ۷۲۵ هـ ق می داند.

و اما در مورد سال وفات خواجه اختلافات کمتر است و با توجه به اشعاری که در برخی از آنان با حروف ابجد سالی ذکر گردید، می‌توان وفاتش را بسال ۷۹۱ یا ۷۹۲ هـ ق ذکر کرد، لذا اگر چنانچه سال تولد او را ۷۱۵ تا ۷۲۱ و سال وفاتش را ۷۹۱ یا ۷۹۲ فرض نمائیم مدت عمر آن بزرگوار از ۷۰ سال تا ۷٦ سال تخمین زده می‌شود. گرچه برخی معتقدند که مدت عمر خواجه ۴٦ سال بوده است.

همانطوریکه ذکر گردید پس از فوت پدر برادران بزرگتر خواجه عهده‌دار اداره تجارتخانه و تأمین معیشت خانواده شدند، اما مدت زمان زیادی نگذشته بود که به دلائل موهوم بین آنان و خانواده جدائی افتاد، و پس از این واقعه خانواده حافظ مدتی کوتاه را با استفاده از ذخائر قبلی بسر برد، و پس از اتمام اندوخته زشتی فقر را با تمام وجود حس کردند.

در این دوران از خانواده همسر بهاءالدین نیز هیچگونه اطلاعی در دست نیست که چرا در این پیش آمد تلخ نتوانستند آنها را یاری دهند، اما آنچه مسلم است، مشکلاتی که حافظ باتفاق خواهر و مادرش تحمل کرد صحت دارد.

مادر خواجه پس از آنکه بوی فقر را به مشام خود شنید و زمزمه گرسنگی خوردن اطفال او را آزار داد، بفکر افتاد که خواجه را که اکنون کودکی کوچک و حداکثر ۹ـ۸ ساله بود باکاری آشنا کند، لذا در همسایگی آنان

مردی ظاهراً آراسته بود که خواجه برای ادامه زندگی به او سپرده شده و حافظ چند صباحی رانیز با او گذراند، اما پس از چندی آثار سوء اخلاق در مردی که بعنوان سرپرست انتخاب شده بود ظاهر گشت، لذا حافظ با مشام تیز خود بوی گنداب را احساس نمود و از نزد او بیرون رفت.[1]

خواجه پس از بیرون آمدن از تحت لوای همسایه بدنهاد، مدتی بیکار بود و در ایام بیکاری همه روزه بمنظور یافتن کاری که بتوانند معاش روزانه آنها را تامین کند تلاش می‌کرد، لذا پس از جستجوی بسیار در مغازهٔ نانوائی برای خمیر کردن آرد مشغول کار شد، در مجاورت نانوائی که حافظ در آن به شغل خمیرگیری اشتغال داشت مکتبی بود که دوستداران علم و ادب و بخصوص طالبین آموختن علوم و فنون قرانی را به خود جذب می‌کرد، و حافظ نیز با پرداخت مبلغی از دستمزد روزانهٔ خود اوقات فراغت را در این مکتب صرف آموزش و تعلیم قرآن کریم می‌نمود. و بدین کار تا حدی جدیت و مبادرت ورزید که حافظ قرآن شد.

خواجه که با رفتن مکتب و آشنائی با علوم روز شوقی وافر یافته بود آنچنان ذوقی در این کار از خود بروز میداد که استاد نیز به وجد می‌آمد و به او توجه‌ای بیشتر می‌نمود. گویند در نزدیکی نانوائی که حافظ در آنجا کار می‌کرد مرد با ذوق و اهل قلمی نیز به شغل بزازی اشتغال داشت این مرد بزاز علاوه بر اینکه خود شعر می‌سرود، از قوانین شعری نیز آگاه بود وکسانیکه او را می‌شناختند برای راهنمائی به نزدش می‌آمدند، حافظ نیز در این رابطه با او مراوده‌ای پیداکرد و اشعاری راکه می‌سرود بمنظور تصحیح یا تائید برای او می‌خواند. اما چون اشعار حافظ از قاعده و اصول صحیح برخوردار نبود مورد استهزاء سایرین که نزد استاد بودند قرار می‌گرفت و از این بابت حافظ

۱ـ ظاهراً فردی که مادر خواجه جهت سرپرستی فرزندش انتخاب نموده و خواجه را به او سپرده نیز یکی از افراد ظاهر فریب بوده که باطن کثیف خود را زیر لوای ظاهری آراسته پنهان نموده و خود را انسانی سالم و موجه جلوه میداده است.

همواره مکدر بود. در مورد این نکته افسانه‌ای نیز در کتابها ثبت است که نقل می‌شود.

در این افسانه آمده است که حافظ در یادگیری علوم و سرودن اشعار دچار مشکل بود، و مثل شاگردان معمولی قادر به فراگیری مطالب علمی نبود. لذا نذر نمود[1] که به مدت ۴۰ شب در مسجد به عبادت پردازد تا حاجت رواگردد. آنگاه با قلبی آکنده از خلوص و اراده‌ای پاک بمدت ۴۰ شبانه روز در محل موعود با ریاضت به عبادت پرداخت. خواجه در شب چهلم در اثر خستگی فراوان در حالت خلسه فرو رفت، و در این حالت امیر مومنان را در هیبت سقائی دید که جامی آب به او تعارف می‌کند، حافظ از همه جا بی‌خبر تصور کرد که او درویشی است که برای گرفتن پول به او آب می‌دهد، لذا پس از چند بار که جام آب را رد کرد، بر اثر اصرار درویش جام راگرفت و جرعه‌ای اندک از آن نوشید و مابقی را دور ریخته و جام را پس داد، اما لحظه‌ای بعد دیگر درویش را در آنجا ندید و هر چه تفحص کرد کمتر یافت و در همین حال احساس کرد که دنیا برایش رنگی دیگر دارد و کلمات زیبای قرآن از مقابل چشمانش رژه می‌رفتند و او ناگهان فهمید که چه موهبتی را از دست داده است اما بهر جهت همان یک جرعه کوچک او را به دریای علم و دانش و ادب متصل کرد و از آن پس در کلامش جاذبه‌ای خاص بوجود آمد و اشعارش بوی عطر حقیقت بخود گرفت بطوریکه هر انسان عارفی را در بحر عرفان غوطه‌ور می‌سازد و هر عامی را در عشق به ملکوت اعلی از خودبیخود می‌نماید، خواجه خود در اشعارش به این واقعه اشاره‌ای صریح و روشن دارد و می‌گوید:

۱ـ در آنزمان معتقد بودند که هر کس بمدت ۴۰ شبانه روز با ریاضت به عبادت بپردازد در شب چهلم حاجت رواگردیده چشمش به جمال پر نور امیرمومنان روشن خواهد شد.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد ازین روی من و آئینه و صف جمال
که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
من اگر کام رواگشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که زبند غم ایام نجاتم دادند

دورانی که خواجه حافظ در آندوران متولد و نشو و نما کرد، گرچه یکی از مصبت بارترین دوران‌های تاریخی در ایران بود، اما بواسطه خصوصیتی که حکام فارس داشتند ولایات تابعه این منطقه منجمله شیراز کمتر مورد تاخت و تاز سپاهیان مغول قرار می‌گرفت، جنگ و جدال‌هائی که در آن دوران در شیراز و سرزمین‌های فارس اتفاق می‌افتاد غالباً بین حکام محلی و برای کسب قدرت حاکمیت بوده که بین اعضاء یک خاندان روی می‌داد و در این جنگ‌ها گاهی پدری به گوشمالی دادن فرزندی و گاه فرزندی در کار بازنشست کردن پدری همت می‌گماشت که پس از پیروزی یکی بر دیگری برای مدتی مناسب صلح برقرار می‌شد و امّا حکّام محلی این منطقه (فارس و

بویژه شیراز) غالباً در دوران صلح، امرائی با فرهنگ و طرفدار علم و ادب بودند که جملگی دربارهائی داشتند که پایگاه شعرا و ادبا و دانشمندان بود و حتی برخی از آنان خود نیز طبع شعر داشته و اشعار زیبائی نیز می‌سرودند. لذا طبیعی است که در دوران حکومت سلاطینی این چنین مکتب‌های درس و بحث نیز بازار گرمی داشته باشند بخصوص اینکه غالب این امرا و شاهزادگان خود نیز دست پرورده اساتید همین مکاتب بوده و در اکثر موارد همانطوریکه ذکر شد خود نیز از علوم بهره‌ای مناسب داشته‌اند و برای جلب توجه مردم دانشمندان را نیز حمایت می‌کردند و در این راستا علوم دینی و شعر ادب از حمایت مخصوصی نیز برخوردار بود، کما اینکه دو تن از بزرگترین سخن سرایان پارسی زبان، استاد سخن سعدی و سلطان غزل خواجه، در این دوران نشو و نما کرده بودند.

لذا در زمانی که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در شهر شیراز دوران نوجوانی و جوانی را می‌گذراند مکاتب متعدد در شهر بر پا بود و دانشمندان و ادیبان مشهوری که آوازه شهرت و اقتدارشان در تسلط به علوم هنوز هم شنیده می‌شود در این مکاتب جلسات بحث و درس داشتند و شاگردانی را برای تعلیم جذب می‌نمودند. که خواجه نیز در این میان جذب مکاتب متعدد شد و در نزد علمای بزرگ عصر به آموختن پرداخت که مختصراً به شرح تعدادی از آنها اکتفا می‌شود.

مکتب درس خواجه قوام‌الدین عبدالله شیرازی

خواجه قوام‌الدین عبدالله شیرازی یکی از اساتید مشهور عصر خویش می‌باشد که حافظ علوم حکمیه و دروس دینی را نزد او فراگرفت، این استاد که در تعلیم و تربیت و تدریس علوم عقلی، حکمت و فلسفه از اکابر علمای

زمان خود بود، بواسطه ذوق و استعدادی که در شاگرد نوجوان خود می‌دید به او رسیدگی ویژه می‌نمود و خواجه را در بین سایر شاگردان ممتاز نموده بطوریکه مورد حسادت همکلاسی‌های خود قرار می‌گرفت. مشهور است، شاگردان استاد که بعضاً طبعی لطیف نیز داشتند پس از اتمام ساعات تدریس و باکسب اجازه اشعار خود را در سر کلاس می‌خواندند، استاد نیز غالباً با سردی با آنان برخورد نموده و می‌گفت کلاس درس جای این ترهات (اراجیف) نیست اما خود به خواجه می‌گفت اگر شعری گفتی برایمان بخوان و در پاسخ اعتراض سایر شاگردان که علت تبعیض قائل شدن او را می‌پرسیدند می‌گفت، اشعار حافظ، سخن دیگری است و کلماتش را باید چون مروارید به بند کشید.

علامه میرسید شریف جرجانی

علامه جرجانی از علمای بنام آن دوران از جمله دانشمندانی است که در عصر حافظ می‌زیسته و در کلاسش علوم مختلفه، از جمله حکمت، فلسفه، اخلاق، و علوم قرآنی تدریس می‌شد حافظ مدتی از کلاس درس این استاد نیز بهره برده است.

قاضی عضدالدین

قاضی عضدالدین عبدالرحمن ایجی نیز از دیگر اساتیدی است که در زمان خواجه صاحب مکتب و مدرسه بوده و حافظ در محضرش تلمذ نموده است.

خواجه دارای روحی لطیف و سرشار از معنویت بود و از دوران کودکی

به کسب علوم علاقمند و برای نیل به مقصود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد و خود در این رابطه به چهل سال تلاش در کسب علم و معرفت اشاره دارد و می‌گوید:

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد!
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

و در رابطه با حضور در مدرسه و مکتب نیز اشارات فراوانی دارد که از جمله است:

طاق و روان مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشافست

خواجه همانطوریکه خود نیز یادآور شده تقریباً تمامی عمر خود را از دوران کودکی تا عهد پیری به کسب علوم و فضائل کریمه مشغول بوده و با آموزش علوم و سرودن اشعار از اوقات خود برای کسب دانش بخوبی بهره برده است که مختصراً علوم و ادبیاتی که خواجه با آن آشنا بوده ذکر می‌گردد.

دروس و علومی که خواجه آموخته است

قرآن کریم: حافظ در محضر قوام‌الدین عبدالله شیرازی به آموزش قرآن کریم پرداخت و با پشتکار و علاقه‌ای که به یادگیری کلام وحی از خود نشان داد، بزودی علاوه بر یادگیری قرآن کریم، حافظ قرآن شد و دیری نپائید که توانست قرآن را به قول خودش با چهارده روایت از حفظ بخواند که در این رابطه خود در شعری اشاره به حافظ قرآن بودن خود دارد.

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ　　به قرآنی که اندر سینه داری[۱]

و باز در همین رابطه آورده است.

عشقت رسد به فریادگر خود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی با چهارده روایت[۲]

حافظ به قرآن کریم علاقه وافر و عشقی تام داشت و شاید یکی از کلماتی که در اشعار حافظ بخصوص در جاهای حساس و به هنگام سوگند خوردن بیش از دیگر کلمات به چشم می آید کلمهٔ مبارک قرآن باشد.

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده‌ام بی‌سروسامان که مپرس
کس بامید وفا ترک دل و دین مکناد
که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است به قرآن که پرس

و خود نیز بارها از برکت و خیری که قرآن در زندگی به او ارزانی داشته سخن گفته و تأکید کرده است که هر چه دارد از برکت وجود قرآن کریم می‌باشد.

۱ـ در قدیم و بخصوص در عصر خواجه علوم قرآنی و بویژه حفظ قرآن از امور مهمه بود و یکی از علوم مهم شرعی بشمار می‌رفت و هرکس به حفظ قرآن توفیق می‌یافت به او لقب حافظ می‌دادند کما اینکه به خواجه شیراز نیز این لقب عطا گردید.

۲ـ منظور از چهارده روایت چنین است که: در قرن دوم هـ ق هفت نفر قاری قرآن به نامهای (نافع ابن عبدالرحمن) (عبدالله ابن کثیر) (علاء بصری) (عبدالله ابن عامر) (عاصم ابن ابی النجود) (حمزة ابن حبیب) (کسائی کوفی) بودند که قرآئت آنان مورد قبول همگان بود و این قاریان که به قراء سبعه معروف هستند هرکدام دو راوی دارند، که در نتیجه ۱۴ روایت از قرآئت قرآن از راویان این هفت قاری شکل می‌گیرد و منظور چنین است که حافظ به سبک و سیاق تمام این چهارده نفر راوی قرآن را می‌توانست از حفظ بخواند که این خود هنری بزرگ بود.

کشاف زمخشری: از دیگر کتبی که حافظ بـه مطالعه و تـحقیق در آن پرداخت و حتی تفسیری به آن نگاشت کتاب کشاف زمخشری می‌باشد که مطالب آن پیرامون مباحث قرآنی و توضیح و تفسیر آیات مبارکه است، این کتاب از کتب مهم درسی آن دوران بود و اساتید بلندپایه آن عصر سعی به تدرس مطالب سودمند آن به شاگردان داشتند.

کشف الفنون: این کتاب که تألیف یکی از دانشمندان مصر بنام سراج‌الدین عمر عسقلانی می‌باشد نیز از دیگر کتب سودمند و مورد تدریس در مکاتب آن دوران بود که حافظ آنرا نیز مطالعه نموده و آموخته است، این دانشمند مصری از فقهای دوران حافظ بود که تألیفاتش در اکثر مدارس کشورهای اسلامی منجمله ایران با استقبال روبرو می‌گردید.

حکمت و الهیات: از دیگر علومی که خواجه به فـراگیری آنـها هـمت گماشت، حکمت و الهیات می‌باشد که در این باره نیز از کتب بزرگانی چون بیضاوی، قطب‌الدین رازی، بوعلی سینا و دیگر دانشمندان متقدم بهره برده است، که نام تعدادی از این منابع مطالعه عبارتند از مطالع، شرح مطالع، طوالع الانوار، مطالع فی شرح الطوالع و....

زبان و ادبیات عـرب: خواجه در کسب علوم و معارف روز و بالا بردن درجه کمالات خود از هیچ کوششی فروگذار ننمود او علاوه بر تلاشی که در آموزش قرآن از خود نشان داد به زبان و ادبیات عرب نیز با اشتیاقی خاص می‌نگریست و در تعلیم این زبان تا آنجا کوشید که استاد مسلم زبان عـرب گردید، بطوریکه قادر شد بر کشاف زمخشری تحشیه بنویسد که این خـود مستلزم احاطه کامل به فنون و رموز زبان عربی می‌باشد، عـلاوه بـر آن در اشعاری که سروده است نیز می‌توان جملات نغز عـربی را در قـالب اشـعار موزون به فراوانی یافت که این کار از عهده کسانی ساخته است که یا عرب زبان باشند و یا بزبان عربی تسلطی کامل داشته باشند.

الا یـــا ایـــها الســاقی ادرکــاسا و نــاولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

و یا
حضوری‌گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ
مــتنی مــاتلق مــن تـهوی دع الدنـیا و اهـملها

و یا
کتبت قصه شوقی و مدمعی باکـی بیاکه بی‌تو به جان آمدم زغمناکی
و یا
دع التکــاسُل تــغنم فــقد جَرّی مَثَل
که زاد راهروان چستی است و چالاکی

گرچه بسیاری از شعرای متقدم سعی بر سرودن اشعار عـربی داشـته‌انـد امابدون تردید اشعار خواجه شیراز از نظر رعایت صناعات شعری و سـلیس بودن کلام در مقامی بالاتر قرار دارد حتی از اشعار عربی شیخ اجل سعدی شیرازی.

محمد مگندام همشاگرد و یار صمیمی حافظ کـه در مکـتب خـواجـه قوام‌الدین عبدالله با او هم درس بود و مدتهای مدید، در محضرش حضور داشت می‌گوید که او در حکمت، فقه، عرفان، ادب، علم سیاست، اخلاق، فنون و صناعات شعری دستی قوی داشته و او را افاضل العلماء خوانده است. از اشعار این خواجه فرزانه نیز می‌توان استنباط کرد که مهارت و دانش او تنها در علوم ادبی و شعر نبوده بلکه از سایر علوم نیز اطلاعات مناسبی داشته است کما اینکه خود فرموده است:

رتـبت دانش حـافظ بـه فـلک بـر شـده بـود
کــرد غــمخواری شــمشاد بــلندت پســتم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و عـلم
در کـــار چـنگ و بـربط و آواز و نـی کـنم

خواجه در مدت عمر خود همواره درصدد کسب دانش بود و می‌توان گفت که هرگز عمر خود را به بطالت نگذراند کما اینکه در شعری به چهل سال درس خواندن اشارت نموده است:

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

و یا

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
کز چاکران درگه پیر مغان نم

لکن خواجه پس از دورانی طولانی که در مکاتب مختلف به تحصیل علوم و فنون روز پرداخت و از محضر درس علمای زمان بهره‌ها برد، دریافت که علوم ظاهری انسان را به یقین نمی‌رساند و عطش حقیقت جوئی مردان عارف را چاره ساز نخواهد بود لذا درصدد برآمد که از مدعیان این راه یاری طلبد و به کشف حقایق پردازد.

و از این رو بود که به همه جا، سر کشید و هر جائی راکه فکر می‌کرد در آن حقیقتی بیابد مورد جستجو قرار داد و در این راه با خانقاه و صوفیان نیز حشر و نشر برقرار کرد، اما هر چه بیشتر می‌جست کمتر می‌یافت، با اینحال ناامید نشد و خود را نیز در یک جا مقید نساخت و خستگی ناپذیر راه پرپیچ و خم کشف حقیقت را پیمود و با اتکاء به خداوند متعال طی طریق نمود و می‌گفت:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان برلبست و حسرت در دل که از لبانش

نگـرفته هیچ کـامی جـان از بـدن بـرآیـد

گــویند ذکـر خیرش در خیل عشقبازان

هـر جـاکـه نـام حـافظ در انـجمن بـرآیـد

و سرانجام پس از تحمل مشقات فراوان توفیق رسیدن به حقیقت را نصب خود نمود و بطوریکه خود می‌فرماید:

بکـوی عشـق مـنه بـی‌دلیل راه قـدم

که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

و بطوریکه از این شعر بر می‌آید حافظ بایستی دلیل راهی پیدا کرده باشد چون از آن پس او را حال و هوائی دیگر بود و سخنانش عطر حقیقت یافت و شنونده و خوانندهٔ خود را سرمست از لذات معنوی مینمود، ظاهراً خواجه در این مرحله از سیر و سلوک عرفانی به نادیده‌هائی آگاه گردیده و مراحل کمال را گام به گام پیموده و لحظه به لحظه به دانسته‌های خود افزود چنانچه خود می‌فرماید:

نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

کـه من این مسئله بـی‌چون و چـرا مـی‌بینم

و یا

در خـرابـات مـغان نـور خـدا مـی‌بینم

این عجب بین که چه نوری زکـجا مـی‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خـانه مـی‌بینی و مـن خـانه خـدا مـی‌بینم

هـر دم از روی تـو نـقشی زنـدم راه خـیال

باکه گویم کـه در ایـن پـرده چـها مـی‌بینم

زمانی که خواجه به این مرحله والا از کمالات عرفانی دست پیدا کـرد، زمانی بود که او در راه رسیدن به معبود و معشوق واقعی به همه چیز پشت پا

زده و جز او را نمی‌دید، غزلیات عارفانه این حکیم خردمند و شاعر فرزانه در این دوران آیئنه تمام نمای افکار و روحیات خداجویانه او بود و اگر شاعر ما خود به جمع آوری اشعارش در دوران حیات مبادرت ورزیده بود و هر شعر را بنابر تاریخ سرودن در جای خود قرار می‌داد، براحتی سیر عرفانی اشعارش قابل درک بودند، اما همانطوریکه پیداست دیوان خواجه پس از او به ترتیب حروف الفبایی مرتب شده است.

با وجود تذکر مطالب فوق که جملگی پیرامون استادی و تبحر خواجه در ادبیات و شعر و عرفان است و تلاش مستمر این نابغه فرزانه را در دستیابی به علوم در طول نزدیک به نیم قرن بیان می‌نماید باید متذکر شد که خواجه در فنون دیگر نیز دست داشته است از جمله موسیقی که در آن دوران از علوم و فنون مهم محسوب می‌شده، کما اینکه در نفایس الفنون این هنر از جمله علوم و در زمرهٔ علوم ریاضی شمرده شده است، و خواجه در بسیاری از اشعار آنچنان از رموز موسیقی و ساز و آواز نام برده که دلیل بر مهارت او در این فن می‌باشد. ضمن اینکه در مجمع الفصحا نیز آمده است که خواجه علاوه بر آواز خوش و صدای گوش نوازی که داشته با آلات موسیقی آشنا و به این هنر نیز آراسته بوده است.

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
سحر به طرف چمن می‌شنید از بلبل
نوای حافظ خوش لحجهٔ غزلخواش

از جمله اشعار دیگر خواجه که به نوعی تبحر او را در موسیقی و ساز و آواز می‌رساند میتوان اشعار زیر را بر شمرد:

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

ز وصـل روی جـوانـان تـمتعی بـردار
که در کمین که عمرست مکـر عـالم پـیر
نعیم هر دو جـهان پـیش عـاشقان بجوی
که این مـتاع قـلیلست و آن عـطای کـثیر
معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهـم
که درد خویش بگـویم به نـالهٔ بـم و زیـر

و یا

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهـنگ بـازگشت بـه راه حـجاز کـرد

و یا

بیا که بلبل مطبوع خـاطر حـافظ بـبوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

و یا

بس که در پرده چنگ گفت سخن بـبـرش مـوی تـا نـموید بـاز

و همچین در غزل زیر که گوید:

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

زندگی خصوصی خواجه

از زندگی خصوصی خواجه روایات و داستانهای تلخ و شیرین بسیار بجا مانده است اعم از زندگی او در گذران ایام و در حشر و نشر با امراء و پادشاهان، یا زندگی او در خلوت.

در بسیاری از کتب از جمله مجالس العشاق صحنه‌هائی از زندگی حافظ در خلوت نیز به تصویر کشیده شده، که بعضاً در کتب معاصر نیز منعکس می‌باشد، لکن اکثر این مطالب غالباً کذب بوده و از افسانه‌هائی سرچشمه

می‌گیرد که پایه و اساس تاریخی ندارد و نویسندگان این اراجیف عموماً در پایان نوشته‌های خود به بی‌اساس بودن مطلب اشاره دارند، از جمله این مطالب و افسانه‌ها می‌توان به عشق شورانگیز خواجه به پسر مفتی شهر اشاره نمود که معشوقه بی‌وفا پس از ربودن دل از خواجه خود، دلباخته آهنگرزاده‌ای جوان و فقیر می‌گردد. البته نمی‌توان منکر شد که خواجه هم یک موجود خاکی است و تمامی غرائز و شهوات موجود در یک انسان متعادل در او هم موجود می‌باشد، ولی بسی بی‌انصافی است که عارفی ربانی را که بوی عطر عشق ملکوتی از اشعارش به مشام می‌رسد تا حد یک فرد لاآبالی پائین آورد. و تمامی جملات عشق آفرین او را در قریب به ۵۰۰ غزل و قصیده که هر یک دفتری معنی دارد به عشق‌های دنیوی، آنهم از نوع ناپاکش نسبت دهیم.

ضمن اینکه معتقدیم تردیدی نیست که شاعری باطبع لطیف حافظ که می‌تواند اینهمه شاهکارهای ظریف و در قالب اشعار نغز و دلکش بیافریند، حتماً زیبائی را نیز می‌شناخته و آنرا دوست داشته، و بی‌تردید در مدت زندگانی عاشق شده است. و یکبار عشق در زندگی او امری مسلم است، حال کدامین یک از اشارات او به عشق خاکی بوده است؟!

مجمع خوبی و لطفست و عذار چو مهش
لیکنش مهر وفا نیست خدایا بدهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید
گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش

و یا

در دم از یار است و درمان نیز هم   دل فدای او شد و جان نیز هم

در رابطه با عشق خواجه به زیبا رویان همانطوریکه ذکر شد داستانهای زیاد مندرج است که یکی از سوزناک‌ترین آنها چنین است.

در یکی از روزها که خواجه بقصد تفرج از محلی می‌گذشت در ورای

حجاب پرده‌ای شبحی را دید بسیار دل‌انگیز، اندکی تأمل کرد و با چشمانی بهت زده حجاب را می‌نگریست که ناگاه آن جانانه پرده از رخ برگرفت، و دیدگان چون دریای خود را به خواجه دوخت، لحظاتی چند که بر خواجه عمری گذشت، سپری شد که ناگاه آوازی از پس پرده بلند شد و آن مهپاره را فرا خواند، لذا بناچار آن لعبت والا از دیدگان خواجه پنهان شد و او را چون مجنونی دل افکار با تصورات بی‌انتها رها کرد، خواجه که مات و حیران بر جای مانده بود، زمانی به خود آمد که جمعی را بدور خود مجتمع دید، پس برای جلوگیری از استهزاء دیگران و برخورد احتمالی اهل محل، از آنجا دور شد و به منزل درآمد. او که در ابتداکار را خیلی جدی نمی‌گرفت، آرام آرام در قلب خود بی‌تابی زیادی احساس نمود و پس از چند روز که با مشقت تحمل کرد بالاخره در پی جستجوی یار برآمد و به کوی دلدار عزیمت کرد.

حافظ پس از رسیدن به آن مکان و جستجو آه ار نهادش برآمد چون آن مکان جز یک مهمانخانه جای دیگری نبود، و دلدارش نیز مسافری بود بهمراه خانواده که دو روز پیش از آن محل و بمنظور ادامه سفر خارج گردیده بودند.

شهسوار رویاهای حافظ یا همان مسافر ساکن در آن مهمانخانه باتفاق خانواده خود از دیاری نامعلوم آمده و پس از اقامتی کوتاه به سمتی مجهول عزیمت نمود. و در این هنگام برای شاعر هیچ چاره‌ای باقی نیست جز اینکه بگوید:

یا رب این شمع دلفروز زکاشانه کیست

جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

و یا در غزلی دیگر می‌فرماید:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

آری از این واقعه شاعر بسیار سوزناک در اشعارش یاد می‌کند و تا

آخرین لحظات عمر نیز هرگز توفیق دیدار مجدد یار را نیافت، و اگرچه چند سفر حافظ را به جستجو در پی این غزال رمیده منصوب می‌کنند، (بویژه سفر یزد را) ولی هرگز نشانه‌ای از باز یافتن او در اشعار خواجه مشاهده نشده است.

البته خواجه حافظ با طبع لطیفی که توانسته است بیش از صدها غزل عاشقانه و عارفانه را با چنان استادی و مهارتی بسراید که در بین متقدمین و متاخرین شاهکار بحساب آید و حتی اساتید فن خود را از تعبیر آنها عاجز شمارند، حتماً عاشق بوده و حتماً عاشق شده است و شاید چندین بار و هر بار از دفعه پیش کاملتر و جامع‌تر، و گرچه عشق اصلی او عشق ربانی بوده ولی حتماً از عشق خاکی شروع شده است، و اشعار پی در پی او در این زمینه گواه ما است.

دل من در هوای روی فرخ　　　بود آشفته همچون موی فرخ

و یا

لبت می‌بوسم و در می‌کشم می　　　به آب زندگانی برده‌ام پی

و در این بین گاه وصال دست نمی‌داده که حافظ دم به شکایت برمی‌داشت چنانکه گوید:

ما ز یاران، چشم یاری داشتیم　　　خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت　　　ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

و یا

عاشق روی جوانی خوش نو خاسته‌ام
وز خدا دولت این غم بدعا خواسته‌ام

همسر و فرزندان

طبق اطلاعات کسب شده از دائرةالمعارف بریتانیکا و فرانسه و همچنین

مندرجات کهن‌ترین متون موجود، خواجه تا اواسط عمر مجرد زیسته و بدلائلی که شاید فقر و نداری یکی از آن ادله باشد ازدواج ننموده است، که البته با توجه به مندرجات دیوان اشعارش این امر مورد استقبال خود خواجه نبوده، و او همواره و در هر فرصت اشتیاق خود را به ازدواج اعلام داشته، و در اشعار خود گوشه و کنایه‌های زیادی به بن موضوع دارد، همچون:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گروباده و دفتر جائی

و در ادامه می‌گوید

جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی

از جمله کسانیکه در این باب بسیار مورد توجه حافظ بوده دختری گندمگون و شهلاوش بنام شاخ نبات می‌باشد که در این مورد نیز تصویرهای مبهمی در اشعارش وجود دارد که نمی‌توان از آنها برداشت صریحی نمود و در حد گوشه و کنایه باقی می‌ماند، اما آنچه مسلم است اگر شاخه نبات همسر واقعی خواجه نباشد، بدون شک سوگلی محبوبه‌هایش بوده، حال یا در لباس عشق خاکی و یا عشق معنوی.

پس چنین نتیجه می‌گیریم که خواجه در اواسط عمر ازدواج نموده و از ازدواج خود بسیار شاد و خرسند نیز گردیده و در این باره شعر خود خواجه شاهد خوبی است و چنین می‌نماید که خواجه با همسرش زندگی شیرین و بی‌دغدغه‌ای را در پیش داشتند و عاشقانه یکدیگر را می‌نگریستند:

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

به کـام و آرزوی دل چـو دارم خلوتی حـاصل
چـه فکـر از خـبث بـدگویان مـیان انـجمن دارم
مـرا در خـانه سـروی هست کـاندر سایه قـدش
فـراغ از سـرو بسـتانی و شـمشاد چـمن دارم
شرابی خوشگوارم هست و یاری چون نگـارم هست
نـدارد هیچکس یـاری چـنین عـیشی کـه مـن دارم
چـو درگـلزار اقـبالش خـرامـانم بـحمدالله
نـه مـیل لاله و نسـرین نـه بـرگ نسـترن دارم

مشاهده می‌فرمائید که خواجه خود را در دامان پر مهر و محبت همسرش چه بی‌نیاز از مهر و محبت دیگران می‌داند و بی‌پروا به همه اعلام می‌دارد که عشق خود را یافته و عاشقانه او را ستایش می‌کند. و اما در رابطه با ابیات عاشقانه‌ای که در دیوان خواجه کراراً به چشم می‌خورد و ممکن است قضاوت ناآگاهان را در مورد روحیات این خواجه فرزانه به گمراهی کشاند، شعر فوق‌الذکر شاهدی قوی بحساب آمده و اثبات می‌کند که خواجه نه تنها شخص دمدمی مزاج و عاشق پیشه نبوده بلکه در عشق چه دنیائی و خاکی و چه ربانی و الهی بسیار ثابت قدم و پا بر جا بوده است، شاعر ما به کانون خانوادگی خود دلبستگی بسیار داشته است و زن و فرزند را چون جان شیرین دوست می‌داشته.

ولی متأسفانه روزگار با او و روح لطیف و سراسر نوازشگرش سر جنگ داشته بطوریکه از گفتارش برمی‌آید همسر از جان عزیزترش ناگهانی رخت از این جهان بربست و راه سرای باقی را در پیش گرفت و حافظ را چون نی به ناله در آورد. که در این باره می‌گوید:

آن یـار کـز و خـانه مـا جـای پـری بـود
سر تا قدمش چون پری از عـیب بـری بـود

دل گفت فروکش کنم این شهر به پویش،
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
آری چکنم دولت دور قمری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت،
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

طبق مندرجات مرات‌الصفا خواجه دو فرزند داشته که یکی را در کودکی از دست داده و دیگری راکه شاه نعمان نامیده می‌شد در عنفوان جوانی. شاه نعمان در همین دوران سفری به هندوستان نموده که در آنجا بیمار می‌گردد، این فرزند حافظ دیگر از بستر بیماری برنخاست و در آنجا وفات نمود که در شهر برهان‌پور و در نزدیکی قلعه اسیر به خاکش سپردند.

خواجه پس از اطلاع از مرگ فرزند بسیار بی‌تابی نمود و مرثیه‌های سوزناک در داغ از دست دادن فرزند سرود. که از جمله شعر زیر است:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوطئی را به هوای شکری دلخوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قرةالعین من آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
ساربان بار من افتاد خدایا مددی
که امید کرمم همره این محمل کرد
آه و فریاد که از جور حسود و مه چرخ
در لحد ماه کمال ابروی من منزل کرد

و همچنین مرثیه زیر را نیز در غم از دست دادن فرزند سروده است:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

آری خواجه که به داشتن فرزند رشید و برنائی چون شاه نعمان به خود می‌بالید و برایش اشعار شادباشی چون:

آفرین باد بر چو تو فرزند ای نکو سیرت خجسته رسوم
درگهت از قضای به محفوظ مجلست از قرین به معصوم

می‌سرود بزودی مایه دلخوشی خود را از دست داد و در سوگ او به ماتم نشست.

خلق و خوی خواجه

شعر و شاعری از قدیم الایام همواره با شاه و دربار آمیختگی داشته و شاعر در هر عصر و زمان برای حفظ و بقاء خود بایستی تعاریفی چند از حکام حاضر می‌نمود. در این رابطه حافظ تا جائی که توانسته است از زیر بار تعریف و تشویق بیجا گریزان بوده و اگر از شاه یا حاکمی تعریف و تمجید نموده یا در حد خصائل و صفات ظاهری او بوده و یا اینکه تشریح احوال آنان مانند شعری که درباره شاه منصور سروده است:

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
که جود بی‌دریغش خنده برابر بهاران زد
ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد

و یا شعری که توصیف حال پادشاه راگوید چون

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
جهان بکام دل اکنون رسد شاه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

و البته خود شعرا نیز غالباً واقف بودند که قدرت و ثروت و مکنت پادشاهان است که شاعرپروری می‌کند و این واقعیت نیز دارد کما اینکه خواجه فرماید

به یمن دولت منصور شاهی   علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خواجه حافظ مردی کریم و سلیم النفس بوده بطوریکه هرگز در طول زندگی زیر بار منت افراد پست و بی‌خانواده نمی‌رفته، حتی اگر این فرد شاه باشد و گرچه مرد میدان شعر و شاعری بود و از جنگ و جدل گریزان اما در شعر گفتن آنجا که اوضاع و احوال روزگار با طبع بلندش سازگاری نداشت، اشعاری می‌سرود که لبه تیز آن طعنه به شمشیر آبداده می‌زد و از نتایج آن نیز واهمه‌ای نداشت لذا همانطوریکه به هنگام رضایت از حکومت می‌گفت:

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

به هنگام نارضایتی هم چون کوهی آتشفشان می‌غرید و می‌نالید و از دهانه شعرش اشعاری به بیرون تراوش می‌کرد که چون گدازه‌های آتش مخاطب خود را می‌سوزاند و از جمله است:

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم

و یا

صحبت حکام ظلمت شب یلداست   نور ز خورشید جوی بوکه برآید
به در ارباب بی‌مروت دنیا   چند نشینی که خواجه کی ز در آید

لذا بطور کلی می‌توان گفت اگر حافظ مدیحه‌ای گفته است، با توجه به اوضاع سیاسی حاکم بر زمان او آنقدر بوده است که مورد تعرض بد خواهان و بد اندیشان قرار نگیرد و بدین وسیله خود را از گزند بلیات در امان داشته و گرنه از ریا و تزویر دور بوده و پاکی و صداقت را همواره دوست می‌داشته او با وجودیکه خود جزء عالمان و دانشمندان دوران بوده درباره علما و زهاد ریائی نظری بسیار نامطلوب داشت و در رد رفتار و کردار آنان اشعار زیادی سروده است از جمله:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یا رب این نو دولتا ترا با خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی که دلها را توانگر می‌کنند
حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر برمی‌کنند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

و بطور کلی از جمیع احوال خواجه در طول زندگی چنین بر می آید که او مردی عارف، خداشناس و صاحب معرفت بود و همواره در مدت عمر از

تزویر و ریا بدور ماند و نه تنها جامه ریا بر تن نکرد بلکه جنگی آشتی ناپذیر با این جماعت داشت و از هر فرصت برای مذمت این قبیل افراد سود می‌برد.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد وسالوس مسلمان نشود
رندی آموزد کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هرسنگ و گلی لولو مرجان نشود
اسم اعظم الله کار خود ای دل خوش باش
که به تلبس و حیل دیو مسلمان نشود
ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

حافظ مردی بود که به دین اسلام اعتقاد داشت و از کسانیکه دکان دین فروشی دایر می‌کردند بیزاری می‌جست. البته ناگفته پیداست که اگر او نیز چون بسیاری از علمای زمان، نون را به نرخ روز می‌خورد، وضعی بهتر داشت و نیاز نبود که در آخر عمر با تنگدستی و عسرت روزگار بگذراند.

البته حکایات و افسانه‌های بسیار پیرامون زندگی او در کتب آمده است که بسیاری از آنها ساخته و پرداخته ذهن داستانسرایان و تاریخ نگاران بی‌مایه می‌باشد. بطور مثال در داستانها آورده‌اندکه خواجه در هنگام تسلط تیمور بر شیراز برای دریافت مقرری بدرگاهش رفت، ولی تیمور بجای بخشش و عطا به حافظ که در فقر بسر می‌برد می‌گوید:

تو که پول نداری چرا برای نیم نگاهی به خال یک زیبا رو سمرقند و بخارا را بخشیده‌ای (اشاره به شعر)

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و حافظ در پاسخ به سلطان فاتح می‌گوید:
به خاطر همین بذل و بخشش‌ها به فقر مبتلا شدم. که این قبیل داستانها بیشتر جنبه داستانی و افسانه سرائی دارد تا واقعیت.

اعتقادات مذهبی

بطوریکه از اشعار خواجه برمی‌آید و آنچه در کتب و تواریخ ثبت است خواجه مسلمان شیعه بوده و به اعتقاداتش نیز بسیار پابند و متعهد بوده است.
البته بسیاری خواجه را از اهل تسنن و اشعری مذهب می‌دانند که این عده از اشعار خود خواجه دلایل و شواهدی آورده‌اند، همچون:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

که معتقدند اهل تسنن برای نماز میت چهار تکبیر می‌گویند و اهل تشیع پنج تکبیر. و دیگر ادله ایشان تعریف و تمجیدی است که حافظ از برخی علمای اهل این مذهب منجمله بهاءالدین محمد نموده است:

بهاءالحق والدین طاب ثراه　　　امام سنت و شیخ جماعت

و یکی دیگر از ادلهٔ این جماعت مذهب عامه مردم شیراز در آن دوران است که ظاهراً اکثر آنان اهل تسنن بوده‌اند. و اما بسیاری نیز با توجه به اشعار خواجه و مدارک و شواهد دیگر او را شیعه می‌دانند و معتقدند کسی که اهل تسنن باشد نمی‌تواند شعری چون:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف‌الله باش
چون احمدم شفیع بود روز رستخیز
گو این تن بلاکش من پرگناه باش

آن را که دوستی علی نیست کافر است
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی
فردا به روح پاک اماما‌ن گواه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا را
از جان ببوس و بر در این بارگاه باش

که این شعر گواهی بسیار با ارزش در تعیین خط فکری و مذهب حافظ می‌باشد و حتی می‌توان با جرأت ادعا نمود او شیعه اثنی عشری نیز بوده است، اما جزء شیعیان متعصب نبوده که بواسطه شیعه‌گری از علمای مذاهب دیگر بریده باشد. اشعاری دیگر از خواجه که نشاندهنده علائق قلبی او به مذهب برگزیده‌اش شیعه جعفری اثنی عشری می‌باشد.

شمع جمع آفرینش شاه مردانست و بس
گر تویی از جان غلام شاه مردان غم مخور
مردی ز کننده در خیبر پرس
اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر تشنه فیض حق به صدقی حافظ
سر چشمه آن ز ساقی کوثر پرس

و یا در اعتقاد به ظهور حضرت مهدی(عج)
کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

از آن گذشته در دائرةالمعارف اسلام و برتیانیکا و مجالس المومنین نیز خواجه را مسلمان شیعه اثنی عشری می‌دانند.

اما آنچه مهم است فطرت ذاتی این انسان خداجو بوده که همواره چون انسانی مخلص زندگی نمود و آزاده زیست و آزاده اندیشه کرد و توانست خود را از تنگ نظری‌های اهل زمانه بدور و مبرا نگهدارد.

معاصرین خواجه حافظ

ادبا و دانشمندان

کمال خجندی: از شعرای معاصر خواجه شمس الدین محمد حافظ، که از مردم خجند و ساکن تبریز بود، او با خواجه مکاتبات و مراوداتی داشت که طی آن با یکدیگر مشاعره می‌نمودند.

ابواسحاق: شاه شیخ ابواسحاق اینجو از سلاطین معاصر خواجه حافظ بود که به سال ۷۴۴ به حکومت رسید و تا سال ۷۵۸ که سال قتل او بدست امیر مبارزالدین است، در شیراز، اصفهان و یزد حکومت داشت، این حاکم خود از اهل ادب بود و اشعاری نیز سروده است، خواجه از جمله شعرائی بود که در دربار شاه شیخ صاحب منزلت بود.

برهان الدین ابونصر ابن‌ابوالمعالی: یکی از رجال سیاسی عصر حافظ در قرن هشم بود که بمدت ۱۰ سال وزارت امیر مبارزالدین محمد حاکم یزد را بعهده داشت.

هنگامیکه امیر مذکور بر شیراز استیلا یافت، او نیز به همراهش به فارس آمد و در آنجا نیز مدتی صدارت کرد، لکن پس از کشته شدن امیر مبارزالدین، او را نیز با وضعی فجیع بقتل رساندند.

تورانشاه: نامش خواجه جلال‌الدین و ملقب به تورانشاه، از رجال سیاسی عصر حافظ بود که بمدت ۲۰ سال وزارت شاه شجاع را بعهده داشت، او که مردی فاضل و ادب دوست بود در مدت صدارت با اقتدار و تدبیر امور دیوانی را اداره می‌کرد، در عهد او شعرا و فضلا ارج و منزلتی خاص داشتند.

شیخ الاسلام امین‌الدین محمد: از مشایخ و عرفای بزرگ هم عصر خواجه بود که پیشوائی طریق مرشدیه را بعهده داشت، وی بسال ۷۴۵ ه ق وفات یافت.

سلطان احمد: پسر شیخ اویس ایلکانی و از پادشاهان ایلکانی بغداد بود که

پس از حمله تیمور به بغداد از آن جا به مصر گریخت. کار این پادشاه از این پس دیگر قوامی به خود ندید.

سلطان اویس: فرزند شیخ حسن بزرگ و از جمله سلاطین ایلکانی بغداد درعصرخواجه‌حافظ بود، که‌نام‌آورترین پادشاه این سلسله نیز بشمار می‌رفت.

عمادالدین محمود: یکی دیگر از رجال سیاسی قرن هشتم عمادالدین محمود بود که بمدت ۱۰ سال در خدمت شاه شیخ ابواسحاق بسر برد. این شخص مردی ادیب و سخن پرور بود که در زمان اقتدارش فضلا، ادبا و شعرا حمایت ویژه‌ای می‌شدند. خواجه در اشعارش بارها او را مورد توجه قرار داده و به عاصف این برخیا وزیر سلیمان نبی تشبیه نموده است.

تورانشاه: فرزند قطب‌الدین محمد و از حکام جزیره هرمز در اواسط قرن هشتم بود که از سال ۷۴۷ الی ۷۷۹ در این جزیره حکمرانی نمود. خواجه در سفرش به هند مدتی میهمان او بوده و بسیار مورد اعزاز قرار گرفت.

شاه شجاع: از معروفترین پادشاهان خاندان آل مظفر شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین محمد سلطان متعصب و بیرحم سلسله آل مظفر بود که در سفر آذربایجان مورد خشم پدر واقع گردید. او پس از این واقعه و با در نظر گرفتن خصلت کینه جوئی و قصاوتی که در پدر سراغ داشت بر جان خود بیمناک گردید. لذا به اتفاق برادران و داماد بر علیه پدر توطئه کرده و در مراجعت از آذربایجان، به هنگامیکه سراپرده سلطان در کوپای اصفهان مستقر گردید، بر او شوریدند و پس از دستگیری به چشمانش میل کشیده و زندانش کردند. از آن پس شاه شجاع خود بمدت ۲۶ سال بر شیراز و برادران و دامادش بر یزد و کرمان حکومت کردند، این پادشاه بر خلاف پدر ذوقی لطیف داشت و شعرا و ادبا را مورد تفقد قرار می‌داد.

قوام‌الدین حسن: این رجل سیاسی که در اشعار خواجه با نام حاجی قوام از او یاد شده، یکی از سیاستمداران دوران شاه شیخ ابواسحاق و هم عصر

خواجه بود، که مدتها وزارت این شاه را بر عهده داشت، در عهد وزارت این مرد نیک اندیش اهل علم مورد تفقد قرار داشته و صاحب عزت و مقام بودند، خواجه در اشعارش از او به نیکی یاد می‌کند.

قوام‌الدین محمد: از دیگر رجال سیاسی عهد حافظ، در زمان شاه شجاع خواجه قوام‌الدین محمد معروف به صاحب عیار می‌باشد که مردی فاضل و دانشمند بود، او نیز به شعرا توجه خاص مبذول می‌داشت.

قاضی مجدالدین اسماعیل: از جمله افراد صاحب نام و یکی از روحانیون و علمای طراز اول زمان شاه شیخ ابواسحاق بشمار می‌آید که منصب قاضی القضاتی شهر را نیز عهده‌دار بود. او یکی از افراد مورد توجه شاه شیخ بشمار می‌رفت.

نصرة‌الدین یحیی: از نوادگان امیرمبارزالدین محمد و پسر شرف‌الدین مظفر می‌باشد که مدتها در یزد حکومت داشت، تیمور گورگانی پس از فتح اول شیراز او را به حکومت این شهر منصوب نمود اما از بخت بد در یورش دوم مغضوب او واقع و با وضع نکبت باری بقتل رسید، تیمور لنگ به هنگام قتل او فرمان داد تا کلیه بازماندگان آل مظفر راگرد آورند و آنگاه جملگی را از دم تیغ گذراند، و بدین وسیله خاندان آل مظفر را منقرض نمود.

امراء و سلاطین

در اواخر قرن هفتم و شروع قرن هشتم حکومت فارس و نواحی اطراف آن چون لار و کرمان، یزد، جزایر خلیج فارس حکومت قدرتمند و یکپارچه‌ای نداشت و هر چند یکبار حکومت در دست یکی از امرای فاتح قرار می‌گرفت و پس از چندی امیر فاتح جایش را بدیگری می‌داد. خاندان

آل اینجو از امرائی بودند که در عصر خواجه بر فارس تسلط داشتند، سرکرده این خاندان شرف‌الدین محمود اینجو می‌باشد که سرپرست املاک خالصه ایلخان در خطه جنوب بود و از این راه ثروت و قدرتی بسیار اندوخته، اما در اواخر مورد غضب سلطان ابوسعید قرار گرفت و اگر حمایت وزیر سلطان یعنی خواجه غیاث‌الدین نبود شاید به قتل می‌رسید. پس از چندی خطه فارس باز دست بدست شد و قدرت از خاندان اینجو به خاندان مظفر منتقل گردید، در این خاندان نیز جابجائی قدرت چندین بار اتفاق افتاد که در تاریخ مذکور است.

بطور کلی امرا و پادشاهانی که در عصر خواجه یعنی از دو دهه قبل از تولد او تا هنگام مرگ خواجه در ایران صاحب قدرت بودند بسیارند که تعدادی از آنان بر شمرده می‌شوند سلطان ابوسعید بهادرخان ایلخان مغول و خاندان شیوخ طیبی که در قلمرو فارس و لار و سواحل دریای عمان و خلیج فارس از طرف ایلخان حکمرانی می‌کردند و آخرین اینان ملک عبدالعزیز طیبی بود که در سال ۷۲۵ به فرمان سلطان ابوسعید بقتل رسید.

امیر شیخ حسن ایلکانی حکمران خطه روم از طرف ایلخان امیر شیخ حسن چوپانی از امرای چوپانیان ـ امیر مسافر ایناق که مدتی بر فارس حکمرانی نمود ـ امیر پیر حسین چوپانی از امرای چوپانیان که دوبار بر شیراز مسلط شد ـ امیر شیخ حسن کوچک که بر شیخ حسن بزرگ پیروز گردید ـ امیر یاغی باستی از امرای مغول که پس از قتل سلطان مسعود شاه مدتی در شیراز حکومت کرد ـ شاه شجاع فرزند امیر مبارزالدین که پس از عزل پدر در شیراز به تخت نشست ـ شاه محمود و شاه مظفر و سلطان احمد فرزندان دیگر امیر مبارزالدین که در کرمان و یزد حکومت داشتند. شاه یحیی داماد امیر مبارزالدین که در توطئه برکناری او با فرزندان امیر همداستان بود و بر یزد مستولی گردید.

شعرائی که بر خواجه تأثیر گذارده‌اند

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شاعر نکته سنج و بلبل غزلسرای خطه فارس که در قرن هشتم می‌زیست، از دوران کودکی، به شعر، ادب و عرفان و علوم زمان خود توجه خاص داشت که در مقاطع مختلف و با شرکت در مکتب درس اساتید فن، از هر خرمن خوشه‌ای برچید.

او علاوه بر خواندن درس مکتب و استفاده از محضر علمای زمان به آثار پیشینیان نیز اظهار علاقه می‌نمود و برای کسب فیض به مطالعه آنها می‌پرداخت، لذا با توجه به محتویات اشعارش و تشابه موجود در بعضی از قصاید و غزلیات چنین استنباط می‌شود که سروده‌ها و نوشته‌های برخی از علما و شعرای متقدم در آثار او تأثیر داشته که این تأثیر یا در کیفیت صنعت شعر حافظ هویداست و یا در محتوای آن، که اینک برای آشنائی با آنها به ذکر نام و احتمالاً وجه تشابه موجود در یکی از سروده‌ها که تأثیرپذیری آن مشهود است می‌پردازیم. لازم به توضیح است که شاید یکی از دلائل جذابیت بیش از حد شعر خواجه که مورد پسند خاص و عام قرار دارد این باشد که این شاعر از نبوغ و هنرمندی تمامی صاحب هنران زبان شیرین فارسی استفاده کرد، و از هر چمن خوشبوترین گل را چیده است. لذا گلستانی چنین معطر خلق نموده.

نظامی: حکیم الیاس بن یوسف بن زکی ابن موید نظامی گنجوی از شعرای بزرگ و سلف حافظ در قرن هشتم می‌باشد که بدون شک شعرش بر خواجه موثر بود، کما اینکه خواجه خود نیز در شعری به ذکر این مطلب اهتمام ورزیده.

چو سلک دُر خوشا بست شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی

هم قصه نانموده دانی — هم نامه نانوشته خوانی

نظامی

هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

حافظ

عطار: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف، شاعر و سخن پرداز قرن ششم هـ ق می‌باشد که کلامش بر سخن حافظ بی‌تردید موثر بوده و در دیوان خواجه شاهد ابیاتی چند هستیم که مضامینی مشابه با اشعار شیخ دارد از جمله است:

همه کس طالب یارند و لیک عطار

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست حافظ

خاقانی: افضل الدین بدیل ابن علی خاقانی شروانی قصیده سرای بی‌همتای زبان فارسی و از شعرای بزرگ قرن ششم است که خواجه حافظ از مطالعه آثار او تحت تاثیر قرار گرفته که افزون بر ۵۰ مورد را در دیوان خواجه شاهد هستیم، از جمله:

دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت خاقانی

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت حافظ

ظهیر فاریانی: ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد نیز که از قصیده سرایان ایران و همطراز انوری می‌باشد شاعری بلندآوازه است که در برخی مواقع مورد توجه قرار گرفته و خواجه بیت یا مصراعی از شعر او را عیناً تضمین نموده است:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد وگرنه بی‌تو نه عینم بماند نه اثرم

ظهیر فاریانی

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد

وگرنه هر دمم از هجر تُست بیم هلاک

حافظ

انوری: اوحدالدین محمد ابن محمد نیز از شعرای قصیده سرای نامدار در زبان فارسی است که در قرن ششم هـ ق می‌زیسته، او نیز از جهت قدرت شگرفی که در سخن سرائی داشت مورد توجه حافظ بوده است بطوریکه در

برخی از اشعار توجه به شعر انوری کاملاً مشهود می‌باشد، مانند:

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی

سلیما، ابلها لا بلکه محروما و مسکینا

انوری

خیال چنبر زلفش فریب می‌دهد حافظ

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی

حافظ

کمال‌الدین: کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی از شعرای قرن ششم و هفتم ه ق متوفی به سال ۶۳۵ نیز از شعرای صاحب نام است که در شعر حافظ تأثیر گزارده است.

عراقی: یکی دیگر از شعرای فارسی زبان که در حافظ موثر بوده شیخ فخرالدین ابراهیم ابن‌عبدالغفار متخلص به عراقی متوفی سال ۶۸۸ ه ق می‌باشد.

سعدی: شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی نیز به گفته بسیاری از صاحب نظران از نظر کثرت استفاده از مضامین اشعارش و سبک سخن سرائی برگردن خواجه حق بزرگی دارد.

سایر شعرا و گویندگان پارسی زبان

از شعرا و ادبای فوق الذکر که بگذریم گویندگان بسیار دیگری نیز هستند. که هر کدام کم و بیش مورد توجه طبع مشکل پسند خواجه واقع شده و از بوستان هر کدام گلی خوشبوی در گلستان حافظ جایگزین گردیده است، که در زیر نام تعدادی از آنان آورده می‌شود.

اوحدی مراغه‌ای متوفی به سال ۷۳۸ ناصر ابن حادث قبادیان از شعرای بزرگ قرن چهارم کمال‌الدین ابوعطا محمود بن علی ابن محمود مرشدی

کرمانی معروف به خواجوی کرمانی و نظام‌الدین عبید زاکانی، شاعر و متفکر بزرگ معاصر خواجه و خواجه جمال‌الدین سلمان بن خواجه علاءالدین محمد ساوجی معروف به سلمان ساوجی و کمال‌الدین مسعود خجندی، از جمله سخنورانی هستند که به نوعی مورد توجه خواجه واقع بودند و از صناعات شعری و جملات بدیع مندرج در اشعارشان خواجه تأثیر پذیرفته است که در پاره‌ای از مواقع یک مصرع و یا یک بیت از اشعارشان را نیز خواجه تضمین نموده است و صاحب نظران به هنگام مطالعه اشعار خواجه عطر دل‌انگیز سخنان گهربار این ادبا را نیز از لابلای سطور اشعار خواجه استنباط می‌نمایند.

سفرهای خواجه

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ که به شهر خود دلبستگی وافر داشته و همواره از سفر پرهیز می‌نمود، در اواخر به علت نامساعد شدن اوضاع و حسادت حاسدان و غرض ورزی مغرضان و کم اعتنائی سلاطین از این شهر دلگیر شد لذا بفکر سفر افتاد که در این باره می‌فرماید:

حیف است بلبلی چون من که در این قفس
با این لسان عذب که خاموش چو سوسنم
آب و هوای شیراز عجب سفله پرورست
کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم

همانطوریکه مشاهده می‌شود شاعر از شهر دل آزرده شده و کسی که همواره اعتقاد داشت

اگرچه زنده رود آب حیاتست ولی شیراز ما از **اصفهان به**

بحدی از شهر دل آزرده می‌شود که شعر فوق را **برای شهر مورد** علاقه‌اش می‌گوید.

خواجه در عصر خویش شاعری بلند آوازه و عارفی مشهور بوده، بطوریکه اکثر پادشاهانی که بنوعی با زبان فارسی و عربی آشنا بوده‌اند درصدد جذب او بدربار خود بر می‌آمدند کما اینکه سلطان احمد جلایر پادشاه عراق عرب او را به بغداد دعوت نمود که شاعر با ظرافت دعوت او را رد کرد.

سفر یزد: پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق که قدرت دست متعصبین هوادار امیر مبارزالدین افتاد، خواجه مورد اذیت و آزار قرار گرفت. لذا به عزم نفوذ در دربار شاه یزد به آن دیار سفر کرد، اما از این سفر خواجه رضایت نداشت و خود گفته است:

شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

در کتاب آثارالعجم نیز مذکور است که حافظ پس از آنکه مورد کم لطفی شاه شجاع قرار گرفت به امید نفوذ در دربار شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع بود و با او سرناسازگاری داشت به یزد سفر کرد و با سرودن غزلی عازم آن دیار شد

ای فروغ ماه حسن از روی دیدار شما

آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

این مسافرت در حدود سال ۷٦۴ که مقارن با حکومت شاه یحی در یزد است اتفاق افتاد. حافظ در این سفر در آستانه پیری قرار داشت و سنین ۵۰ سالگی را پشت سرگذارده بود و اما پادشاه یزد از سلاطین بسیار خسیس بود که در خرج و مخارج دقت بسیار داشت و وجهی جهت صله به شعرا و ادبا در بودجه‌های او مصرف نمی‌شد و خواجه پس از صرف مدتی از عمر در دیار یزد مجبور به سرودن اشعار گوشه و کنایه‌دار گردید همچون

دانی که چیست دولت! دیدار یار دیدن

در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

و یا

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یا رب به یادش آور درویش پروریدن

و چون اشعارش در قلب سنگ شاه اثری نگذارد آنها را پرمایه‌تر کرده و گفته است

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

و باز سروده است

گر ازین منزل ویران بسوی خانه روم

دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

حافظ در پایان اقامت بحدی از شهر و دیار یزد بیزار شده بود که آنجا را زندان سکندر می‌خواند و شیراز را ملک سلیمان می‌دانست. لذا زمانیکه خواجه جلال‌الدین نورانشاه وزیر معروف قصد بازگشت از یزد به شیراز را نمود حافظ در جرگهٔ همراهان او به شیرز برگشت و هنگام بازگشت بسیار مغموم و پریشان حال بود.

سفر هرمز و هند، پس از آنکه سلطان محمود شاه در دکن قدرت را در دست گرفت بواسطه احسان و سخاوتی که داشت شعرا و ادبا جذب دربارش می‌شدند از طرفی میرزا فضل‌الله اینجو که به حافظ ارادتی داشت به وزارتش منصوب گردید آنگاه دعوت نامه‌ای همراه با چند بدره زر جهت حافظ ارسال داشت و او را به دکن دعوت نمود. حافظ نیز که از شیراز و یزد دل آزرده بود دعوت او را پذیرفت و پس از آنکه قروض خود را پرداخت نمود باقیمانده وجه را برداشته و از طریق لار و هرمز عازم هند گردید.

شاعر هنگام رسیدن به لار با دوستی برخورد کرد که از فقر و مذلت رنج می‌برد. لذا خواجه باقی مانده پول خود را به او پرداخت و خود تصمیم به بازگشت گرفت لکن دو نفر از تجار ایرانی که قصد مسافرت هند داشتند از خواجه دعوت نمودند که در سفر هند آنان را همراهی کند. خواجه این

دعوت را پذیرفت و تا جزیره هرمز همراه آنان رفت. در جزیره هرمز چندی اقامت داشتند تا مقدمات سفر آماده گردید لکن از قضای روزگار به هنگامیکه حافظ بر کشتی سوار شد طوفان درگرفت و تلاطم امواج روح آرامش جوی حافظ را در وحشت انداخت لذا با وعده اینکه در جزیره باید با دوستان خداحافظی کند از کشتی پیاده و دیگر بر آن سوار نشد و غزلی را سرود و برای شاه محمود دکنی ارسال داشت.

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
بکوی می‌فروشانش بجای می برنمی‌گیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست
کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد
چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشگر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر
که یک جو منت دو نان به صد من زر نمی‌ارزد

پس از آن چندی در جزیره هرمز از میهمان نوازی امیرالبحر آنجا تورانشاه ابن‌قطب‌الدین استفاده کرد، و عازم شیراز گردید.

اصفهان: سفر به اصفهان نیز در زندگی حافظ رقم زده شده است و با توجه به اشعاری که در این زمینه دارد نیز بعید بنظر نمی‌رسد لکن مطالب مهمی از این سفر در تذکره‌ها نیست الا اینکه گویند:

حافظ به هنگام اقامت در اصفهان روزی آنچنان به وجد آمد که با سر و وضع برهنه به خیابان آمد و بنای شعر خواندن و رقصیدن راگذارد که در این

واقعه مورد هجوم اطفال و رهگذران قرار گرفت و اگر امین‌الدین حسن از مشاهیر عصر آنروزگار وی را به خانه پناه نداده بود ممکن بود که از این ورطه جان به سلامت نبرد، در رابطه با سفر اصفهان در چندین جا نیز حافظ خود اشاراتی دارد، از جمله:

تو بنمای راه عراقم به رود — که بنمایم از دیده من زنده رود

یا

اگرچه زنده رود آب حیاتست — ولی شیراز ما از اصفهان به

و یا

گرچه صدرود است در چشمم مدام — زنده رود باغ کاران یاد باد

سفر به بغداد: سفری به بغداد نیز در شرح حال حافظ مندرج است و آن در هنگامی است که بعلت ذکر نام خلفای عباسی در خطبه‌ها و در عهد شاه شجاع تعدادی از مخالفان این کار به اعتراض شیراز را ترک گفتند و خواجه حافظ نیز از جمله آنان بود که به بغداد رفت و ظاهراً به زیارت تربت.... مولای متقیان نیز توفیق یافت.

سفر به خراسان: از اشعار مندرج در دیوان خواجه حافظ چنین استنباط می‌شود که حافظ به خراسان نیز سفری داشته که توفیق زیارت بارگاه حضرت ثامن الائمه را نیز یافته است. که در این باری از لذات معنوی زیارت قبر امام هشتم علی ابن موسی الرضا نیز در اشعار خود یاد نموده است.

قبر امام هشتم سلطان دین رضا را

از جان ببوس و بر در این بارگاه باش

پایان دفتر

خواجه شیراز این شاعری که پس از گذشت قرنها بوی عطری دلنشین از اشعارش به مشام می‌رسد، یکی از شعرا و ادبای عارف پارسی زبان است که

در شیراز چشم به جهان گشود و همواره به سرزمین موطن خود علاقه وافر داشت. او در اشعارش بارها از اماکنی در این خطه یاد کرده و با آنچنان عشقی سخن گفته که در اعماق قلب خواننده اثر می‌گذارد.

ز رکن آباد ما صد لوحش الله　　که عمر خضر می‌بخشد زلالش

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر　　نسیم باد مصلا و آب رکناباد

شیراز در آندوران ظاهراً تفریگاه‌های زیادی داشته که زیباترین آنها تفرجگاهی بنام گلگشت مصلی بوده است و این همان مصلی است که شیخ اجل نیز به آن اشاراتی نموده (یکی از ملوک پارسی را نگینی گرانمایه برانگشتر بود، باری به حکم تفرج با تنی چند از خاصان به مصلای شیراز بیرون رفت) سعدی

و خواجه را به این مکان تعلق خاطری فراوان بود، بطوریکه بارها در اشعارش کلمه گلگشت مصلی را آنچنان با آب و تاب آورده است که عشق فراوانش را به این مکان می‌رساند.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ سرانجام پس از عمری پربرکت که تمامی آنرا در راه اعتلاء زبان و ادبیات پارسی گذراند و با به یادگار گذاشتن گنجینهٔ گرانبهای اشعارش در سال ۷۹۱ هـ ق دیده از جهان فروبست و دفتر عمرش به پایان رسید.

او را پس از وفات در مکان مورد علاقه‌اش گلگشت مصلی بخاک سپردند. و در سال ۸۵۶ بفرمان ابوالقاسم بابر که از نوادگان شاهرخ ابن تیمور بود بر مزارش آرامگاهی زیبا ساختند و اطراف آرامگاه را به گل و سبزه آراسته و باغ زیبای حافظیه را بوجود آوردند. این مکان در زمان کریم‌خان زند تجدید بنا گردیده و با شکلی زیباتر تزئین شد. و اکنون نیز همه ساله خیل مشتاقان او برای زیارت تربت پاکش به شیراز می‌روند.

۱

دیوان

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو حافظ

مَتی ما تلق من تهوی دَعِ الدنیا و اهملها

تعبیر غزل

ای صاحب فال کاری را که در نظر داری و یا در پیش گرفته‌ای کاری بسیار دشوار است، البته غیرممکن نیست، اما رسیدن تو به هدف احتیاج به تلاش و ازخودگذشتگی دارد، حتی ممکن است که نظر مساعد دوستان نیز از تو برگردد، لذا عزم خود را جزم نما و یا از خیر آن بگذر و یا با توکل به قدرت خداوند به راهت ادامه بده، و از عیب‌جویی دیگران هراس نداشته باش.

خراب دل

۲

صلاح کار کجا و من خراب کجا ... ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس ... کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را ... سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ... چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست ... کجا رویم بفرما از این جناب کجا

مبین بسیب زنخدان که چاه در راه است ... کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال ... خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

تعبیر غزل

ای صاحب فال، دل پاکی داری و نیت خیرخواهانه، و از دورنگی مردم رنج می‌بری، در فکر هستی که با افراد دورو و نیرنگ‌باز که در اطرافت جمع شده‌اند، چگونه رفتار کنی، لذا به تو می‌گویم که دورنگی آدمها را درمانی نیست الا اینکه از خدا بترسند و ایمان بیاورند، تو مراقب حال خود باش و فکر این آدمها را از سر بیرون کن، و سعی کن در انتخاب دوستان و همنشین تجدیدنظر کنی، در زندگی موفق هستی انشاءالله.

دلبر تُرک

۳

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت / کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است / به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمایی وگر نفرین دعا گویم / جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند / جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری یا کسی دل خود را مشغول کرده‌ای و حاضری در راه به‌دست آوردن آن جان عزیز را هم قربانی کنی، بدان که هدف خوبی داری پی‌گیری کن، هرچه درین راه رنج ببری ارزش دارد، توکل به خدا را فراموش مکن.

غزال رعنا

۴

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را ‌‌‌ ‌‌‌ که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکرفروش که عمرش دراز باد چرا ‌‌‌ ‌‌‌ تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل ‌‌‌ ‌‌‌ که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ‌‌‌ ‌‌‌ به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست ‌‌‌ ‌‌‌ سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی ‌‌‌ ‌‌‌ به یاد دار محبان بادپیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب ‌‌‌ ‌‌‌ که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

تعبیر غزل

ای صاحب فال، چشم دل را به دنبال کسی فرستادی و پای‌بند آن شده‌ای، همه چیز را فراموش کردی، و دائم در تلاش که به مقصود برسی، پشتکار تو در این مورد تحسین برانگیز است، لکن توجه داشته باش که همه کس با مال دنیا نرم نمی‌شود، حسن خلق، صداقت و ایمان را در نظر بگیر و توکل به خدا داشته باش موفق می‌شوی، از تلاش دست برندار.

راز پنهان

۵

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خواند — اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

آئینه سکندر جام می است بنگر — تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رندان پارسا را

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار گدا را

سرو دلربا

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را / که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم / مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت / ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی / تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی / دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را
به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

تعبیر غزل

ای صاحب اندیشه در کاری فرو مانده‌ای و نمی‌دانی به چه صورت آن را انجام دهی، مشکل کار تو در نزد کسی است که توان برخورد با او را نداری سعی می‌کنی با پیغام و واسطه حل مشکل نمائی، اما بدان هیچ کاری با پیغام و واسطه قوام درست نمی‌یابد، پس به امید خدا حرکت کن و شخصاً در پی رفع مشکل و باز کردن گره برآ، و بدان که خداوند بهترین یاور بندگان است.

می لعل

۷

صوفی بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام بازچین — کانجا همیشه باد بدست است دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش — پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند — آدم بهشت روضه دارالسلام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است — ای خواجه بازبین به ترحم غلام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

تعبیر غزل

ای صاحب فال آدم خوش‌قلبی هستی، اما کمی بلندپروازی می‌کنی و پا را از گلیم خود فراتر می‌گذاری، غالباً کارهایت با خطر و ریسک توأم است، تا حالا زیاد هم بد نیاوردی، اما بدان که (یک بار جستی ملخک، دوبار...) لذا اگر می‌خواهی که طعم شکست را نچشی، احتیاط کن. توکل بر خدا فراموشت نشود.

ساغر می

۸

ساقیا برخیز و درده جام را　　خاک بر سر کن غم ایام را

ساغر می بر کفم نه تا ز بر　　برکشم این دلق ازرق فام را

گر چه بدنامیست نزد عاقلان　　ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

باده درده چند ازین باد غرور　　خاک بر سر نفس نافرجام را

دود آه سینهٔ نالان من　　سوخت این افسردگان خام را

محرم راز دل شیدای خود　　کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

با دلارامی مرا خاطر خوشست　　کز دلم یکباره برد آرام را

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن　　هر که دید آن سرو سیم اندام را

صبر کن حافظ به سختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو مهر کسی داری و دم برنمی‌آوری، صبر پیشه کردی و با یادش خود را خوش نگه می‌داری، راز دل را هم به کسی نمی‌گوئی درین ورطه از هیچ چیز هم هراس نداری جز ناکامی، اما ترا بشارت باد که اگر صبر داشته باشی انشاءالله به مراد دل می‌رسی.

عهد شباب

رونق عهد شباب است دگر بستان را
می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ترسم این قوم که بر دردکشان می‌خندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

برو از خانه گردون به در و نان مطلب
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

تعبیر غزل

ای صاحب فال خاطر کسی یا چیزی برایت بسیار گرامی است، و حاضری برای رسیدن به هدف بهترین ایثارها را داشته باشی، لکن در برابرت انسانهای خوبی قرار ندارند، لذا با احتیاط با قضیه برخورد کن و مراقب آدمهای نیرنگ‌باز باش، اگر با هوشیاری پیش روی آسیبی نمی‌بینی.

پیر میخانه

۱۰

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما   چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون   روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم   کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست   عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد   زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی   آه آتشناک و سوز سینهٔ شبگیر ما

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

تعبیر غزل

ای صاحب فال در راهی گام گذاشته‌ای که خیر دنیا و عقبی در آن است، همراهان خوبی نیز درین راه با تو هستند. هدف خود را دنبال کن و با پشتکار و دلگرمی پی‌گیر کارهایت باش انشاءالله که کارت درست می‌شود و امورات بر وفق مرادت می‌گردد.

نور باده

ساقی بنور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان — کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری — خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست — زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر کاری هستی که بسیار ترا به خود مشغول نموده است، کسی را دوست داری و در عالم خیال با او راز و نیاز می‌کنی، اما او ازین راز تو خبر ندارد، و اصلاً به فکر تو نیست، به خدا توکل کن و به نوعی احساس خود را بروز بده تا از عکس‌العمل قلبی او باخبر شوی، به خدا توکل کن.

فروغ ماه

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما / آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده / باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت / به که نفروشند مستوری به مستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر / زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای / بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم / گر چه جام ما نشد پر می به دوران شما

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید / زینهار ای دوستان جان من و جان شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند / خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری / کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو / روزی ما باد لعل شکرافشان شما

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو / کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست / بنده شاه شماییم و ثناخوان شما

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

صبوح

۱۳

می‌دمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب

می‌چکد ژاله بر رخ لاله — المدام المدام یا احباب

می‌وزد از چمن نسیم بهشت — هان بنوشید دم بدم می ناب

تخت زمرد زدست گل بچمن — راح چون لعل آتشین دریاب

در میخانه بسته‌اند دگر — افتتح یا مفتح الابواب

لب و دندانت را حقوق نمک — هست بر جان و سینه‌های کباب

این چنین موسمی عجب باشد — که ببندند میکده به شتاب

بر رخ ساقی پری پیکر

همچو حافظ بنوش باده ناب

تعبیر غزل

ای صاحب فال، شخصی خوشگذران و بی‌فکر هستی و به عشق‌ها و خوشی‌های زودگذر، بسیار توجه داری برای آینده هیچ اندیشه‌ای نداری و جملهٔ (دم را غنیمت شمار) را شعار خود قرار داده‌ای توجه داشته باش که آینده‌نگری از امور لازم است و اگر بدان توجه نکنی مایه پشیمانی تو خواهد شد.

غریب دل

۱۴

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب / گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار / خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم / گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست / خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

می نماید عکس می در رنگ روی مهوشت / همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت / گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو / در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند / دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

تعبیر غزل

ای صاحب فال بتازگی در محفلی رفتی و به کاری مشغول شده‌ای که با آن بیگانه‌ای، ازین ناآشنایی در رنج هستی، اطرافیان با تو سرد و بی‌محبت برخورد می‌کنند، اما بدان که درین مورد قصدی ندارند، آنها ذاتاً سردمزاج هستند، لذا ازین وضع فکر و خیال خود را ناراحت نکن بتدریج با محیط خو می‌گیری.

۱۵

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت / وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز / کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد / اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
راه دل عشاق زد آن چشم خماری / پیداست ازین شیوه که مست است شرابت
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت / تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی / پیداست نگارا که بلند است جنابت
دور است سر آب ازین بادیه هشدار / تا غول بیابان نفریبد به سرابت
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل / باری به غلط صرف شد ایام شبابت
ای قصر دلفروز که منزلگه انسی / یارب مکناد آفت ایام خرابت
حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
صلحی کن و باز آکه خرابم ز عتابت

تعبیر غزل

ای صاحب فال آنچه مورد محبت و علاقه تو است در دست دیگری قرار دارد، تصور مکن ناخودآگاه که نیک آگاه هم می‌باشد، بسیاری از آدمها مدتهای بسیار از عمر خود را درین حالت تلف کردند، لکن تو هشیار باش و با چشم بصیرت به اوضاع حاکم، توجه کن و عاقلانه تصمیم بگیر، به هر جهت بهتر است که فکرش را از سر بدر کنی.

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من زار ناتوان انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت این زمان انداخت

بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

بنفشه طره مفتول خود گره میزد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم
سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش
هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

کنون بآب می لعل خرقه میشویم
نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که بخشش ازلش در می مغان انداخت

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
مرا ببندگی خواجه جهان انداخت

تعبیر غزل

ای صاحب فال، بازیچه نگاه‌ها و چرب‌زبانیهای کسی شده‌ای، نه یک دل بلکه صددل عاشق و خواستار کسی هستی، در راه وصال او حاضری به هر سختی تن دهی، اما بدان که از او جز حسرت و آه چیزی نصیب نداری تا دیر نشده است تکلیف خود را معین کن.

سوزش غم

۱۷

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت / آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت / جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع / دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است / چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد / خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست / همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم / خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

تعبیر غزل

ای صاحب فال از دوری کسی در رنجی و امید وصل او را داری، به‌خاطر او از خیلی ارزش‌ها گذشته‌ای. فکر او ترا از یاد خدا غافل کرده، و حال اینکه سرانجام کار معلوم نیست. ناگفته نماند که در آینده‌ای نه چندان دور شادی بسیاری در سرنوشت تو رقم خورده، اما لازمه آن توکل به خدا و یاد همیشگی او می‌باشد، بدان که قادر متعال اوست.

عید وصل

۱۸

ساقیا آمدن عید مبارک بادت / وان مواعید که کردی مرواد از یادت

در شگفتم که در این مدت ایام فراق / برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت

برسان بندگی دختر رز گو به درآی / که دم و همت ما کرد ز بند آزادت

شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست / جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت / بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد / طالع نامور و دولت مادرزادت

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح / ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

تعبیر غزل

ای صاحب فال تو آدم با اخلاصی هستی و غالباً همه را مثل خودت میدانی، اما بدان که دوره و زمانه بدی است، بسیاری از مردم برای امرارمعاش تن به هر نامردمی می‌دهند، نه تنها پای‌بند، قول و قرار نیستند، که اگر بتوانند از پشت خنجر هم می‌زنند، لذا به این مگسهای گردشیرینی که دورت جمع شده‌اند خیلی اعتماد مکن، که ممکن است ترا به فلاکت بیاندازند.

نسیم سحر

۱۹

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویید که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

تعبیر غزل

ای صاحب فال ناخودآگاه به‌دنبال چیزی یا کسی هستی و برایش رنج بسیار تحمل می‌نمائی، اما نمیدانی که برایت خیر است یا شر، پس درین مورد به نصیب و قسمت توجه کن و اگر با تلاش معموله نتوانستی آن را به‌دست بیاوری بدان که خیر تو در نرسیدن به آن است و از پی‌گیری قضیه منصرف شو.

جوشش می

۲۰

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست

نوبه زهد فروشان گران جان بگذشت
وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست

چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد
این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست

باده نوشی که در او روی و ریائی نبود
بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرست بدین حال گواست

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم
وآنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست

این چه عیبست کز آن عیب خلل خواهد بود
ور بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست

تعبیر غزل

ای صاحب فال روزگار بسیار خوبی در انتظار تو است و شاید بتوان گفت، از موقعیتی که اخیراً به‌دست آوردی یا در آینده نزدیکی به‌دست خواهی آورد موقعیت بهتر برای تو وجود ندارد و به‌طور کلی می‌توان گفت که درین وضعیت لطف خدا شامل حال تو بوده است، لذا اگر می‌خواهی که وضع ادامه یابد تو هم نیکی کن و از دورنگی و ریا پرهیز نما، انشاءالله موفق می‌شوی.

غرامت عشق

۲۱

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست

شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
به هواداری آن عارض و قامت برخاست

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سرو سرکش که به ناز از قد و قامت برخاست

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر کسی هستی که برایت سودی ندارد و به کاری دل‌بسته‌ای که پشیمانی در پی دارد، به دنیا دل مبند، که به هیچکس وفا نکرد از اندیشه‌ای که در سر داری بگُذر تا از گردابی رها گردی طمع را از خود دور کن که چون شعله‌های آتش ترا دربرمی‌گیرد موفق باشی.

فتنه خاموش

۲۲

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست

در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من — خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست شماست

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

تعبیر غزل

ای صاحب فال روحی لطیف داری و از صحبت ناموافق دیگران ملول می‌شوی و فکر می‌کنی که در اشتباهند، اما تو در اشتباه هستی در وجودت ناآرامی موج می‌زند که باید روح خود را آرام کنی، راهی را نیز که در پیش داری راه سعادت نیست، ازین راه برگرد و با توکل به خدا خود را اصلاح کن انشاءاله موفق می‌شوی.

خیال رو

۲۳

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهره تو حجت موجه ماست

ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست

به حاجب در خلوت سرای خاص بگو
فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست

بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

اگر بسالی حافظ دری زند بگشای
که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری دلبسته‌ای و شخصی را می‌خواهی و به مسائل حاشیه این خواسته‌هایت توجه نداری، اگر خوب فکر کنی متوجه می‌شوی که خواسته‌هایت عقلانی نیست بدان که هر فردی که طالب آسایش و رفاه باشد باید برای به‌دست آوردن آن تلاش کند و (مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد) را در نظر داشته باشد تو هم سعی و تلاش و کوشش صادقانه داشته باش انشاءالله موفق می‌شوی.

باغ نظر

۲۴

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست ‌‌ ‌ که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ‌ ‌ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا ‌ ‌ که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا ‌ ‌ ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ‌ ‌ زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر ‌ ‌ چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

تعبیر غزل

ای صاحب طالع، عزمی استوار داری و پشتکاری نیکو، در کارهایت حساب و کتاب است، به همه چیز حتی جزئیات هم دقت می‌کنی، یا چیزی را نمی‌خواهی و یا اگر بخواهی برای به‌دست آوردن آن از پا نمی‌نشینی، این خصائل نیکو در تو جمع است اما عیبی هم داری، که اگر از کاری دلسرد شوی به یکباره آن را رها می‌کنی، سعی کن این خصلت را از خود دور کنی تا در زندگی شاهد موفقیت را در آغوش گیری.

گل سرخ

۲۵

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ‌ ‌ ‌ صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ‌ ‌ ‌ ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست

بیار باده که در بارگاه استغنا ‌ ‌ ‌ چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

ازین رباط دودر چون ضرورتست رحیل ‌ ‌ ‌ رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج ‌ ‌ ‌ بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست

بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش ‌ ‌ ‌ که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ‌ ‌ ‌ بباد رفت و از و خواجه هیچ طرف نبست

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ‌ ‌ ‌ هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که گفته سخنت میبرند دست بدست

تعبیر غزل

ای صاحب فال به دنیا خیلی اهمیت می‌دهی، تمام مدت وقت خود را به افکار باطل مشغول می‌کنی، مگر نمی‌دانی که این جهان و آنچه در آن است ماندنی است ولی من و شما رفتنی، پس خودت را بیهوده آزار نده، برای گذران امور تلاش بکن ولی نه خودکشی، به قسمت و نصیب هم معتقد باش.

لب خندان

۲۶

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان	نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد به آواز حزین	گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند	کافر عشق بود گر نشود باده پرست
برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر	که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم	اگر از خمر بهشت است وگر باده مست

خنده جام می و زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

تعبیر غزل

ای صاحب طالع سخت شیفته دنیا و زرق و برق‌های آن هستی، البته مشابه تو بسیار است، اما شیفتگی تو شبیه گول خوردن است و می‌توان گفت مظاهر دنیا ترا فریب داده، پس نصیحتی به تو دارم و آن اینکه، دنیا و متعلقات آن اصلاً ارزش آن را ندارد که به کسی ولو دشمن خود بدی کنی، خدا را فراموش مکن.

دیر مغان

۲۷

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست — مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

در نعل سمند او شکل مه نو پیدا — وز قد بلند او بالای صنوبر پست

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست — وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست — وافغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

باز آی که باز آید عمر شده حافظ
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

تعبیر غزل

ای صاحب فال چیزی را از دست داده‌ای و یا شخص باارزشی را از خود روگردان نموده‌ای بدان که رفتارت اشتباه بوده و باید درصدد تلافی برآئی، آنچه در سرنوشت تو پیداست خطای توجبران پذیراست لذا در رفع اشتباه خود تأمل روا مدار. موفق باشی.

۲۸

بجان خواجه وحق قدیم وعهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت توست

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

زبان مور بآصف دراز گشت وروست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی بترحم نطاق سلسله سست

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

تعبیر غزل

ای صاحب فال، غمی سنگین در دل و دلی شکسته در سینه داری اما خوب جایی پناه بردی، و با خوب کسی راز و نیاز می‌کنی و از خوب کسی طلب یاری داری آفرین بر تو که گناه اطرافیان را بخشیدی و از خدا چاره‌جویی می‌کنی، هماطوری که در شاهد تو نیز آمده است تو همه چیز را خدا می‌دانی حتماً موفق می‌شوی انشاءالله.

خیال تو

۲۹

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است — خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست — هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است
افسوس که شد دلبر و در دیده گریان — تحریر خیال خط او نقش بر آب است
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود — زین سیل دمادم که در این منزل خواب است
معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن — اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید — در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است
سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم — دست از سر آبی که جهان جمله سراب است
در کنج دماغم مطلب جای نصیحت — کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است

حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
بس طور عجب لازم ایام شباب است

تعبیر غزل

ای پوینده طالع موقعیت جالبی را از دست داده‌ای، تا حالا تلاش تو برای جبران این زیان مؤثر نبوده است، به نصیحت ناصحان گوش نمی‌کنی و از جمله کسانی هستی که تجربه را باید شخصاً به‌دست آوری، سعی کن از تجربه دیگران استفاده کنی تا کمتر خسارت ببینی.

۳۰

زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست — راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست

تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان — بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو ببست

یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم — با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع — بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

حافظ هر آن که عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشه‌ای هستی و به راهی فکر می‌کنی تا به مقصود برسی. در فکر خود هر لحظه هزاران نقشه می‌پرورانی و دم بدم سعادتت را در یکی از آنها می‌بینی، اما پشت‌کار و تلاش نداری و این کار هیچ حاصلی دربرندارد و به آن ماند که شخص از راه دور و بدون طهارت طواف کعبه کند، لذا اگر طالب موفقیت می‌باشی راهی را انتخاب‌نما و در آن راه تلاش کن تا موفق شوی.

شب قدر

۳۱

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

عکس خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی میزند
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است

تعبیر غزل

ای صاحب فال زمان به نفع تو است، موقعیت بسیار ممتازی داری، آدم هوشیاری هم هستی از تمام امکانات استفاده می‌کنی، از دیگر محاسن تو رعایت حق دیگران است و اعتقادی که به خداوند متعال داری، در راهت استوار قدم بردار.

سرو چمن

۳۲

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند — زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد — ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال — خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

تعبیر غزل

ای پوینده طالع و ای صاحب فال، آشنایی داری که با هم خیلی نزدیک هستید، منافع شما به یکدیگر مربوط است، تو به هرچه پیش آید راضی هستی اما آن دیگری به بیش از حق خود طمع دارد، البته به تو نیز علاقمند است از راه رفاقت و با محبت مشکل فیمابین را حل کنید، کارتان به سرانجام می‌رسد.

۲۳

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است | چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
جانا به حاجتی که ترا هست با خدا | کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم | آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست | در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست | چون رخت از آن تست به یغما چه حاجت است
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
آن شد که بار منت ملاح بردمی | گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست | احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار | می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

تعبیر غزل

ای صاحب فال در ضمیر خود بر سر مسئله‌ای با خود درگیری داری، بر سر دو راهی انتخاب خوب و بد هستی، در حال حا ضر **موقعیتی** داری که می توانی از آن سوءاستفاده کنی، (چه در رفتار با اشخاص و شاید در محل کار) وجدان تو با حس جاه‌طلبی و مالدوستی در گیر و دار است، بدون **معطلی به کمک وجدان برو چون سود اصلی در پشت پرده است** و تو آن را نمی‌بینی.

٣٤

رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل — لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست

دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد — که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن — که این مفرح یاقوت در خزانه تست

به تن مقصرم از دولت ملازمت — ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی — در خزانه به مهر تو و نشانه تست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار — که توسنی چو فلک رام تازیانه تست

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز — ازین حیل که در انبانه بهانه تست

سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشه‌ای هستی و همواره به آن فکر می‌کنی، خوشبختی خود را در رسیدن به آن میدانی و با تمام وجود تلاش داری که مقصودت حاصل گردد. راهت را خوب برگزیده‌ای و انشاءالله با کمی سعی و تلاش به هدف می‌رسی موفق باشی.

واعظ شهر

۳۵

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست

میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست

بکام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم بگوش من بادست

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

تعبیر غزل

ای پوینده راز بدان و آگاه باش که هرکس از درون خود باخبر است و خدا از دل همه آگاه، تو مدتی است که از اطرافیان خود در رنج و تعب هستی ولی همیشه خود را به نوعی قانع می‌کنی. هر وقت که دلت می‌گیرد به خلوت پناه می‌بری، گرچه کسانی که ترا آزرده‌اند ازین وضع خبر ندارند، ولی تو به زودی پاداش صبر خود را می‌گیری و موفق می‌شوی.

دست نسیم

۳۶

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست　　دل سودازده از غصه دو نیم افتادست

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است　　لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست　　نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار　　چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست

دل من در هوس روی تو ای مونس جان　　خاک راهیست که در دست نسیم افتادست

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست　　از سر کوی تو زآن رو که عظیم افتادست

سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم　　عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست

آن که جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت　　بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

تعبیر

به کسی دل بسته‌ای و قادر به فراموش کردن او نیستی، اما او به تو توجه‌ای ندارد، یکبار برای همیشه دل را به دریا بزن و قصد و نیت خود را بر او آشکار ساز، اگر توفیق یافتی که عمری آسوده و اگر موفق نشدی خیالت راحت، توکل به خدا را فراموش مکن.

کاخ آرزو

۳۷

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است / بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب / سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر / ندانمت که در این دامگه چه افتادست

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر / که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد / که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشادست

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوزه عروس هزار داماد است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل / بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

تعبیر غزل

ای صاحب فال دنیا و آنچه در آن است بیشتر از حد تصور **فانی و** فریبنده است آرزوهای دور و دراز غالباً جز حسرت برای **صاحب خود** بجا نمی‌گذارد، به آنچه داری قناعت کن و زیاده‌طلبی نداشته باش که خاصیتی جز حسرت ندارد، حس حسادت را از خود دور ساز تا **موفق و** شاد گردی. انشاءالله.

نور دل

۳۸

بی مهر رخت روز مرا نور نمانده ست | وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده ست

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم | دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده ست

میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت | هیهات از این گوشه که معمور نمانده ست

وصل تو اجل از سرم دور همی داشت | از دولت هجر تو کنون دور نمانده ست

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید | دور از رخت این خسته رنجور نمانده ست

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن | چون صبر توان کرد که مقدور نمانده ست

در هجر تو گر چشم مرا آب روانست | گو خون جگر ریز که معذور نمانده ست

حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده
ماتم زده را داعیه سور نمانده ست

تعبیر غزل

ای صاحب طالع دوست داشتن و محبت خصلتی است که خداوند در نهاد تو به امانت گزارده اما تو درین راه افراط می‌کنی کسی را دوست داری که در حال حاضر از و دور هستی اما چاره‌ای نداری، بی‌جهت خود و اطرافیان را با رفتار هزن‌آلود آزرده مکن. اگر صبر داشته باشی به مقصود می‌رسی و از وصال یار هم متنعم می‌گردی توکلت بر او باشد. که یاور همه است.

صنوبر

۳۹

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم / دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست / تا آب ما که منبعش الله اکبر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم / با پادشه بگوی که روزی مقدر است

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

تعبیر غزل

ای صاحب فال با کسی معاشر هستی که بسیار وجیه است و رفتاری مقبول دارد، از و محبتی در دل داری که توان به زبان آوردنش را نداری، با گوشه و کنایه حرف می‌زنی که او نمی‌فهمد و یا به روی خود نمی‌آورد، بدان که او نیز از تو نقش غیرمقبولی در ذهن ندارد، نیت خیر اگر داری پای پیش بگذار و از خدا یاری بطلب.

نفس سرکش

۴۰

المنت لله که در میکده باز است — زان رو که مرا بر در او روی نیاز است

خمها همه در جوش و خروشند ز مستی — وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

از وی همه مستی و غرور است و تکبر — وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم — با دوست بگوییم که او محرم راز است

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان — کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

بار دل مجنون و خم طره لیلی — رخساره محمود و کف پای ایاز است

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم — تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

در کعبه کوی تو هر آنکس که درآید — از قبله ابروی تو در عین نماز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری مشغول شده‌ای که برایت اضطراب و نگرانی به‌بار آورده، کسی را دیده و پسندیده‌ای که برایت محبت‌زا نیست، پاسخ محبت‌های پی‌درپی ترا با برخوردی سرد، می‌دهد گوئی وظیفه تو محبت است و وظیفه او تکبر، بدان و آگاه باش که اگر در شروع کار با او اتمام حجت نکنی، یا کارتان سر نمی‌گیرد، و یا اگر سر گرفت به جدایی منجر می‌گردد لذا ضرب‌المثل جنگ اول بهتر است از صلح آخر را در نظر بگیر.

۴۱

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است | به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
صراحی‌ای و حریفی گرت به چنگ افتد | به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن | که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
به آب دیده بشوییم خرقه‌ها از می | که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر | که صاف این سر خم جمله دردی‌آمیز است
سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان | که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

تعبیر غزل

ای صاحب فال موقعیت مناسب و خوبی در دست داری، در بین اطرافیان محبوب و ارجمند هستی، اما برای حفظ موقعیت و پیشرفت بهتر آن است که دقت کنی تا رفتار ناهنجار از خود بروز ندهی، به خوشی‌های زودگذر و سبک‌سرانه توجه مکن و احترام همه را حفظ داشته باش تا روزبه‌روز موفق‌تر بشوی.

حال دل

٤٢

حال دل با تو گفتنم هوس است | خبر دل شنفتنم هوس است
طمع خام بین که قصه فاش | از رقیبان نهفتنم هوس است
شب قدری چنین عزیز شریف | با تو تا روز خفتنم هوس است
وه که دردانه‌ای چنین نازک | در شب تار سفتنم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرمای | که سحرگه شکفتنم هوس است
از برای شرف به نوک مژه | خاک راه تو رفتنم هوس است

همچو حافظ به رغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

تعبیر غزل

این فال شما دلالت بر پریشانی و گرفتاری دارد که از آشنایان به شما می‌رسد ولی بدانکه خود شما هم در کارهایت صادق نیستی، در هر حال از این راه برگرد که فایده‌ای برایت ندارد و روشنی در کار تو نیست. و با توکل به خدا راه بهتری را در زندگی در پیش بگیر.

صحن بستان

۴۳

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است / وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است
از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود / آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد / ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است
مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق / دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است
نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست / شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است
از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش / کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

تعبیر غزل

ای صاحب فال روزگار خوبی را می‌گذرانی در اوج خوشی و سرفرازی هستی، در بین مردم محبوب و برای نزدیکان عزیز بشمار می‌آیی بزرگترین علت این خوشی و سرمستی تو کنار آمدنت با پیشامدهای روزگار است و می‌دانی که: «سخت گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش» خدا یارت باد.

جام باده

٤٤

کنون که بر کف گل جام باده صاف است — به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر — چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش — که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
ببُر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر — که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریاباف است

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

تعبیر غزل

ای صاحب فال دم را غنیمت شمار، شعار تو است از هر فرصتی برای خوشگذرانی بهره می‌بری، به همه کس اعتماد می‌کنی، به حلال و حرام هم اهمیت نمی‌دهی بدان و آگاه باش که صفات تو نیز چون سایر خلق خدا هم خوب است هم بد لکن اگر رعایت حلال و حرام را بکنی و به هرکس به اندازهٔ لیاقت و شایستگی او اعتماد کنی ضربه‌ای نمی‌خوری پس در کارهایت دقت کن.

رفیق زمانه

۴۵

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است / صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است / پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس / ملالت علما هم ز علم بی عمل است
به چشم عقل درین رهگذار پر آشوب / جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
بگیر طرهٔ مه چهره‌ای و قصه مخوان / که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است
دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت / ولی اجل به ره عمر رهزن امل است

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده ازل است

تعبیر غزل

ای صاحب فال، انشاءالله که پیدا می‌کنی ولی رفیق اصیل و همراه شفیق و دوست واقعی کم پیدا می‌شود، ضمناً درین مورد، تو هم خیلی سختگیری می‌کنی، در انتخاب مونس و همراه، و شاید شریک زندگی، دقت کن ولی وسواس نداشته باش، چون گل بی‌عیب خداست، بندگان خدا هر کدام عیبی دارند (انالانسان لفی خسر) فرمایش خداوند متعال است. توکل به خدا کن تا موفق شوی.

عشوهٔ یار

٤٦

گل در بر و می در کف و معشوق بکام است | سلطان جهانم به چنین روز غلام است

گو شمع میارید در این جمع که امشب | در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن | بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است

گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگ است | چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

در مجلس ما عطر میامیز که ما را | هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر | زانرو که مرا از لب شیرین تو کام است

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است | همواره مرا کوی خرابات مقام است

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است | وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز | وآنکس که چو ما نیست درین شهر کدام است

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز | پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

حافظ منشین بی می و معشوق زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیام است

تعبیر غزل

ای صاحب فال بکام دل رسیده‌ای و شکر خدا زندگی زیبایی داری، قدر آن را داشته باش و شکر نعمت را بجای آور، می‌توانی شکر نعمت خداوند را با خدمت به بندگان بجا آوری و از شیطنت‌های مقطعی هم پرهیز کن تا خداوند ترا یاور باشد.

کوی دلدار

۴۷

به کوی میکده هر سالکی که ره دانست — دری دگر زدن اندیشه تبه دانست

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی — که سرفرازی عالم درین کله دانست

بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی — ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند — رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب — که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان — چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم — چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان — چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر

نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشهٔ بزرگی بسر می‌بری و آرزوهای دور و درازی داری اما به مسائلی که در پیش داری نمی‌اندیشی لذا بعضی مواقع به مشکل برمی‌خوری پس برای جلوگیری از پیش‌آمدهای ناهمگون قبل از هرکار اندیشه و تأمل کن انشاءالله پشیمانی نداشته باشی.

پرتو می

٤٨

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست　　گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس　　که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده　　بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم　　محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید　　ور نه از جانب ما دل نگرانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق　　هر که قدر نفس باد یمانی دانست

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی　　ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان　　هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشق پنهانی در دلت نهفته که از آن رنجی دلپذیر می‌بری، قلب صافی داری و دلی به شکنندگی شبنم‌های بهاری، اندیشه پاک و فکر سالم تو را از اطرافیان متمایز کرده، روال و طریقه خوبی را پیشه کردی، توکل به خدا را برای توفیق به یاری بگیر.

خلد برین

روضه خلد برین خلوت درویشانست
مایه محتشمی خدمت درویشان است

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشان است

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشان است

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریائیست که در حشمت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشان است

خسروان قبله حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است

روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
مظهرش آینه طلعت درویشان است

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همت درویشان است

گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی
منبعش خاک در خلوت درویشان است

من غلام نظر آصف عهدم کو را
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

دام زلف

۵۰

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما — بدست باش که خیری بجای خویشتن است
بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است
چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل — مکن که آن گل خندان برای خویشتن است
بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج — که نافه هاش ز بند قبای خویشتن است
مرو به خانه ارباب بی مروت دهر — که کنج عافیت در سرای خویشتن است

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

تعبیر غزل

ای صاحب فال، کسی را دوست داری و یا در انجام کاری درمانده‌ای برای پیش بردن هدف اگر لازم باشد از دادن سر و جان هم دریغ نداری ولی هر گره‌ای به یک صورت باز می‌شود ولی این مشکل اگر راه‌حلی داشته باشد در تفکر و تعمق و مشورت با صاحب تجربه‌ها و توکل به خدا می‌باشد از تلاش فروگذار مکن، موفق باشی.

لب یار

۵۱

روزگاریست که سودای بتان دین منست — غم این کار نشاط دل غمگین منست
دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید — وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست
یار من باش که زیب فلک و زینت دهر — از مه روی تو و اشک چو پروین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
دولت فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش — زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست
یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست — که مغیلان طریقش گل و نسرین منست
حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر و اندیشهٔ کسی هستی و برای او خون دل می‌خوری، و خار و تیغ را در چشم خود می‌توانی تحمل کنی ولی در پای او نه، مژده باد بر تو که این محبت دو سره است، انشاءالله که در سایه الطاف خداوند متعال هر روز از روز قبل موفق‌تر باشید.

تعلیم عشق

۵۲

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست

دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین منست

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین منست

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتیست به امور باطل روی آوردی خوشی‌ها و لذت‌های زودگذر، ترا از رسیدن به اهداف بزرگ بازداشته، هرچه زودتر ازین راه برگرد زیرا حرکت درین مسیری که در پیش داری ترا از بدست آوردن موفقیت‌های بزرگ بازمی‌دارد به خدا توکل کن.

آستان دوست

۵۳

منم که گوشه میخانه خانقاه منست | دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک | نوای من بسحر آه عذرخواه منست
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله | گدای خاک در دوست پادشاه منست
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خدا گواه منست
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی | رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی | فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه منست

تعبیر غزل

ای صاحب فال بی‌ریایی و صدق و صفا از تو دیده می‌شود، از جهان و آنچه در آن است توقع زیادی نداری، به همه چیز و همه‌کس، عشق می‌ورزی، مردم هم ترا دوست دارند، مشکلی برایت پیش آمده که حل آن مدتی به‌طول می‌انجامد، توکل بخدا را از دست مده.

چشم مست

٥٤

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است — ببین که در طلبت حال مردمان چون است

به یاد لعل تو و چشم مست میگونت — ز جام غم می لعلی که میخورم خون است

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو — اگر طلوع کند طالعم همایون است

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است — شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنون است

دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است — سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از جور دور گردون است

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم — به اختیار که از اختیار بیرون است

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

تعبیر غزل

ای صاحب فال، در طالع تو اتفاقی شادی‌آور دیده می‌شود که هرگاه روی دهد پیروزی بزرگی به‌دست می‌آوری، کم‌وبیش خودت هم یا واقعاً و یا مجازاً در انتظار آن هستی، شاید ندانی‌که چیست ولی اضطراب آن راداری، اگرچه در رفع اضطراب بسیار تلاش می‌کنی اما بدان که حصول نتیجه در دست تو نیست، پس خدا را به مدد طلب.

کارستان عشق

۵۵

خم زلف تو دام کفر و دین است — ز کارستان او یک شمه این است

جمالت معجز حسن است لیکن — حدیث غمزه‌ات سحر مبین است

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد — که دایم با کمان اندر کمین است

بر آن چشم سیه صد آفرین باد — که در عاشق‌کشی سحرآفرین است

عجب علمیست علم هیئت عشق — که چرخ هشتمش هفتم زمین است

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد — حسابش با کراما الکاتبین است

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن
که دل برد و کنون در بند دین است

تعبیر غزل

ای صاحب فال و ای خداوند اندیشه کسی را چون جان گرامی می‌داری، نگاه‌های او چون تیر بر قلبت می‌نشیند اگر بگوئی که با دیدنش نفست به شماره می‌افتد اغراق نیست، البته مژده باد تراکه او نیز نسبت به تو چنین است، لذا برای توفیق نهایی از خدا یاری بخواه.

آینهٔ طلعت

۵۶

دل سراپرده محبت اوست ... دیده آینه دار طلعت اوست
من که سر درنیاورم بدو کون ... گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار ... فکر هر کس بقدر همت اوست
گر من آلوده دامنم چه عجب ... همه عالم گواه عصمت اوست
من که باشم در آن حرم که صبا ... پرده دار حریم حرمت اوست
بی خیالش مباد منظر چشم ... زانکه این گوشه جای خلوت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای ... ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ... هر کسی پنج روز نوبت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب ... هر چه دارم ز یمن همت اوست
من و دل گر فدا شدیم چه باک ... غرض اندر میان سلامت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالعت رو به روشنی است به‌کاری دست زده‌ای یا خواهی زد که برایت مبارک است، گرچه در کارت مشکلاتی هست، لکن قابل اغماض می‌باشد، سعی کن از جاده اخلاص و بنده‌گی دور نگردی.

چشم می‌گون

۵۷

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی — او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

خال مشکین که بدان عارض گندمگونست — سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران — چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل — کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال با کسی برخورد داری که همه خوبی‌ها را دارد، صداقت و پاکی، بی آلایشی صفا و یکرنگی، تو هم مصمم شو که نیکی او را جبران کنی و نقاط ضعف خود را اصلاح نمائی، گرچه مدتی در هجران خواهی ماند، لیکن به توفیق خداوند، سرانجام روز وصل می‌رسد، از ذکر خدا غافل نباش.

آستان دوست

۵۸

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس
بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سبوست

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را
که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

زبان ناطقه در وصف شوق نالان است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
که داغدار ازل همچو لاله خودروست

تعبیر غزل

ای صاحب فال و ای خداوند طالع شخصی هستی که همواره در تلاش و کوشش می‌باشی، از زحمت و رنج قسمت خود را همیشه برده‌ای خیلی مواقع هم پای‌سوز خود و یا دیگر دوستان شده‌ای، لکن بدان که با وجودی که یک خبر ناگوار یا شکست مقطعی در پیش داری، اما اگر تلاش خود را قطع نکنی و امیدوار باشی به زودی خورشید طالع تو پرتوافشان می‌گردد.

زلف دلکش

۵۹

دارم امید عاطفتی از جناب دوست | کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او | گر چه پری وشست ولیکن فرشته خوست

چندان گریستیم که هر کس که برگذشت | در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست

هیچست آن دهان و نبینم از او نشان | موییست آن میان و ندانم که آن چه موست

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت | از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شوست

بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد | با زلف دلکش تو کرا روی گفت و گوست

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام | زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

حافظ بدست حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال کار خطایی انجام دادی و ظلمی را به یکی از مخلوق خداوند روا داشتی اما ازین کار پشیمانی و امید گذشت داری، پس بدان با کمی تلاش و صداقت در جبران گذشته مورد عفو قرار می‌گیری و هم‌چون پیش، صاحب اعتبار و آبرو می‌گردی پس درنگ روا مدار. خدا را در نظر داشته باش.

پیک یار

٦٠

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست — آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار — خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
دل دادمش به مژده و خجلت همی برم — زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
شکر خدا که از مدد بخت کارساز — بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند — ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح — زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
ماییم و آستانه عشق و سر نیاز — تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدا را که نیم شرمسار دوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال شما انسان بسیار خوب و با شرافتی هستید و به این سبب دست خداوند با شماست و هیچ‌کس از طرف شما آزاری نمی‌بیند و از فال شما پیداست که به زودی کار شما بالا گرفته و به اوج مـی‌رسی، طالعت بسیار نیکوست، چنانکه به کامیابی و شادکامی می‌رسی و هرآنچه را از خدا بخواهی جمله برایت مهیّاست.

تمنای وصل

۶۱

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست

بجان او که بشکرانه جان برافشانم
اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست

من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزان است
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

اگر چه دوست بچیزی نمی‌خرد ما را
بعالمی نفروشیم مویی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار وصال به‌سر می‌بری و برای گرفتن خبر دوست بی‌تابی می‌کنی، دلت را چون کبوتر بربام‌او می‌فرستی، پس مژده‌باد تراکه‌این محبوب توهرچه هست و هرکه هست بسوی تو در حرکت بوده و به زمان وصالش دیری نمانده است.

٦٢

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست / تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس / طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من / بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر / هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود از آنک / دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا / خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق / ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز

زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در حال و هوای خوبی سیر می‌کنی، روحی بلندپرواز داری و طبعی سرکش و بلند، لکن اخیراً میل به کاری یا کسی پیدا کردی که او با تو بر سر سازش نیست، بسیار تلاش می‌کنی تا شاید او را با خود هم‌آواز نمائی، اما وصال به او بسیار مشکل است لذا بهتر است درین راه خود را بیش ازین به زحمت نیاندازی.

راهب دیر

۶۳

روی تو کس ندیده هزارت رقیب هست	در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست	چون من در آن دیار هزاران غریب هست
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	هر جا که هست، پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند	ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد	ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیثی عجیب هست

تعبیر غزل

ای صاحب فال کاری را که در پیش گرفته‌ای و یا طالب هستی، بدان که افراد دیگری هم به‌دنبال آن می‌باشند، اگر درین راه سماجت بخرج دهی، صحنه رقابت تنگ می‌شود، لذا اگر ظاهر پرزرق و برق او تو را مجذوب نموده، بهتر است از ادامه راه منصرف گردی.

کرشمهٔ یار

٦٤

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست / زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن / بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبیست
درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری / چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد / که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببیست
به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط / مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر / که در نقاب زجاجی و پرده عنبیست
هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه / کنون که مست خرابم صلاح بی‌ادبیست
بیار می که چو حافظ هزارم استظهار / بگریه سحری و نیاز نیم شبیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال انسان بلندهمت و باسخاوتی هستی لکن از دغل‌بازی بعضی مردم فرومایه نگران و ناراحتی، اما بدان که هر گلی خاری دارد، و همانطوری که آدم خوب است آدم بد هم پیدا می‌شود. لذا در برخورد با این قبیل آدمها به روی خود نیاور تا شاید تنبیه شوند و رفتار خود را اصلاح کنند.

۶۵

خوشتر ز عشق و صحبت و باغ و بهار چیست　　ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار　　کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به موییست هوش دار　　غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
معنی آب زندگی و روضه ارم　　جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش　　ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
سهو خطای بنده گرش اعتبار نیست　　معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال غم دنیا را نمی‌خوری و برای آن ارزش قائل نیستی احسنت به تو، این دنیا به هیچ‌کس وفا ندارد و چون سایه هرچه به دنبالش بدوی از تو فرار می‌کند و اگر ازو دوری جویی به‌دنبالت می‌آید لذا بهترین کار کم اهمیت شمردن ارزش‌های دنیوی است که مبادا این ارزش‌های پوچ باعث گردد که انسان به دیگری بدی کند، هوشیار باش.

نالهٔ بلبل

٦٦

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست — چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق — که مست جام غروریم و نام هشیاریست

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست — که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال — هزار نکته در این کار و بار دلداریست

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

بر آستان تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری به دشواریست

سحر کرشمهٔ چشمت به خواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزاریست

تعبیر غزل

ای صاحب فال اخیراً در زندگی توفیق به‌دست آوردی، و شاهد موفقیت را در آغوش گرفته‌ای، و به همین واسطه مغرور و متکبر شده‌ای، درست است که موفقیت تو مهم و جالب‌توجه است ولی بدانکه تو آن را مرهون اطرافیان هستی، و اگر نظر دوستان نسبت به تو برگردد تو نه تنها موفق نبوده‌ای که ضرر هم کرده‌ای، پس مراقب باش.

شمع دلفروز

۶۷

یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

حالیا خانه برانداز دل و دین من است
تا در آغوش که می خسبد و همخانه کیست

باده لعل لبش کز لب من دور مباد
راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به پروانه کیست

می دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد
که دل نازک او مایل افسانه کیست

یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین
در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در محبت کسی داری و به آن فکر می‌کنی و دایم فکرت بر سر آن مشغول است ولی بدانکه باید به مسایل مهم‌تر از این در زندگی بیندیشی و صبر کنی تا مسیر زندگیت مشخص شود.

خال مشکین

٦٨

ماهم این هفته برون رفت و بچشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست

ایکه انگشت نمایی بکرم در همه شهر
وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست

بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد
که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارک فالیست

کوه اندوه فراقت بچه حالت بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال، در فراق کسی بسر می‌بری که اصلاً به تو پای‌بند نیست و تو تصور داری که کلید خوشبختی تو در وصال اوست اما او برای خود به خوشگذرانی‌های زیاد مشغول است ولی مژده باد بر تو که روزگار هجران در حال سپری شدن است و روزهای خوشی در انتظار توست.

تجلی نور

۶۹

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست　　در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست

چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان　　همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست

روی تو مگر آینهٔ لطف الهیست　　حقا که چنین است و در این روی و ریا نیست

نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم　　مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

از بهر خدا زلف مپیرای که ما را　　شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

بازآی که بی روی تو ای شمع دلفروز　　در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است　　جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

دی می‌شد و گفتم صنما عهد بجای آر　　گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت　　در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت　　با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی　　جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

ای چنگ فروبرده بخون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

مردمک دیده

۷۰

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست / دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد / گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی / طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار / مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد / هر که را در طلبت همت او قاصر نیست

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز / زانکه در روح فزایی چو لبت ماهر نیست

من که در آتش سودای تو آهی نزنم / کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم / که پریشانی این سلسله را آخر نیست

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال، دنیا را خیلی مهم می‌شماری و دل به آن بسته‌ای، برای رسیدن به اهداف تلاش زیاد داری، بدانکه در اثر تلاش بسیار به مراد و مطلوب می‌رسی و هرکس درطلب خواسته‌سعی‌وکوشش مبذول‌داردناکام‌نمی‌شودتوکل‌رافراموش مکن.

طریق سالک

۷۱

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب
کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست

هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پی انجام کاری هستی که در آن توفیق نداری، راه مستقیم را فراموش مکن که خیر تو در آنست، اگر اکنون هم توفیق بدست نیاوردی از کم لطفی حق، و بدشانسی ندان بلکه رفتار خودت مؤثر بوده است، توکل بر خدا کن و راه راست برو تا توفیق یابی.

راه عشق

۷۲

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

او را به چشم پاک توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ رو
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال، به کسی دل سپردی و به هیچ‌چیز جز وصال او فکر نمی‌کنی، از زخم‌زبان دیگران در عذابی لکن اهمیت چندانی برایت ندارد ورد زبانت و ملکهٔ فکرت راه او و وصالش گردیده، سعی کن که خود را بیش از اندازه سرگردان او نسازی با توکل پیش برو و اگر نتیجه نداد، به قسمت و تقدیر راضی شو.

نسیم یار

۷۳

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری — سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب — خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

تا بدامن ننشیند ز نسیمش گردی — سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

من ازین طالع شوریده برنجم ورنی — بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش — غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود — آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست

آب چشمم که بر و منتِ خاکِ درتست — زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

از وجودم قدری نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

۷٤

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه زیاد دل به دنیا بسته‌ای و به دنیا و مسایل دنیوی اهمیت می‌دهی ولی بدانکه هیچ چیز ارزش آن را ندارد که انسان بخواهد برای آن بی‌قراری کند. پروردگار به تمام بندگانش نظر لطف دارد و آنچه را بخواهد برای آنان پیش می‌آورد و کسی که صبر داشته باشد حتماً در کارهایش موفق می‌شود. به زندگی با روی باز نگاه کن تا به رویت لبخند بزنند.

نرگس فتان

۷۵

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

از لبت شیر روان بود که من میگفتم
این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

جان درازی تو بادا که یقین میدانم
در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست

مبتلائی بغم محنت و اندوه فراق
ایدل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت
ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد
حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال در خواب و بیداری فکر خود را مشغول نموده‌ای، در فراق می‌سوزی و کسی را هم آگاه نمی‌سازی، اما صداقت رفتار و گفتار تو در دل سنگ هم اثر می‌گذارد، توکل به خدا را فراموش مکن و به یاد داشته باش که نیتی که تو داری اجرای سنت رسول خدا است و درین راه یاری می‌شوی.

تیغ عدو

۷۶

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ‌‌ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم ‌‌ که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست

چرا ز کوی خرابات روی برتابم ‌‌ کزین بهم به جهان هیچ رسم و راهی نیست

زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ‌‌ بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

غلام نرگس جماش آن سهی سروم ‌‌ که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ‌‌ که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن ‌‌ که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

چنین که از همه سو دام راه می‌بینم ‌‌ به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

خزینه دل حافظ به زلف و خال مده

که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

تعبیر غزل

ای صاحب فال راهی را که در پیش گرفته‌ای راهی سخت است و تو نیز درین راه همراه خوبی نداری یکه و تنها می‌روی و مشکلات را به تنهایی بر دوش می‌کشی، غمخوار و کمک کار تو در تحمل شدائد فقط یک نفر (یا یک خانواده) می‌باشد که در صورت توان به تو مساعدت می‌کند. اما برخی مواقع دیگران را می‌آزاری و از تو، به افراد ضعیف زیان می‌رسد، سعی کن که هیچ‌کس از تو آسیب و گزندی نبیند.

برگ گل

۷۷

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت

در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

تعبیر غزل

ای صاحب فال، به کاری یا کسی دلبسته‌ای که رسیدن به آن سخت به‌نظر می‌رسد، لکن تو، از این مسئله باک نداشته باش، که راهی پرزحمت را طی نمائی. از سختی‌ها هراس به خود راه نده تا انشاءالله به وصال برسی.

محتسب

۷۸

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت — بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت
یا رب مگیرش ار چه دل چون کبوترم — افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
بر من جفا ز بخت من آمد وگر نه یار — حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
با این همه هر آنکه نه خواری کشید از او — هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت
ساقی بیار باده و با محتسب بگو — انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
هر راهرو که ره به حریم درش نبرد — مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی — هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

تعبیر غزل

ای صاحب فال باکسی روبرویی که در برابرت مهر و وفائی ندارد و در عهدشکنی یدی طولانی دارد لکن تو ـ به او وفاداری، بدان و آگاه باش که او در زندگی بدکام است و در نظر دیگران بی‌بها جلوه می‌کند، پس بهتر است که تو نیز چون دیگران با او برخورد نموده و از خیر او بگذری انشاءالله که به طالع خود دست می‌یابی.

نسیم بهشت

۷۹

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت   من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز   که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید   نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت

به می عمارت دل کن که این جهان خراب   بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد   چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست   که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تراکه نعمت بی‌پایان به تو روی آورده، مورد لطف خداوندی و در چشم خلایق عزیز می‌باشی، انواع نعمت‌ها و یاری نیکو نصیبت است، مراقب افراد ناباب باش تاگزندی به تو نرسانند و موجب شماتت دیگران نگردند.

زاهد پاک

۸۰

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
تو چه دانی که پس پرده که خوب است و که زشت

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

حافظا روز ازل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

تعبیر غزل

ای صاحب فال اکثر اوقات خود را به دخالت در امور دیگران می‌گذرانی و آنان را امر و نهی می‌کنی، در حالی که تو قدرت تشخیص مصلحت دیگران را نداری و به این علت نظر مردم نسبت به تو مناسب نیست، در روش خود تغییر ایجاد کن تا محبوب دیگران باشی.

مرغ چمن

۸۱

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت — ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل — ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد — هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا — زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو — گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
سخن عشق نه آن است که آید به زبان — ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال آگاه باش که پرده‌ای از اوهام گردت را فراگرفته، و با کسی روبرویی که میانتان اختلاف است، لکن مژده باد بر تو که دشمنانت یا با تو بر سر سازش می‌آیند و یا شکست می‌خورند و به مرادت می‌رسی، فراموش مکن که اگر رازی داری به کسی فاش نسازی تا درهای موفقیت به روی تو بازگردد.

پریچهره

۸۲

آن ترک پری‌چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان‌بین کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت
بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
دور از رخ تو دم به دم از گوشه چشمم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
از پای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بمردیم چو از دست دوا رفت
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان که چیزی یا موقعیتی را از دست داده‌ای که موجب اندوه تو شده است، اما به زودی موجبات جبران آن فراهم می‌گردد و تو شاد می‌شوی. خداوند با تو است، پس او را فراموش مکن و همه جا او را تنها یاور خود بدان.

زلف مشکین

۸۳

گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت

برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت

عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار
گر ملالی بود بود و گر خطائی رفت رفت

گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
در میان جان و جانان ماجرائی رفت رفت

از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولی
گر میان همنشینان ناسزائی رفت رفت

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر بجائی رفت رفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال خطائی از تو سر زده و از جانب تو به دیگری ظلمی روا شده لکن بدان که هر کدورتی را می‌توان با رفتاری پاک و مصفا جبران نمود. پس درصدد برآی و نیک بنگر که چه کس از تو آزرده‌خاطر است تا قلبش را به‌دست آوری.

۸۴

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم / عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی / در عرصه خیال که آمد کدام رفت

بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد / در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید / تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه / رند از ره نیاز بدار السلام رفت

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد / قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود / می ده که عمر در سر سودای خام رفت

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گمگشته‌ای که باده نابش بکام رفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که وقت گرانبهای خود را به بطالت می‌گذرانی، ضمناً رفتارت با گذشته تغییر داشته و از خدا فاصله گرفته‌ای بدان و آگاه باش که اگر روش فعلی را دنبال کنی هرگز موفق نمی‌شوی و عمرت را بر سر فکر باطل از دست می‌دهی، برگرد و به خدا نزدیک شو.

مه پیکر

۸۵

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت — روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود — بار بربست بگردش نرسیدیم و برفت

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم — وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت

عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد — دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن — در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال از این نیّت که کرده‌ای صرفنظر کن و بدانکه تو در این راه خیری نمی‌بینی و صلاح تو در این نیست، از همین الآن این فکر را از سر بیرون کن و با فکری باز و روشن به‌دنبال راهی باش که سعادت و نیکبختی تو در آن باشد.

قد سرو

۸۶

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ‌ ‌ ‌ کار چراغ خلوتیان باز درگرفت

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ‌ ‌ ‌ وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت ‌ ‌ ‌ وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب ‌ ‌ ‌ گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود ‌ ‌ ‌ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

هر سروقد که بر مه و خور حسن میفروخت ‌ ‌ ‌ چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت

زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست ‌ ‌ ‌ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تراکه برگروهی حکم خواهی راند و جمله به فرمان تو گردن نهند، طالع تو به بلندی آفتاب است و آینده‌ای بس باشکوه داری لذا شکر نعمات و حمد و سپاس خداوند از نیکی و محبت به دیگران کوتاهی مکن تا توفیق بیشتر یابی.

راز خلوت

۸۷

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان میتوان گرفت

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع — شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

زین آتش نهفته که در سینه من است — خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست — از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت — کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان — زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت

می خور که هر که آخر کار جهان بدید — از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند — کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال نیتی که داری خوب است و محبت خود را در گرو خواب چیزی قرار دادی، غمگین مباش که موفق خواهی شد، و اگر تجارت کنی منفعت خواهی یافت، چیزی را که از دست داده‌ای به تو برمی‌گردد همچون یوسف که به یعقوب بازگشت. از خدا غافل مباش.

فراق یار

۸۸

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت / فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر / کنایتی‌ست که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفرکرده از که پرسم باز / که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
فغان که آن مه نامهربان مهرگسل / به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب / که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
غم کهن به می سالخورده دفع کنید / که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت
گره به باد مزن گر چه بر مراد رود / که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو / تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل / قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت
که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز / من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت

تعبیر غزل

ای صاحب فال غم و اندوه بسیار دیده‌ای و به جایی امید نداری، دل از دنیا بریده‌ای لکن توکل به خدا را فراموش مکن و طالب موفقیت باش از خدا یاری طلب و بدان که در سعادت به رویت بازمی‌گردد.

ملامت یار

۸۹

یارب سببی ساز که یارم به سلامت / بازآید و برهاندم از بند ملامت

خاک ره آن یار سفرکرده بیارید / تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش جهتم راه ببستند / آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

امروز که در دست توام مرحمتی کن / فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق / ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درویش مکن ناله ز شمشیر احبا / کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی / بر می‌شکند گوشهٔ محراب امامت

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم / بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار کسی هستی و به او امید داری چنین می‌اندیشی که تنها راه سعادت تو در پرتو محبت او می‌درخشد و حتی جور و جفای او را بر محبت دیگران ترجیح می‌دهی، تقدیرت چنین است و درست اندیشیدی خالصانه پشتکار بورز تا موفق شوی.

هدهد صبا

۹۰

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت — بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم — زانجا به آشیان وفا می‌فرستمت
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست — می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر — در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب — جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل — میگویمت دعا و ثنا می‌فرستمت
در روی خود تفرج صنع خدای کن — کائینه خدای نما می‌فرستمت
تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند — قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت — با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست
بشتاب هان که اسب و قبای می‌فرستمت

تعبیر غزل

ای صاحب فال سعادت به رویت بال و پر گشوده، در کا جلوه‌های موفقیت آشکار می‌گردد، خداوند به تو مدد می‌رساند و از راه خیر دری از غیب به رویت گشوده می‌شود و از سختی‌ها آسوده می‌گردی، سالی که در آن هستی بر تو و... مبارک است.

سوزش شمع

۹۱

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت / جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک / باور مکن که دست ز دامن بدارمت

محراب ابرویت بنما تا سحرگهی / دست دعا برآرم و در گردن آرمت

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی / صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب / بیمار بازپرس که در انتظارمت

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار / بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

خونم بریخت و ز غم عشقم خلاص داد / منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

میگریم و مرادم ازین سیل اشکبار / تخم محبت است که در دل بکارمت

بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل / در پای دم بدم گهر از دیده بارمت

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست

فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت

تعبیر غزل

ای صاحب فال در آرزوی وصل کسی یا رسیدن به مقصودی هستی که در هجران می‌سوزی اما او به تو توجه‌ای ندارد و تو باز هم پافشاری می‌کنی، با مسائل پیش آمده عاقلانه برخورد کن و به هرکس آنقدر بها، بده که می‌ارزد، و بدان که کسانی بهتر از او روزگار را در فکر تو می‌گذرانند، چشمانت را باز کن و آنها را نیز مورد توجه قرار ده موفق باشی.

خلوت وصل

۹۲

میر من خوش میروی کاندر سراپا میرمت　　خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست　　خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت

عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست　　گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت

آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او　　گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت

گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا　　گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت

خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور　　دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت

گر چه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

تعبیر غزل

ای صاحب فال انسانی خوش باطن و خوب هستی، نیت پاکی داری، اگر قصد پیوندی داری آن را به انجام برسان که مبارک است در بین همه عزیزی و در دولت به رویت باز می‌گردد.

حق خدمت

۹۳

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد که در حساب خرد نیست سهو قلمت

مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود برندارم از قدمت

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت

روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدّتی است که طالع تو رو به روشنایی است و ستاره‌ات به خانهٔ سعد می‌رود و بدانکه در بین مردم عزیز هستی و همه کس تو را دوست دارند سعی کن کمی بیشتر مردم‌دار باشی و شاد باش که هرچه بخواهی برای تو مهیّا است و دولت و سعادت به تو روی آورده است. خدا را فراموش مکن.

کوکب بخت

٩٤

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ... گر نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت

بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم ... یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس ... گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ... سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

چشمت بغمزه ما را خون خورد و می‌پسندی ... جانا روا نباشد خونریز را حمایت

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود ... از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ... زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

ای آفتاب خوبان میجوشد اندرونم ... یکساعتم بگنجان در سایه عنایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست ... کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم ... جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قران زبر بخوانی در چارده روایت

تعبیر غزل

ای خداوند فال بشارت بر تو باد که بدخواهان تو ناامید گردند، مدتی بود که در میان هاله‌ای از تاریکی گرفتار بودی لکن به‌واسطه ایمان و توکلت به خدا دریچه‌های روشنایی و امید به رویت نورافشانی می‌کنند، از کوشش فروگذار مکن موفق می‌گردی.

کمند گیسو

۹۵

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن
که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان و آگاه باش این نیت که تو داری ترا از غم می‌رهاند، همت و پشتکار تو برایت پیروزی و موفقیت به ارمغان می‌آورد، عمری طولانی داری و کارت بالاگیرد، و دشمنان تو مقهور می‌گردند.

هجر

۹۶

درد ما را نیست درمان الغیاث — هجر ما را نیست پایان الغیاث

دین و دل بردند و قصد جان کنند — الغیاث از جور خوبان الغیاث

در بهای بوسه ای جانی طلب — میکنند این دلستانان الغیاث

خون ما خوردند این کافر دلان — ای مسلمانان چه درمان الغیاث

همچو حافظ روز و شب بی خویشتن
گشته ام سوزان و گریان الغیاث

تعبیر غزل

ای صاحب فال این نیّت که کرده‌ای خوب نیست. بهتر است از این تصمیم صرفنظر کنی و دل در وفای انسانهای بی‌عاطفه نبندی. غم مخور که دنیا فراز و نشیب فراوان دارد و با کمی درایت و هوشیاری می‌توانی بر مشکلات پیروز گشت و راه سعادت را در زندگی بگشایی. خدا را فراموش مکن.

چشم شوخ

۹۷

توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج — سزد اگر همه دلبران دهندت باج

دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و حبش — به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز — سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج

دهان شهد تو داده رواج آب خضر — لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج

ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت — که از تو درد دل ای جان نمی‌رسد به علاج

چرا همی شکنی جان من ز سنگ دلی — دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج

لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست — قد تو سرو و میان موی و بر به هیات عاج

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی
کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

تعبیر غزل

ای صاحب فال در حال حاضر در نظر خلایق شیرین هستی و همه تو را دوست می‌دارند فال شما بسیار خوب است و طالعت رو به روشنایی است فقط باید کمی بیشتر مردم داری کنی، زندگی بر وفق مرادت خواهد بود.

کمان ابرو

۹۸

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح | صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات | بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح
ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص | از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاح
ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان | که آشنا نکند در میان آن ملاح
لب چو آب حیات تو هست قوت جان | وجود خاکی ما را ازوست ذکر رواح
بداد لعل لبت بوسه‌ای به صد زاری | گرفت کام دلم زو به صد هزار الحاح
دعای جان تو ورد زبان مشتاقان | همیشه تا که بود متصل مسا و صباح

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

تعبیر غزل

ای صاحب فال مصلحت خود را در وصال یاری می‌بینی و یا رسیدن به خواسته‌ای بدان که او نیز با تو هم‌رای است و چون در دوستی اخلاص باشد، حاجت روایی با سرعت بیشتری انجام می‌گیرد.

روی فرخ

۹۹

دل من در هوای روی فرخ　　بود آشفته همچون موی فرخ
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست　　که برخوردار شد از روی فرخ
سیاهی نیکبخت است آنکه دایم　　بود همراز و هم زانوی فرخ
شود چون بید لرزان سرو آزاد　　اگر بیند قد دلجوی فرخ
بده ساقی شراب ارغوانی　　به یاد نرگس جادوی فرخ
دوتا شد قامتم همچون کمانی　　ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
نسیم مشک تاتاری خجل کرد　　شمیم زلف عنبربوی فرخ
اگر میل دل هر کس بجائی است　　بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم که باشد
چون حافظ بنده و هندوی فرخ

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده باد تراکه آرزوی دیرینه‌ای که داری عنقریب برآورده می‌گردد چون طالع تو رو به روشنایی است و از جایی که امید نداری به مراد دل می‌رسی، خوشبختی تو در گرو وصال دیگری است که به زودی میسر می‌گردد نگرانی به خود راه مده و خدا را یاور خود بدان.

غم دل

۱۰۰

دی پیر می‌فروش که ذکرش بخیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ — گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

تعبیر غزل

ای خداوند فال آگاه باش که اندیشه بیهوده را باید از خود دور کنی، پیش‌آمد تو مبارک است، غم و اندوه بسیار که کشیده‌ای انشاءالله با شادی جبران می‌شود. دیگران درصدد آزارت بودند که لطف حق پناهت داد، حاجت روا می‌گردی.

عیش نهان

۱۰۱

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد　　زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن　　که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ　　ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش　　ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند　　که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم　　که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد
مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر　　که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم　　مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد
نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر　　نسیم باد مصلا و آب رکناباد

قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه دنیا و تمام دلبستگی‌هایی که در آن به‌وجود می‌آید بی‌اساس است و در طول زمان روزگار شاهد بی‌وفایی آن بوده و می‌باشد پس اندیشهٔ باطل به خود راه مده و دنیا را آسان بگیر، که بر سخت‌گیران سخت می‌گیرد. و اگر با خوشبینی به اطراف خود بنگری زندگی به رویت لبخند می‌زند و در سعادت به رویت گشوده می‌شود.

یار سفری

۱۰۲

دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد — من نیز دل بباد دهم هرچه باد باد

کارم بدان رسید که همراز خود کنم — هر شام برق لامع و هر بامداد باد

در چین طره تو دل بی حفاظ من — هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

امروز قدر پند عزیزان شناختم — یارب روان ناصح ما از تو شاد باد

خون شد دلم بیاد تو هر گه که در چمن — بند قبای غنچه گل میگشاد باد

از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم ببوی وصل تو جان بازداد باد

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

جانها فدای مردم نیکونهاد باد

تعبیر غزل

ای صاحب فال چندی بود که طالع تو نحسی داشت ولی بدانکه به زودی روشنی در کارت پدید می‌آید و هرچه طلب کنی برایت میسّر می‌شود و شخصی به تو خوبی می‌رساند و بر دشمنان ظفر یابی. به خدا توکل کن و صبر را پیشهٔ خود ساز که خداوند با صابران است.

روز وصل

۱۰۳

روز وصل دوستداران یاد باد　　یاد باد آن روزگاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت　　بانگ نوش شادخواران یاد باد
گر چه یاران فارغند از یاد من　　از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این بند و بلا　　کوشش آن حق گزاران یاد باد
گر چه صد رود است در چشمم مدام　　زنده رود باغ کاران یاد باد
راز حافظ بعد از این ناگفته ماند
ای دریغا رازداران یاد باد

تعبیر غزل

مدتی است که بر عمر تلف شده حسرت می‌خوری و از بی‌وفایی یاران و دوستداران ناراحت هستی، از دوستان قدیمی خیلی یاد می‌کنی و از فراق آنها تنگ‌دل شده‌ای ولی بدانکه زندگی فراز و نشیب‌های فراوان دارد و انسان نباید به این زودی تسلیم شود. با مشکلات مبارزه کن تا به کام دل برسی.

آفتاب نظر

۱۰٤

جمالت آفتاب هر نظر باد ‌ ‌ ‌ ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

همای زلف شاهین شهپرت را ‌ ‌ ‌ دل شاهان عالم زیر پر باد

کسی کو بسته زلفت نباشد ‌ ‌ ‌ همیشه غرقه در خون جگر باد

بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند ‌ ‌ ‌ دل مجروح من پیشش سپر باد

چو لعل شکرینت بوسه بخشد ‌ ‌ ‌ مذاق جان من زو پرشکر باد

مرا از تست هر دم تازه عشقی ‌ ‌ ‌ ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

بجان مشتاق روی تست حافظ

ترا در حال مشتاقان نظر باد

تعبیر غزل

ای صاحب فال خداوند تو را از غمها برهاند و به مقصود دل برساند، امسال بر تو مبارک خواهد بود و به آنچه در دل داری می‌رسی طالعت به بلندی آفتاب رسیده و روزبه‌روز حالت نیکو شود و کسی تو را به شغلی نیکو برساند که راحتی تو در آن باشد. اگر غایب داری به زودی به تو باز رسد.

شاهد مقصود

۱۰۵

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد — ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن — دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود — شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد
گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت — جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
چشمم از آینه داران خط و خالش گشت — لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

تعبیر غزل

بشارت باد تو را که بر قومی مهتری و بزرگی کنی و جمله در فرمان تو باشند و آرزویی را که سالها در دل داشتی عنقریب به تو رسد و شاد گردی خداوند زیارت امامان را نصیب تو کند و چون طالع تو رو به روشنی است از جایی که امید نداری به مراد دل برسی و سالها در خوشبختی و سعادت کامل زندگی کنی.

صحبت دوست

۱۰۶

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزرده گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست — به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد
درین چمن چو درآید خزان بیغمائی — رهش بسرو سهی قامت بلند مباد
در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد
هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند — بر آتش تو بجز جان او سپند مباد
شفا ز گفته شکرفشان حافظ جوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

تعبیر غزل

بشارت باد تو را که در دولت بر روی تو باز است و بعد از این شاد و خرّم شوی و کارت رونق گیرد امسال بر تو مبارک است و هرچه از خدا طلب کنی به تو می‌رسد طالعت رو به روشنایی است و روزبه‌روز حالت نیکو شود، همه‌کس تو را دوست دارند و به تو نیکی کنند. خداوند نیز دری از غیب به روی تو می‌گشاید که به سعادت برسی.

مطرب عشق

۱۲۳

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد — نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی — که خوش آهنگ و فرح‌بخش هوائی دارد

پیر دردی‌کش ما گرچه ندارد زر و زور — خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد

محترم دار دلم کاین مگس قندپرست — تا هواخواه تو شد فر همائی دارد

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال — پادشاهی که به همسایه گدائی دارد

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند — درد عشق است و جگرسوز دوائی دارد

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق — هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

نغز گفت آن بت ترسابچه باده‌پرست — شادی روی کسی خور که صفائی دارد

خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمنای دعائی دارد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که گرفتار جریانی گردیده‌ای لکن توان ابراز آن را نداری، او نیز با حرکات و رفتار و نگاه به تو اعلام محبت می‌کند اما همچون تو، لب فرو بسته است، بدان و آگاه باش که چشم دیگری نیز در امتداد نگاه تو می‌دود، اما ازین نمد کلاهی برای او ساخته نمی‌شود، هدف خود را مقدس کن و توکل بر خدا، تا توفیق را زودتر بیابی.

سُنبُل

۱۲٤

آن که از سنبل او غالیه تابی دارد | باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

از سر کشته خود می‌گذری همچون باد | چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف | آفتابیست که در پیش سحابی دارد

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک | تا سهی سرو ترا تازه‌تر آبی دارد

غمزه شوخ تو خونم به خطا می‌ریزد | فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست | روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر | ترک مست است مگر میل کبابی دارد

جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال | ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

کی کند سوی دل خسته حافظ نظری

چشم مستش که به هر گوشه خرابی دارد

تعبیر

ای صاحب فال به‌دنبال کاری و مطلبی هستی لکن از انجام آن ناتوانی، عجز و لابه درمان درد و گره‌گشای کار نیست، در انتظار کمک از دیگران بسر می‌بری، واقعیت‌بین باش و لقمه را به اندازه بردار تا توان خوردن آن را داشته باشی، نمی‌خواهم ناامید شوی، لکن بهتر است به کاری مناسب توان خود دست بزنی تا موفق گردی..

۱۲۵

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد　　بنده طلعت آن باش که آنی دارد

شیوه حور و پری گر چه لطیف است ولی　　خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب　　که به امید تو خوش آب روانی دارد

گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا　　نه سواریست که در دست عنانی دارد

دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی　　آری آری سخن عشق نشانی دارد

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی　　برده از دست هر آنکس که کمانی دارد

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز　　هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف　　هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای　　هر بهاری که به دنباله خزانی دارد

مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

تعبیر

ای صاحب فال خلق و خوی تو، چندان مطلوب و دلپسند نیست، اعتقادات نامناسب داری و در کارهایت بیشتر جنبه نمایشی آن را مهم می‌شماری، به هوش باش که این صفات بد را از خود دور کنی، در ضمن رفتار و کردارت هم اصلاح کن، شیطان و شیطان صفت‌ها را از خود دور نگهدار و این را بدان که هیچکس از کبر و غرور، دورویی و نخوت خوشش نمی‌آید.

طریق رندی

۱۲۶

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد   هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم   یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است   دردا که این معما شرح و بیان ندارد

سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن   ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت   بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز   مست است و در حق او کس این گمان ندارد

احوال گنج قارون کایام داد بر باد   در گوش گل فروخوان تا زر نهان ندارد

گر خود رقیب شمع است اسرار از او بپوشان   کان شوخ سربریده بند زبان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

تعبیر غزل

ای صاحب فال بی‌صبرانه در انتظار دیدن او هستی هر صدایی را صدای پای او و هر عطری را بوی دل‌انگیز یار می‌دانی، در سخنت صدای پای صداقت می‌آید و در نیت تو عطر دل‌انگیز حقانیت، لذا خدا ترا یار و یاور است از یاد او غافل مباش و کوشش را فروگذار مکن.

طلعت ماه

۱۲۷

روشنی طلعت تو ماه ندارد / پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشه ابروی تست منزل جانم / خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد
تا چه کند با رخ تو دود دل من / آینه دانی که تاب آه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت / چشم دریده ادب نگاه ندارد
دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات / شادی شیخی که خانقاه ندارد
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک / طاقت فریاد دادخواه ندارد
گو برو و آستین بخون جگر شوی / هر که در این آستانه راه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت / کیست که او داغ آن سیاه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

تعبیر غزل

ای صاحب فال اینگونه که تو دلداده شده‌ای تاکنون کمتر دیده شده، از شدت علاقه چشمانت نمی‌بیند، هر خوب و بدی را درین **موقع می‌توان** بجای یکدیگر به تو خورانید، لکن به لطف خدا تاکنون ازین آشفتگی روح آسیبی ندیدی متعادل شو و هر کار را، «حتی دوست داشتن را» با اندیشه پی‌گیری کن و از عجله بپرهیز.

۱۲۸

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد　　بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد
کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش　　عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
باغبانا ز خزان بی‌خبرت می‌بینم　　آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او　　اگر امروز نبرده است که فردا ببرد
در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم　　بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد　　ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر　　سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
جام مینائی می سد ره تنگدلی است　　منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
راه عشق ار چه کمینگاه کمانداران است　　هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار
خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال شخصی هستی با حساب و کتاب، هیچ کاری را از روی احساس انجام نمی‌دهی، برای انجام هرکار باید دلیل منطقی داشته باشی، و به‌طور کلی با احساسات بیگانه‌ای و آدم منطقی هستی لذا تاکنون هیچگونه مسئله عاطفی در زندگی تو نبوده است، لکن ظاهراً، افق احساسات تو باز شده و سایه‌های محبت در گسترده خیالات تو چمبره زده، و بزودی با داستان دل‌انگیز دلدادگی نیز روبرو می‌گردی.

پیام نسیم

۱۲۹

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو
مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

دل ضعیفم از آن می‌کشد به طرف چمن
که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

طبیب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال، زندگی تو مدتی است که دستخوش تحولات شده، در ورطه سختی و مشقت بسر می‌بری به‌طوری که ازین وضع بشدت خسته شده‌ای لذا مشکلات بسیار ترا احاطه کرده، لکن غم نداشته باش، انسان برای جنگ و مبارزه با مشکلات آمادگی زیادی دارد و اگر کسی کوشش کند خدا هم او را یاری می‌رساند پس، توکل بر خدا کن و ازو استعانت بگیر.

بلبل سحری

۱۳۰

سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق روی گل با ما چه‌ها کرد

از آن رنگ رخم خون در دل افتاد / وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد

غلام همت آن نازنینم / که کار خیر بی روی و ریا کرد

من از بیگانگان دیگر ننالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

گر از سلطان طمع کردم خطا بود / ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی / که درد شب‌نشینان را دوا کرد

نقاب گل کشید و زلف سنبل / گره بند قبای غنچه وا کرد

به هر سو بلبل عاشق در افغان / تنعم از میان باد صبا کرد

بشارت بر به کوی می‌فروشان / که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجگان شهر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به عشقی مبتلا گردیده‌ای که صدمات بسیاری بر تو وارد نموده، به کسی محبت کردی که در حقّت ستم روا داشته، هر کار نیکی که نمودی پاسخ خوب دریافت نکردی لکن بدان و آگاه باش که خداوند همیشه یاور درستکاران است و ناکامی‌های ظاهری تو در واقع برایت کامیابی است چون اکثر اوقات انسان خیر خود را تشخیص نمی‌دهد ولی خداوند مراقب و محافظ بندگان خود است.

گوشه خرابات

۱۳۱

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد | هلال عید به دور قدح اشارت کرد

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد | که خاک میکده عشق را زیارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است | خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل | بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

نماز در خم آن ابروان محرابی | کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز | نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

بروی یار نظر کن ز دیده منت دار | که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشقی حقیقی داری و به اصول آن پای‌بند، لطف خدا را بدرقه راه خود نموده‌ای، خصائل نیک داری که در حفظ آن کوشا باش توکلت را بر خدا فراموش مکن.

هلال عید

۱۳۲

به آب روشن می عارفی طهارت کرد | علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
همین که ساغر زرین خور نهان گردید | هلال عید به دور قدح اشارت کرد
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد | به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
امام خواجه که بودش سر نماز دراز | به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد
دلم ز حلقه زلفش به جان خرید آشوب | چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

اگر امام جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال، از نوشندگان شراب میکده عشقی، وجودت را به صفای باطن آراسته نمودی، بشارت باد ترا که انسانی خوب و وارسته هستی و کسانی که ترا می‌شناسند جملگی بر انسانیت تو گواهی دارند، خداوند ترا یاری دهد و بر درجات تو بیفزاید.

نیرنگ فلک

۱۳۳

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — زانچ آستین کوته و دست دراز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت — عشقش به روی دل در معنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوش خرام کجا میروی بناز — غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال حرف و عمل باید یکی باشد تا از دورویی رسته باشیم، از مکر و فریب نیز هیچکس دل خوشی ندارد چه خاصه انسانهای فهمیده و باتجربه، پس در برخورد با دیگران با صداقت پیش برو تا روزبروز در چشم همه عزیزتر شوی، حیف از آدم خوبی چون تو که بدی کند، ظاهرسازی هم مکن که هرکس به اندازه خودش اوضاع را درک می‌کند.

غم هجران

۱۳۴

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد　　باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

طوطیی را بخیال شکری دل خوش بود　　ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد　　که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

ساروان بار من افتاد خدا را مددی　　که امید کرمم همره این محمل کرد

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار　　چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ　　در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال چیزی را از دست داده‌ای و یا بر باد می‌دهی که در اثر غفلت است و یا تقدیر، لکن خود را نبازکه اگر در کارت دقت باشد و هوشیاری گزندی هم نخواهی دید و جبران خسارت می‌شود، برخی مواقع خسارت‌های وارده سود است که ما خبر نداریم، از پشت پرده ما را چه خبر. شاید هم قسمت تو از تقدیر چنین بود.

دل عاشق

۱۳۵

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد — نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد — بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین — نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن — که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت — بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل — فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشقی داری آتشین که شنیدن صدایش به کالبدت جان می‌دهد در راهش از هیچ چیز دریغ نداری ولو آبرو و اعتبارت، لبخند او برایت ارزش جهانی را دارد و ابروان درهم او قلبت را می‌فشرد لکن تقدیر بر وصال شما رقم نخورده، تو هم اصرار نکن و گذران یا رکود امور را به مصلحت پروردگار واگذار.

محراب دل

۱۳۶

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد | تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم | این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست | بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت | نسبت دوست بهر بی‌سر و پا نتوان کرد

سرو بالای من آنگه که درآید بسماع | چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن | که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست | حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن | روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف | تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی دلبسته‌ای که دل ندارد، شور عشق دلداری را در دل داری که عشق ندارد، تمامی احساسات را به پای کسی ریختی که قدر آن را نمی‌شناسد، دنیا خیلی بزرگ است و اگر با چشم بصیرت بنگری بهتر از او را، اگرنه به جمال، که حتماً به کمال، یافت خواهی کرد از خدا مدد طلب.

رهزن دل

۱۳۷

دل از من برد و روی از من نهان کرد　　خدا را با که این بازی توان کرد

شب تنهاییم در قصد جان بود　　خیالش لطف‌های بیکران کرد

چرا چون لاله خونین دل نباشم　　که با ما نرگس او سرگران کرد

که را گویم که با این درد جانسوز　　طبیبم قصد جان ناتوان کرد

بدانسان سوخت چون شمعم که بر من　　صراحی گریه و بربط فغان کرد

صبا گر چاره داری وقت وقتست　　که درد اشتیاقم قصد جان کرد

میان مهربانان کی توان گفت　　که یار ما چنین گفت و چنان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال عاشق و دلدادهٔ کسی شده‌ای که به تو توجهی ندارد، می‌دانی که نه دوستی بی‌جهت ممکن است و نه عشق و علاقه اجباری، لذا بصورت رسمی خواسته‌ات را به او برسان تا پاسخی رسمی بشنوی، انشاءالله به خواسته‌های انسانی خود برسی.

تیر آه

۱۳۸

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد | صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد | در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد

یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار | کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت | وآن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع | او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

جانا کدام سنگدل بی کفایتست | کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد

کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی و یا کاری توجه داری که در حال حاضر بر وفق مرادت نیست بهتر است که ازین اندیشه بگذری و فکر دیگری را دنبال نمائی، درین راه عمر باطل مکن.

۱۳۹

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

یا بخت من طریق مروت فروگذاشت
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من
سودای دام عاشقی از سر به در نکرد

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر به من چو نسیم سحر نکرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال کسی را بدل دوست و به چشم عزیز می‌داری ظاهراً او نیز چنین وانمود می‌کند، اما محبت او لطف و محبت واقعی نیست، تصور مکن که اگر بیش از اندازه به او توجه کنی نظرش برمی‌گردد، خیر، اگر تا حالا ترا ترک نکرده باشد در اولین فرصت این کار را می‌کند.

۱۴۰

دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

آن که پرنقش زد این دایره مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان و آگاه باش که مدتی است از بی‌مهری اطرافیانت به تنگ آمده‌ای و دل به کسی بسته‌ای که برای تو اهمیتی قایل نیست ولی بدان که خدا با توست، صبر کن که اجر صابران با خداست.

۱۴۱

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد	شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد

آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق	راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود	آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

غنچه گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت	مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

حافظا افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالع روشن و آینده‌ای زیبا داری خبرهای **خوش و** اتفاقات شیرین پی‌درپی برایت پیش‌می‌آید لکن توجه‌داشته‌باش‌که خصلت‌های بد در کمین تو هستند مبادا به آنها آلوده گردی، از حسادت، بخل، و... بپرهیز، خدا را قادر دان.

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتأیید نظر حل معما میکرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
وندران آینه صدگونه تماشا میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد

این همه شعبده خویش که میکرد اینجا
سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا میکرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال چیزی می‌گردی و طالب وصل کسی هستی که برایت میسر است ولی آگاه نیستی، از افراد آگاه و باتجربه اطراف خود بهره‌مند شو و اطلاعات ذیقیمت آنان را به‌کار ببند تا آنچه را که می‌خواهی بدست بیاوری از ذکر خدا غافل مشو، همه گره‌ها به اراده ذات اقدس باریتعالی گشوده می‌شود.

خاک میکده

۱۴۳

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد | که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر | بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید | که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

گدائی در میخانه طرفه اکسیری است | گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی | که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون | کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی | غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور | بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی | چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ

به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

دل دیوانه

۱۴۴

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد / به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول / بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک / رهنمونیم به پای علم داد نکرد

دل به امید صدایی که مگر در تو رسد / ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد

سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر / آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار / زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد

کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد / هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق / که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

غزلیات عراقیست سرود حافظ / که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که دل را در گرو عشق دلداری داده‌ای و تاکنون به نتیجه مطلوبی نرسیدی اما بر تو باد مژده وصل و رسیدن به آنچه می‌طلبیدی، بزودی ابرهای دوری و فاصله‌افکن از آسمان طالع تو خارج شده و آرام آرام به مطلوب و مقصودت نائل می‌گردی.

در دولت

۱۴۵

چه مستی است ندانم که رو به ما آورد — که بود ساقی و این باده از کجا آورد

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد

رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد — بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد

صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است — که مژده طرب از گلشن سبا آورد

علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است — برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ — چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم — که حمله بر من درویش یک قبا آورد

فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند
که التجا به در دولت شه آورد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که کارت جور درنمی‌آید، به هر دری که می‌زنی مشکلی را در انتظار خود می‌بینی لکن ناامید مباش و به ضرب‌المثل معروف «پایان شب سیاه سفید است» و یا «در ناامیدی بسی امید است» توجه داشته باش ضمناً از خدا یاری بجو و بدان که درخواست‌های شبانه به پیشگاه حضرت احدیت، برگشت‌ناپذیر است.

١٤٦

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد   دل شوریده ی ما را به بو در کار می آورد

من آن شکل صنوبر را از باغ دیده برکندم   که هر گل کز غمش بشکفت محنت باری آورد

فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن   که رو از شرم آن خورشید در دیوار می آورد

ز بیم غارت عشقش دل پرخون رها کردم   ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد

به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه   کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود   اگر تسبیح می فرمود اگر زنار می آورد

عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد   به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد

عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی منعش نمیکردم که صوفی وار میاورد

تعبیر غزل

ای صاحب کمال و ای خداوند فال تصمیمی در سر داری و عشقی در دل که تا کنون از آن جز محنت نصیبی نداشتی لکن مژده باد بر تو که وقت فراق و دوری تو سپری شده و هنگام سعادت و نیک‌بختی فرا رسیده است.

۱۴۷

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد — که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

بمطربان صبوحی دهیم جامه چاک — بدین نوید که باد سحرگهی آورد

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان — درین جهان ز برای دل رهی آورد

همی رویم بشیراز با عنایت بخت — زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد

بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد — بسا شکست که با افسر شهی آورد

چه ناله ها که رسید از دلم بخرمن ماه — چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

رساند رایت منصور بر فلک حافظ — که التجا بجناب شهنشهی آورد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال کاری و مطلبی هستی لکن از انجام آن ناتوانی، عجز و لابه درمان درد نکرده [illegible] کمک از دیگران بسر می‌بری، واقعیت‌بین [illegible] تا توان خود [illegible] لکن به‌جای [illegible] دست به کاری مناسب توان خود دست بزنی تا موفق گردی.

ساغر می

۱۴۸

یارم چو قدح به دست گیرد — بازار بتان شکست گیرد
هر کس که بدید چشم او گفت — کو محتسبی که مست گیرد
در بحر فتاده‌ام چو ماهی — تا یار مرا به شست گیرد
در پاش فتاده‌ام به زاری — آیا بود آن که دست گیرد

خرم دل آن که همچو حافظ
جامی ز می الست گیرد

تعبیر غزل

ای صاحب فال فکری شیرین و یادی خاطره‌انگیز از محبوبی داری، گهگاهی با این فکر راز و نیاز می‌کنی و لذتی سکرآور می‌بری، توجه نداری که عمر شاید کوتاه‌تر از آنی باشد که ما فکر می‌کنیم، و شاید زمانی به فکر انجام کاری بیافتی که دیگر دیر باشد.

ساغر می

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد　　ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد

خدا را ای نصیحتگو حدیث ساغر و می گو　　که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد

بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین　　که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد

صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند　　عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد

من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی　　که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد

از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش　　که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد

سر و چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز　　برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگست　　دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس　　زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را　　که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست　　چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندروار　　اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت　　دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم

که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

خم زلف

۱۵۰

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد | عارفان را همه در شرب مدام اندازد
ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال | ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد
ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف | سر و دستار نداند که کدام اندازد
زاهد خام که انکار می و جام کند | پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز | دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب | گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار | بخورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر
بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

تعبیر

ای صاحب فال به کاری دل بسته‌ای که انجام آن مناسب نیست عقل سلیم چنین کاری را تائید نمی‌کند خوشگذرانی و بی‌فکری را در زندگی پیشه ساخته‌ای و با همراهان دو رنگ و ناباب می‌گردی. اولا که ترک همه منهیات کن و دوم اینکه از نشست و برخاست با نااهل و دورنگ بپرهیز تا ضربه نخوری.

روی دلکش

۱۵۱

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد — به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند — زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کزاین باب رخ برتاب — چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است — کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود — غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی — که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیی دون بگذر

که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد

تعبیر غزل

ای صاحب فال غم و اندوه بسیاری کشیده‌ای و رنجی بر تو رسیده است که از آن بی‌تابی می‌کنی. ولی بدان که باید، صبر کنی و گوهر **وجود** خویش را ارزان نفروشی و به دنیا فکر مکن که در مثل مانند طوفانی **است** که اگر گرفتارش شوی خلاصی نداری، و بدان که باید در زندگی **قانع** باشی تا زیر بار منّت اشخاص قرار نگیری که این راه سعادت است.

پرتو ازلی

۱۵۲

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

تعبیر غزل

ای صاحب فال به چیزی یا کسی علاقه پیدا کرده‌ای اما بدان و آگاه باش که در این راه نباید راز خود را برای کسی بگویی که باعث دردسر تو می‌شود و هر نیت که در دل داری به انجام برسان که باعث نیکبختی است و سبب نجات از غم می‌شود.

سکه دولت

۱۵۳

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد / بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست / برآمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست / گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست / که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری / کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین / خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم / چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد

منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم / زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است / بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور / که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد / زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد

ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید / که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد — شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

بر آستان جانان گر سر توان نهادن — گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

قد خمیده ما سهلت نماید اما — بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی — جام می مغانه هم با مغان توان زد

درویش را نباشد برگ سرای سلطان — ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند — عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

گر دولت وصالت خواهد دری گشودن — سرها بدین تخیل بر آستان توان زد

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است — چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست — گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی

باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تو را که به زودی تمام مشکل‌ها پیش تو آسان شود و این نیت که تو داری تو را از غم برهاند چنانکه عمری را در خوشی و سعادت بگذرانی. در این راه کوشش کن و با نظر بصیرت در کار خود بیندیش و بدان که به زودی به مراد دل برسی.

سوز فراق

۱۵۵

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد

وگر به رهگذری یک دم از وفاداری
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد

من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
بس آب روی که با خاک ره برآمیزد

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز
هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

تعبیر

ای صاحب فال در غم فراق و جدایی کسی یا چیزی هستی ولی بدان که اقبال با تو روی خوش نشان می‌دهد و هرچه از خدا بخواهی برآورده می‌گردد، سرنوشت خوبی در پیش داری بکوش و صادق باش که پیش‌آمدهای مبارک به تو روی می‌کند و خوشبختی و سعادت را بدست می‌آوری انشاءالله.

حسن خلق

۱۵۶

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد
ترا در این سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به یار یک جهت حق گزار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد به بازار کائنات آرند
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
که گردشان به هوای دیار ما نرسد

دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
به سمع پادشه کامکار ما نرسد

تعبیر غزل

ای خداوند فال بدانکه در طلب کسی یا چیزی هستی که وصال آن را مشکل می‌دانی در حال حاضر صبر کن و در این راه به خدا توکل کن و بدانکه این مشکل مخصوص تو نیست و چه بسا افراد زیادی که با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. در برابر سرنوشت تسلیم باش که روزگار از این بازیها بسیار دارد.

دل شیدا

۱۵۷

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر
کز غمت دیده مردم همه دریا باشد

از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا
اگرت میل لب جوی و تماشا باشد

چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآ
که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد

چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال پیش‌آمد تو میانه است و فعلاً خوبی یا بدی در پیش نداری امّا بدانکه پس از مدّتی به مراد و مطلوبت می‌رسی و شرط آن این است که در این راه کوشش کنی و ناامید نباشی. کار خودرا به خدا بازگذار تا خداوند تو را در این راه یاری کند.

ره تقوی

۱۵۸

من و انکار شراب این چه حکایت باشد | غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم | ور نه مستوری ما تا به چه غایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز | تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد
زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است | عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
من که شبها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ | این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند | پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

دوش از این غصه نخفتم که رفیقی می‌گفت
حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال آدم صریح و رک‌گویی هستی از ریا و تزویر به دوری و راستگویی را پیشه می‌کنی هرچند نتیجه آن بر وفق مرادت نباشد، ضمناً خیلی حق‌شناسی و حق نمک را می‌دانی، در بین اطرافیانت هم مجنونی الا آنانکه ناحق را می‌پسندند.

دنیای دنی

۱۵۹

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد / ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی / شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب / ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

غم دنیی دنی چند خوری باده بخور / حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش
گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال صراحت لهجه داری و از دورویی پرهیز می‌کنی، بسیار باریک‌بین هستی و برای هر مشکلی هرچند کوچک چون مرغ غم‌خورک غصه می‌خوری، ازین روش دست بردار دنیا کمتر از آن که تو فکر می‌کنی اهمیت دارد، رنج دنیا را با شادی‌ها عوض کن.

خلوت یار

١٦٠

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

روا مدار خدایا که در حریم وصال
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری
غریب را دل سرگشته با وطن باشد

بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال کاری در پیش داری و بسیار به آن اهمیت می‌دهی، (این کار هرچه هست) فکرت مشغول است و دلت مضطرب و نگران، ای صاحب فال در کاری که بسیار مطلوب تو است رقیبی سخت داری، و از او نگران و مضطربی، لکن مژده باد بر تو که این رقیب اصالت ندارد و به زدی غل و غش او نمایان می‌شود، آن‌وقت است که تو یکه‌تاز صحنه می‌گردی، سعی کن صداقت را فراموش نکنی.

نگین خاطره

۱۶۱

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار — صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل — شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز — نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند — در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال اندیشهٔ ملال‌انگیزی داری، از مطلبی بیمناکی لکن غم بیهوده می‌بخوری، آن مطلب را که موجب اندوهت شده، برایت مصلحت است اما نمی‌دانی، کارت به نیکی می‌گراید و شادی و سرمستی به تو روی می‌آورد.

خوشتر از گل

١٦٢

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد

زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد

غنیمت دان و می خور در گلستان — که گل تا هفته دیگر نباشد

ایا پر لعل کرده جام زرین — ببخشا بر کسی کش زر نباشد

بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد

بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد

شرابی بی خمارم بخش یارب — که با وی هیچ درد سر نباشد

من از جان بندهٔ سلطان اویسم — اگر چه یادش از چاکر نباشد

به تاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

۱۶۳

گل بی رخ یار خوش نباشد | بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان | بی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل | بی صوت هزار خوش نباشد
با یار شکرلب گل اندام | بی بوس و کنار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد | جز نقش نگار خوش نباشد

جان نقد محقر است حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال در کاری مهم توفیق یافته‌ای یا به زودی موفق می‌شوی که در زندگی تو شیرینی و حلاوتی بسیار پدید می‌آورد. گرچه این توفیق خود به تنهایی هم برای تو اهمیت حیاتی دارد ولی به زودی به خواسته دیگری هم می‌رسی که تکمیل‌کننده وضع فعلی تو است. به‌طوری که شادی تو بی‌قیاس می‌شود.

بوی مشک

۱۶٤

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد / عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد / چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی / مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید / از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت / که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود / چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم در پی یاری داری و دل در گرو دلداری برای رسیدن به مراد دل بسیار تلاش می‌کنی و از وضع هجرانی که داری زجر می‌کشی، لکن مژده باد بر تو که به زودی باد موافق می‌وزد و موقعیت مناسبی برای توفیق پیدا می‌کنی، مراقب باش که موقعیت را از دست ندهی که ممکن است دیگر به‌دست نیاوری، در مشکلات از خداکمک بخواه که او بهترین یاری رسان است.

آه سحر

۱۶۵

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد   قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت   مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند   هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش   که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم   کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی   دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال در حسرت دیدار کسی، شب و روزت را می‌گذرانی و از حضور رقیب و بدخواه رنج می‌بری، برای رسیدن به خواسته راهی دراز و پرنشیب و فراز در پیش داری، اما اگر تحمل مشکلات را بنمائی روز هجران پایان خواهد یافت و به مراد دل خواهی رسید در سختی‌ها فقط خدا را یاور خود بدان.

آمدن بهار

١٦٦

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز — قصه غصه که در دولت یار آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پرمی باد — که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال روزگارت به خوبی می‌گراید، مشکلات و رنجها پایان می‌یابد، و اگر بگوئیم که اقبالت چون خورشید می‌درخشد، اغراق نیست، چون طالعت در برج سعد قرار گرفته و نحسی از هر مورد که باشد از تو دور گشته است اما فراموش نکنی که این لطف خداوند متعال است.

۱۶۷

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

خیال آب خضر بست و جام اسکندر
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد

لب از ترشح می پاک کن برای خدا
که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

چو زر عزیز وجود است نظم من آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال روزگارت از ضعف به اوج رسیده، **توفیقات پی‌درپی** نصیب تو شده، اما ظاهراً کمی غرور پیدا کردی، تا دیر نشده از این **موضع** برگرد که هرچه به‌دست آوردی نتیجه رفتار ساده و بی‌تکلف و **برخورد** انسانی‌ات با مردم بوده نه به قدرت خودت.

خیال وصال

۱٦٨

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

بلابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد

پیام داد که خواهم نشست با رندان
بشد به رندی و دردی‌کشیم نام و نشد

رواست در بر اگر می‌طپد کبوتر دل
که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد

بدان هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

فغان که در طلب گنج نامهٔ مقصود
شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد

دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور
بسی شدم به گدائی برکرام و نشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

تعبیر غزل

ای صاحب فال دلت هوای کسی را دارد که وصالش میسر نیست، یا لااقل فعلاً مقدور نیست، لذا از لجاجت دست بردار و راهی دیگر را در پیش گیر، البته ناگفته نماند که در حال حاضر اسباب لازم را نیز تو جهت این منظور نداری، پس به رفع نقص خود پرداز تا شاهد مقصود را در آغوش گیری.

آب حیات

١٦٩

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد — دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست — خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی — حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست — تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار — مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند — کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست — عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت — کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که در کارها بد می‌آوری دوستان و اطرافیان نیز یاریت نمی‌کنند، انجام کارها برایت مشکل و توان‌فرسا شده، البته گرچه بر تو پوشیده است ولی شاید پاسخ اعمالت را می‌گیری، لذا گوش هوش تیزدار و با صبر و بردباری امور را پی‌گیری کن و از همه مهمتر خصائل بد، همچون حسد، کینه، دشمنی و... را از خود دور کن.

منزل جانان

۱۷۰

زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست — باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب — باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت — چهره خندان شمع آفت پروانه شد
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت — قطره باران ما گوهر یکدانه شد
نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری — حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

تعبیر غزل

ای صاحب فال با خود عهد و پیمان کرده بودی که از راه صواب منحرف نگردی، ولی اکنون به این تعهد پای‌بند نیستی، بدان و آگاه باش ممکن است نظر عهد و پیمان‌گیر هم مثل نظر تو عوض شود و آن وقت است که پشیمانی برایت سودی ندارد، لذا تا دیر نشده بنای زیبای درستکاری و صداقت و دیانت را مجدداً در پرده پندار تقویت کن تا موفق شوی.

پیک بشارت

۱۷۱

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد — کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

خاک وجود ما را از آب دیده گل کن — ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند — حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد

عیبم بپوش زنهار ای خرقه می آلود — کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد

امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان — کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد

بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است — همت نگر که موری با آن حقارت آمد

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار — کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه — کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

تعبیر غزل

ای صاحب فال نصیب و قسمت تو کامیابی و خوشی و لذت است، مژده باد بر تو که به زودی به کام دل می‌رسی، لکن تو هم به شکرانه این نعمت در دستگیری از دیگران تلاش کن، که پاداش کمک به خلق خداوند رحمت و لطف باریتعالی است موفق باشی.

۱۷۲

عشق تو نهال حیرت آمد — وصل تو کمال حیرت آمد

بس غرقه حال وصل کآخر — هم بر سر حال حیرت آمد

یک دل بنما که در ره او — بر چهره نه خال حیرت آمد

نه وصل بماند و نه واصل — آنجا که خیال حیرت آمد

از هر طرفی که گوش کردم — آواز سؤال حیرت آمد

شد منهزم از کمال عزت — آن را که جلال حیرت آمد

سر تا قدم وجود حافظ

در عشق نهال حیرت آمد

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو عشق کسی داری و آرزوی وصلش را می‌نمایی که موجب سرگردانیت شده، بدان و آگاه باش که آن موجود، دوستی‌ناپذیر است و محبت او برای تو فقط باعث دردسر می‌باشد، لذا اگر طالب راحتی و آسایشی از خیال او درگذر و بدان که دنیا خیلی بزرگ است و هزار پله بهتر ازو را خواهی یافت.

حجلهٔ حسن

۱۷۳

در نمازم خم ابروی تو بیاد آمد — حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار — کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند — موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم — شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

ای عروس هنر از بخت شکایت منما — حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

زیر بارند درختان که تعلق دارند — ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

تعبیر غزل

ای خداوند فال بشارت باد تو را که در دولت بر روی تو باز است و بعد از این شاد و خرّم می‌شوی و کارت رونق می‌گیرد و دل به چیزی بسته‌ای که به زودی میسّر می‌شود، در کار خود شتاب مکن که پیش‌آمد تو مبارک است و ستاره‌ات رو به روشنایی ست و روزهای خوشی در پیش داری.

باد صبا

۱۷۴

مژده ای دل که دگر باد صبا بازآمد | هدهد خوش خبر از طرف سبا بازآمد
برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز | که سلیمان گل از باد هوا بازآمد
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن | تا بپرسد که چرا رفت و چرا بازآمد
مردمی کرد و کرم لطف خداداد بمن | کان بت ماه رخ از راه وفا بازآمد
لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح | داغ دل بود بامید دوا بازآمد
چشم من در ره این قافله راه بماند | تا بگوش دلم آواز درا بازآمد

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
لطف او بین که بلطف از در ما بازآمد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده‌باد بر تو که اخباری خوش به تو می‌رسد، در دولت به رویت باز شده و کام دل نیز می‌یابی، دوستی را که از تو رنجیده بود دوباره به‌دست می‌آوری، مراقب باش که دیگر آسان او را از دست ندهی که هزار دوست هم کم است و یک دشمن بسیار.

پیر سالک

۱۷۵

صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

تعبیر غزل

ای صاحب فال از پریشانی و گرفتاری خلاص شده‌ای و به امید خدا به زودی کارت خوب می‌شود، چندی بود که از یاد خدا غافل بودی ولی بدانکه یاد خدا موجب آرامش دلهاست، و هرچه با خدا بیشتر انس بگیری او نیز بیشتر به تو روی می‌آورد، شاد باش که ستاره‌ات رو به روشنایی است و به مرادت می‌رسی.

دولت بیدار

۱۷۶

سحرم دولت بیدار ببالین آمد — گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام — تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای — که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد — ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

مرغ دل باز هوادار کمان ابروست — ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست — که بکام دل ما آن بشد و این آمد

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار — گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد

تعبیر غزل

ای صاحب فال افق آینده تو روشن است و روزگاری خوش در پیش داری، کسی را دوست داری که ممکن است از چنگ تو بدرآید، لذا هوشیار باش و به هرکس اعتماد نکن که ممکن است ضربه سنگینی را به تو بزنند، دوستانت را بیازما، در بین آنان افراد دغل هم پیدا می‌شود که منتظر فرصت هستند.

۱۷۷

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاهداری و آیین سروری داند
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن — که دوست خود روش بنده پروری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم — که در گداصفتی کیمیاگری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدار نقطه بینش ز خال توست مرا — که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تعبیر غزل

ای صاحب فال اطرافت را دوستان رنگارنگ فرا گرفته، غالباً در شناخت آنها دچار اشتباهی، بدان که دوست و دشمن را نمی‌توان از زبان و یا رفتار ظاهری آنان از یکدیگر بازشناخت، بلکه دیدهٔ بصیرت می‌خواهد که تو نداری، لذا علاوه بر دقتی که در کارهایت روا می‌داری، از دوستان مشفق هم کمک بگیر و پند ناصحان را بشنو.

حرم یار

۱۷۸

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند / وانکه این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن / شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت / دلق ما بود که در خانه خمار بماند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد / قصه ماست که در هر سر بازار بماند

هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم / آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت / جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس / شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند

داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید / خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد / که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی

شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

مهر جانان

۱۷۹

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

من ار چه در نظر یار خاکسار شدم — رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را — کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است — چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود — که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه — که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور — که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکوئی [illegible] نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر [illegible]

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

تعبیر غزل

ای صاحب فال نگرانی داری که برطرف می‌گردد، لکن در [illegible] در پیش داری توفیق نخواهی یافت، اما بدان که درین کار توفیقی نیست حتی برای دیگران، لذا غم مخور که جای غمخواری نیست. [illegible] مشاهده می‌نمائی تمام زودگذر است آنچه [illegible] می‌ماند نیکی است و بخشش [illegible] زیردستان مهربانی کن.

پسته خندان

۱۸۰

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند — مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند — زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون — دل در وفای صحبت رود کسان مبند
گر جلوه می‌نمائی و گر طعنه میزنی — ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
ز آشفتگی حال من آگاه کی شود — آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند
بازار شوق گرم شد آن سروقد کجاست — تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
جائی که یار ما بشکرخنده دم زند — ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

تعبیر غزل

ای صاحب فال رفتاری خوب داری و محبوب دیگران هستی تنها عیب که بر تو آشکار است خودپسندی تو و غرور است که باید از خود دور سازی، غرور بیجا تو را مسخره این و آن می‌نماید لذا در رفتارت تجدیدنظر کن و بدان که جبران گذشته می‌شود و محبوب مردم می‌شوی.

سرو بلند

۱۸۱

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
که به بالای چمان از بن و بیخم برکند

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

هیچ رویی نشود آینه حجله بخت
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند

گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش
صبر از این بیش ندارم چکنم تا کی و چند

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد
شرم از آن چشم سیه دار و مبندش بکمند

من خاکی که از این در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند

باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ
زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

تعبیر غزل

ای صاحب فال، چشم به محبوبی سرسنگین داری که مدام از کنارت می‌گذرد و نگاهی هم به تو نمی‌کند. هرچه او تو راکمتر مورد توجه قرار می‌دهد، تو بیشتر به او نظر پیدا می‌کنی بدان که وصال او بعید و شاید هم غیرممکن باشد. اگر پند می‌شنوی ازو دست بردار و به‌دنبال سرنوشت روان شو، از خداهم کمک بخواه که توفیق دهد تو را.

محرم دل

۱۸۲

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند   محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید   هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب   فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست   بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر   تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو   نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

ای گدایان خرابات خدا یار شماست   چشم انعام مدارید ز انعامی چند

پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش   که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

تعبیر غزل

ای صاحب فال رازی در دل داری که از عشقی شورانگیز خبر می‌دهد، از غم جانکاهش به عالم بی‌خبری پناه می‌بری، نصایح بزرگان را نمی‌شنوی و فکر می‌کنی که آنچه تو می‌دانی دیگران نمی‌دانند، اما درونت صداقت و ایمان در غلیان است از خدا کمک بخواه، افق آینده‌ات هم خبر از کامروایی دارد توکل به خدا داشته باش تا موفق شوی.

آب حیات

۱۸۳

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینهٔ وصف جمال — که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد — که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد — اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

تعبیر غزل

مژده باد تو را که آن آرزویی که مدتها در دل داشتی عنقریب به تو خواهد رسید و شاد می‌گردی، این روزها همه چیز بر وفق مرادت خواهد بود ولی بدانکه این سعادتی که به تو روی آورده نتیجهٔ کارهای خوب و شایسته‌ای است که انجام می‌دادی، شاد باش که به مر د و مطلبت می‌رسی.

حرم ستر

۱۸٤

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند / گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت / با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار بنام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد / صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع / آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالعت رو به روشنایی است و به زودی دولت به تو روی می‌آورد. مدتی بود که در اندیشه چیزی بودی و قرار و آرام نداشتی ولی خداوند به لطف خود تو را بی‌نیاز کرد و در نعمت را به روی تو گشود، این روزها دری از غیب به روی تو گشاده خواهد شد.

زلف ساقی

۱۸۵

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند — تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار — بگذارند و خم طره یاری گیرند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی — گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش — که درین خیل حصاری به سواری گیرند

یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون — که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد — خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ ابنا زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو محبت گروهی داری که زیاد پایبند مسایل اخلاقی نیستند و هر لحظه به کاری و موضوعی مشغول می‌شوند و تو از آنان توقع وفا داری. فال تو بر این دلالت دارد که زیاد هم نباید ناامید باشی و اگر خدا بخواهد به مراد دل می‌رسی، اما شرط مهم آن ذکر یاد خداوند متعال و طلب کمک ازو می‌باشد.

منزل عشق

۱۸۶

گر می فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

حقا کزین غمان برسد مژده امان — گر سالکی به عهد امانت وفا کند

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم — نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست — فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد — وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت — یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

جان رفت در سر می و حافظ بعشق سوخت
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

۱۸۷

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند — نیاز نیم‌شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش — که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند — هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک — چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری — بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بویی ز زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

تعبیر غزل

ای صاحب فال از کاری یا مطلبی رنج بسیار دیدی و دل شکسته شده‌ای، عشق کسی برایت غم بسیار به‌بار آورده است. اما بدان که در طالع تو وصال دیده می‌شود و نگاه‌های محبت‌آمیز یار جبران غم ایام خواهد کرد پس فراموش مکن که در سختی‌ها تحمل بسیار لازم است و از ورد و دعای شبانه نیز غافل مشو که کلید درهای بهشت است.

۱۸۸

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند — که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه — که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی — که خاک میکده ما عبیر جیب کند
چنان زند ره اسلام غمزه ساقی — که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است — مباد آنکه در این نکته شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

تعبیر غزل

ای صاحب فال مورد شماتت دیگران قرار داری، اطرافیان سعی دارند کارهایت را زیر سئوال ببرند و از چشم دیگران تو را بیاندازند، اما بدانکه ضامن موفقیت تو در تلاش و پشتکارت است، ضمناً به اطرافیان خود بدیدهٔ اعتماد نگاه کن مگر اینکه صداقت آنان به تو ثابت شده باشد.

طایر دولت

۱۸۹

طایر دولت اگر باز گذاری بکند | یار باز آید و با وصل قراری بکند

دیده را دستگه دُر و گهر گرچه نماند | بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من | هاتف غیب ندا داد که آری بکند

کس نیارد بر او دم زند از قصه ما | مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

داده ام باز نظر را بتذروی پرواز | باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

شهر خالی ست ز عشاق بود کز طرفی | مردی از خویش برون آید و کاری بکند

کو کریمی که ز بزم طربش غمزه ای | جرعه ای درکشد و دفع خماری بکند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب | بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند

حافظا گر نروی از در او هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

تعبیر

ای صاحب فال ظاهراً در گذشته موقعیت‌های خوبی را از دست داده‌ای ولی طالع تو در حال حاضر در انتظار کوکب بخت است تا مقدمش را گرامی دارد ولی بدان آنطور که خواهی پیش آید، پس مراقب باش که بار دیگر نیز شانس را از دست ندهی چون مرغ بخت و اقبال دور سرت به پرواز آمده است، درین قبیل مواقع نزدیکی به خدا و دعاهای شبانه بسیار کارساز است.

سلام دوست

۱۹۰

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد
قدر یکساعته عمری که در و داد کند

حالیا عشوهٔ ناز تو ز بنیادم برد
تا دگرباره حکیمانه چه بنیاد کند

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار محبت بسر می‌بری، دیده بر لب دوست بسته‌ای اما بدان و آگاه باش که هرچه در قسمت و تقدیرت باشد به انجام می‌رسد در مکانی که هستی انتظار بیش از حد نکش، بدان که سفر برایت بسیار سودمند است، اگر سفری پیش آید حتماً به آن سفر برو که کلید موفقیت‌های تو در آن سفر است.

وفای بعهد

۱۹۱

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند ‌‌‌‌ بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی ‌‌‌‌ وآنگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند

دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او ‌‌‌‌ نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام ‌‌‌‌ گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیدست بو ‌‌‌‌ از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان ‌‌‌‌ سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

زان طره پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم ‌‌‌‌ از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند

شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد ‌‌‌‌ تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او

کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو کسی یا چیزی داری که به تو وفادار نیست که هیچ بلکه موجب آزارت هم می‌باشد پس به صلاحت است که از فکر او خارج شوی و با سرنوشت سر سازش داشته باشی، به خدا توکل کن و بدان که روزهای خوشی در انتظارت می‌باشد.

سرو چمان

۱۹۲

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند / همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس / گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او / زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند
پیش کمان ابرویش لابه همی‌کنم ولی / گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند
با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب / کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند
چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن / وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند
دل به امید روی او همدم جان نمی‌شود / جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند
ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد / کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر / بی مدد سرشک من در عدن نمی‌کند

کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند
تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر انجام کاری هستی که تمام تلاش و همت خود را مصروف آن می‌داری، اما این کار انجام شدنی نیست، پس بهتر است که به‌دنبال مطلبی روی که شدنی باشد و خوشبختی را برایت به ارمغان آورد، صبر و تحمل را پیشه‌ساز که خداوند با صابران است. موفق باشی.

۱۹۳

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند | من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی | عشق داند که درین دایره سرگردانند
جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست | ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا | ما همه بنده و این قوم خداوندانند
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم | آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند
وصل خورشید به شبپرهٔ اعمی نرسد | که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ | عشقبازان چنین مستحق هجرانند
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار | ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
گر بنزهتگه ارواح برد بوی تو باد | عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد | دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

گر شوند آگه از اندیشهٔ ما مغبچگان
بعد ازین خرقهٔ صوفی به گرو نستانند

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال کاری هستی، اما صداقت لازمه آن کار در تو نیست و درین کار راستی و صداقت کلید حل همه مشکلات است و اگر درستی پیشه کنی به سر منزل مقصود رسیده و شاهد خوشبختی را در آغوش می‌گیری توکل بر خدا و درستکاری را فراموش مکن.

زلف عنبرین

١٩٤

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند
ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند

به عمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند
رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند

ز چشمم لعل رمانی چو میخندند میبارند
ز رویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند

دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد
ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

تعبیر غزل

ای صاحب فال با جمعی روبرویی که یک دل و یک زبان نیستند، آنها ارزش صداقت را نمی‌دانند و برای تو نیز بهایی قائل نیستند، آنها از قومی هستند که خیرشان به کسی نرسیده و توقع نیک از آنان آرزویی باطل است لذا تغییر مسیر ده و بدان که روزهای طلایی انتظار تو را می‌کشند.

باده لعل

۱۹۵

غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب باده لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز — وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر — که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین — که از تطاول زلفت چه بیقرارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس — که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن — مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

تعبیر غزل

ای صاحب فال شخصی خیر و نیکوکاری، که حضورت [illegible] و جمع باعث پیشرفت کارها شده و سرچشمه [illegible] اطرافیان و آشنایان هستی و مددکار نیازمند [illegible] [illegible]
خانه عشق است چه مسجد چه کُنشت.

کیمیای سعادت

۱۹۶

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی — باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند

معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد — هرکس حکایتی به تصور چرا کنند

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست — آن به که کار خود به عنایت رها کنند

بی معرفت مباش که در من یزید عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند

حالی درون پرده بسی فتنه میرود — تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار — صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب — بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم — ترسم برادران غیورش قبا کنند

بگذر بکوی میکده تا زمرهٔ حضور — اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان — خیر نهان برای رضای خدا کنند

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود

شاهان کم التفات بحال گدا کنند

شاهد دلبر

۱۹۷

شاهدان گر دلبری زینسان کنند
زاهدان را رخنه در ایمان کنند

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد
گلرخانش دیده نرگسدان کنند

ای جوان سروقد گوئی ببر
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هر چه فرمان تو باشد آن کنند

پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای
این حکایت‌ها که از طوفان کنند

یار ما چون گیرد آغاز سماع
قدسیان بر عرش دست افشان کنند

مردم چشمم بخون آغشته شد
در کجا این ظلم بر انسان کنند

خوش بر آ با غصه ای دل کاهل راز
عیش خوش در بوته هجران کنند

سر مکش حافظ ز آه نیمشب
تا چو صبحت آینه رخشان کنند

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم خود را به‌دنبال صنمی فرستادی و درین راه حلال و حرام را بحساب نیاوردی، تو که اینطور نبودی، باز هم نباش زندگی خیلی زود می‌گذرد، و اگر تا فرق سر هم در خوشی غرق شوی چون برق و بادگذرا است و لذا هیچ لذت گناهی به ذلت و خفت عقوبت آن گناه نمی‌ارزد، توکل به خدا.

بوسه شکرین

۱۹۸

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند — گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند
گفتم خراج مصر طلب میکند لبت — گفتا درین معامله کمتر زیان کنند
گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه — گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین — گفتا بکوی عشق همین و همان کنند
گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل — گفتا خوش آنکسان که دلی شادمان کنند
گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبت — گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود — گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند
گفتم که خواجه کی به سر حجله میرود — گفت آنزمان که مشتری و مه قران کنند
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است — گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان و آگاه باش که شخصی نکته‌سنج و باریک‌بین هستی، بعضی مواقع نکات ضد و نقیضی در کارت دیده می‌شود، سعی کن این نقیصه را مرتفع سازی، کارت رو به پیشرفت است و خداوند تو را یاری رسانیده، توفیق ادامه راه خوب را هم ازو بخواه. موفق باشی.

۱۹۹

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند — چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
گوییا باور نمی‌دارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یا رب این نودولتان را با خر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان — می‌دهند آبی که دلها را توانگر می‌کنند
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد — زمرهٔ دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند
بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی — کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

تعبیر غزل

ای صاحب فال، آنچه می‌نمائی نیستی و به گفتار خود عمل نمی‌کنی، نصایحی راکه به دیگران می‌کنی خود اجرا نمی‌کنی، بدان و آگاه باش که به این رفتار نفاق و دورویی می‌گویند، ذات و منش تو خیلی بد نیست قابل هستی که جزو خوبان و نیکان زمانه بحساب بیائی، پس درین راه تلاش کن.

وصل دوست

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل درین خیال که اکسیر میکنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتی است که تقریر میکنند

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

صد ملک دل بنیم نظر میتوان خرید
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر میکنند

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

تعبیر غزل

ای صاحب فال، دلبسته کسی یا کاری شده‌ای لکن به دلایلی چون مناسب تو نیست از دیگران پنهان می‌کنی ولی امید داری که وضع خوبی پیش آید، لکن بدان که بهترین وضع، دفع وضع موجود است. پس فراموش کن و به‌دنبال کاری معقول‌تر برو تا موفق شوی.

شراب بی غش

۲۰۱

شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند — که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه — هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

جفا نه پیشه درویشی است و راهروی — بیار باده که این سالکان نه مرد رهند

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

بهوش باش که هنگام باد استغنا — هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود — چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

غلام همت دردی کشان یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

قدم منه بخرابات جز به شرط ادب — که سالکان درش محرمان پادشهند

جناب عشق بلندست همتی حافظ
که عاشقان ره بی‌همتان بخود ندهند

تعبیر غزل

ای صاحب فال، زیبایی‌ها و لذات دنیوی تو را از خود بیخود نموده و در راه به‌دست آوردن آنها از هیچ کاری فروگذار نمی‌کنی، لذا بدان که هرچه انسان دارد از ذات خداوند است، و اگر اراده او برگردد هرچه قدرت و ثروت باشد چاره‌ساز نمی‌شود، لذا پس توجه کن که از راه خدا منحرف نشوی تا یاری او را در پی داشته باشی.

زاهد خودبین

۲۰۲

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند / گره از کار فروبسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند / دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

بصفای دل رندان صبوحی زدگان / بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید / تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب / تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند

حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا / که چه زنار ز زیرش بدغا بگشایند

تعبیر غزل

ای صاحب فال مشکلی داری که رفع آن امکان‌پذیر است، اما بدان که زور و بازو در گشودن این در تأثیر ندارد بلکه، گریه نیمه‌شب و دعای سحری است که گره گشا می‌باشد، اما بدان و آگاه باش که خداوند متعال بر همه چیز آگاه است، و بدترین خصوصیات را هم دوروئی و ریا می‌داند، توکل به خدا داشته باش.

۲۰۳

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ... رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان ... هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی ... که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل ... کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد ... واندر آن دایره سرگشته پا برجا بود

مطرب از درد محبت عملی میپرداخت ... که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی ... بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان ... رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد ... کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود

تعبیر غزل

در بین اطرافیان عزیزی و مورد اعتماد آنان قرار داری، هرکار انجام دهی، به تو خورده نمی‌گیرند، بلکه ترا تأئید می‌کنند، اما تو برخی مواقع فیلت هوای هندوستان می‌کند و به لطف و عنایت آنان توجه نداری، گرچه تاکنون خطایی از تو سر نزده، اما حق مطلب را نیز انجام ندادی.

عتاب نگاه

۲۰٤

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود　　رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت　　معجز عیسویت در لب شکرخا بود
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس　　جز من و یار نبودیم خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت　　وین دل سوخته پروانهٔ بی‌پروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب　　آنکه او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی　　در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی　　در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود
یاد باد آنکه خرابات‌نشین بودم و مست　　وآنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود
یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال گذشتهٔ پر رونق و باصفایی داشته‌ای، به‌طوری که حالا نیز دائم افسوس آن دوران را می‌خوری و تصور می‌کنی که دوران خوشی سرآمده، لکن توجه داشته باش که اگر تلاش و کوشش کنی، شادی‌ها و موفقیت‌ها چون گذشته باز خواهند آمد و روزگارت از پیش هم بهتر می‌شود. توکل داشته باش.

۲۰۵

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود　　سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است　　بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو　　راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز　　تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد　　تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال به قول و عهد و پیمان وفاداری، هرچه بگویی به آن عمل می‌کنی، در عوض توقع داری که با تو صادقانه برخورد شود، کسی راکه دوست داشتی از پیش تو رفته و همچنان ترا در انتظار بجای گذارده، خیلی خود را مرنجان توکل به خداکن به مرادت می‌رسی.

اندیشه عشاق

٢٠٦

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود | مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان | بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند | منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد | دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد | ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

حسن مه رویان مجلس گر چه دل میبرد و دین | بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

بر در شاهم گدائی نکته ای در کار کرد | گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار | دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن | سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال هر روز که می‌گذرد دریغ از دیروز، سابقاً خیلی خوش‌خلق و باصفا بودی، توی هر جمعی مثل سخنگوی آنها عمل می‌کردی، درواقع شمع هر محفل بودی، اما مدتی است لب فرو بسته‌ای و مثل گذشته شاد و بشّاش نیستی، خیلی فکر دنیا را نکن که هرچه به او سخت‌گیری کنی، او هم سخت‌تر می‌شود. از خدا کمک بخواه.

خاک در دوست

۲۰۷

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد
عشق میگفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم
خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال به گذشته خود افسوس می‌خوری دربدر دنبال رفیق موافق و یار صدیق می‌گردی و پیدا نمی‌کنی. روزگار هم طبق میل تو نمی‌چرخد، لکن از باب تذکر به شما می‌گویم که خیلی سخت نگیر که سخت‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش. توکل به خدا کن تا به مراد دل برسی.

خستهٔ جفا

۲۰۸

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود　　گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی　　آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود

خیره آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق　　تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او　　زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن　　شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست　　نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

تعبیر غزل

ای صاحب فال، از روزگار خسته شده‌ای و طاقت تحمل مشکلات را نداری، از اطرافیان کمتر صفا می‌بینی لذا به غریبه روی آوردی و ازین بابت غمگینی، اما در اشتباهی چون آن آشنا و دوستی که خاصیت ندارد، در واقع غریب است و آن غریب باوفا و باکمال دوست نزدیک.

ناوک نگاه

۲۰۹

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

من دیوانه چو زلف تو رها میکردم — هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود

یا رب این آینهٔ حسن چه جوهر دارد — که در او آه مرا قوت تاثیر نبود

سر ز حسرت بدر میکده‌ها برکردم — چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست — خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم — حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع — جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو
که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

تعبیر غزل

ای صاحب فال و ای خداوند طالع، دلبستهٔ زیباصنمی گشتی که ازو فقط دیدار پشت چشمش را نصیب داری، و ازین بابت خون‌دل می‌خوری، نمی‌دانم درین مورد بهتر است راه نیمه را تا انتها بروی یا از نیمه راه برگردی، اما اگر تصمیم‌گیری با من بود یکبار اتمام حجت می‌کردم تا شاید مؤثر باشد، و اگر مؤثر نمی‌شد او را رها کرده و خود را به خدا می‌سپردم.

دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت　　باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود

هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد　　ور نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت　　فتنه‌انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم　　دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من　　که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر

کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال، با وجودی که ازین عشق بی‌فرجام رنج بسیار کشیدی، لکن هنوز هم چشم در پی او داری، و فکر و ذکرت عشق است و وصال یار، لذا، حال که تو به این شدت سرگردان او هستی بدان که او نیز به تو بی‌میل نیست لکن فطرتاً بدقلق است و اگر وصل هم یابی شاید که این اذیت‌ها در پی باشد هر که طاووس مست می‌خواهد جور هندوستان می‌کشد.

رخسارهٔ میگون

۲۱۱

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود | تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی | جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
جان عشاق سپند رخ خود میدانست | و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم | که نهانش نظری با من دلسوخته بود
کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین‌دل | در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت | الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد | آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال، به کسی چشم داری که او نیز ترا می‌خواهد، اما در ظاهر نشان نمی‌دهد. اگر به هم برسید خوشبختی شما حتمی است. اما در سر راهتان مشکلات زیادی کمین کرده، پس یا درین راه قدم مگذارید یا با شکیبایی پیش بروید که هر نوع برخورد عجولانه، تند و ناپخته، تمام رشته‌ها را پنبه می‌کند.

جرعه سحری

۲۱۲

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود / وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب / رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر / عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق / هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود
ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب / در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود
نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست / طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم / کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود
حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال کسی را دوست داری لکن قادر به دیدن او نیستی، به هرکجا سر می‌کشی ازو خبر ندارند، حاضری به هرکس مژده او را دهد پاداش‌ها دهی، اما تاکنون توفیق نداشته‌ای، خود را زیاد نگران نکن، تلاش کن اما ناامید مباش هرچه خیر است پیش آید.

مخزن اسرار

۲۱۳

گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود

عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همانست که بود

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید
همچنان در عمل معدن و کانست که بود

کشتهٔ غمزهٔ خود را به زیارت دریاب
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

رنگ خون دل ما را که نهان میداری
همچنان در لب لعل تو عیانست که بود

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند
سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود

حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم
که برین چشمه همان آب روانست که بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم کسی را به‌دنبال خود داری، تو هم که او را دیده و پسندیده‌ای پس چرابه خود و او را آزار می‌رسانی در صداقت و درستی او شک نداشته باش حرف زبان و دلش یکی است. توکل به خدا داشته باش و در پی مقصود برآی.

خواب خوب

۲۱۴

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت
در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

از دست برده بود خمار غمم سحر
دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام
روزی ما ز خوان قدر این نواله بود

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود

آن شاه تندحمله که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال مشکلات بسیاری را تحمل نمودی هرکاری را که شروع کردی یا موفق نبوده و یا اگر بوده با هزار مشکل و خون‌دل، اخیراً باکسی آشنا شده‌ای و یا به زودی خواهی شد، ازین آشنایی منافع زیادی می‌بری، صبر و تحمل پیشه کن مشکلات به زودی پایان می‌یابد.

مشغله ساقی

۲۱۵

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت
ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود

دل از کرشمه ساقی به شکر بود ولی
ز نامساعدی بختش اندکی گله بود

قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست
هزار ساحر چون سامریش در گله بود

بگفتمش به لبم بوسه ای حوالت کن
بخنده گفت کیت با من این معامله بود

ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش
میان ماه و رخ یار من مقابله بود

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال کارهایت را از روی احساس انجام می‌دهی و کمتر از عقل کمک می‌گیری. دلیل و منطق برایت خیلی مهم نیست، و توقع داری دیگران هم چنین باشند، از دیگران هم به‌خاطر برخورد جدی، دلگیر می‌شوی، که بیشتر اوقات باعث می‌شود دوستان خوبی را از دست بدهی.

خانه پری

۲۱۶

آن یار کز و خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد
تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود

منظور خردمند من آن ماه که او را
با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود

از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد
آری چکنم دولت دور قمری بود

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
در مملکت حسن سر تاجوری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
باقی همه بیحاصلی و بی خبری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
ازیمن دعای شب و ورد سحری بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال، به چیزی یاکسی دل خوش کرده‌ای که دائمی نیست، روزگار خوب و خوشی راگذرانده‌ای لکن ممکن است چندی نیز مجبور به تحمل ناملایمات باشی در مشکلات به خدا پناه ببر و با صدق دل از و چاره‌جویی کن.

همدردی یار

۲۱۷

مسلمانان مرا وقتی دلی بود — که با وی گفتمی گر مشکلی بود
به گردابی چو می‌افتادم از غم — به تدبیرش امید ساحلی بود
دلی همدرد و یاری مصلحت بین — که استظهار هر اهل دلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان — چه دامن‌گیر یا رب منزلی بود
هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن — ز من محروم‌تر کی سائلی بود
بر این جان پریشان رحمت آرید — که وقتی کاردانی کاملی بود
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد — حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال روزگاری بسیار خوب داشته‌ای که خاطرات آن را هرگز فراموش نمی‌کنی، اما هر وضعیت که توی این دنیا باشد قابل تغییر است و هیچ چیز ثابت نیست کما اینکه وضعیت بغرنج امروزت هم بزودی به روشنی می‌گراید.

فیض دولت

۲۱۸

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار — گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش — همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست — زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش — رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

گر چه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین — کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خودپسندی جان من برهان نادانی بود

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان — نستدن جام می از جانان گرانجانی بود

دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

تعبیر غزل

ای صاحب فال بر سر انجام کاری مانده‌ای نمی‌دانی چطور انجام دهی و به‌قول معروف تو کار خودت حیرانی. دوستان نامناسبی هم دورت هستند برای هر کار با اهل آن مشورت کن و از صحبت با نااهل هم پرهیز کن، توکل به خدا را فراموش مکن موفق می‌شوی.

گل در چمن

۲۱۹

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود ... بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ ... ببوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ ... که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود

شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن ... زمین به اختر میمون و طالع مسعود

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم ... شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل ... ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار ... سحر که مرغ درآید به نغمه داود

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی ... کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد ... وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش

هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالعی نیکو داری و روزگار بر وفق مرادت سیر می‌کند چنین تقدیر است که بخت و اقبال تو بلند باشد و شادکام و خوشبخت باشی، اگر مشکلی در سر راه می‌بینی مکدر مشو که رفع خواهد شد از توکل به خدا و شکر نعمت‌هایش غافل نشو، تا برکت بیشتری به تو روی آورد.

۲۲۰

از دیده خون دل همه بر روی ما رود — بر روی ما ز دیده چگویم چها رود

ما در درون سینه هوائی نهفته ایم — بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک — گر ماه مهرپرور من در قبا رود

بر خاک راه یار نهادیم روی خویش — بر روی ما رواست اگر آشنا رود

سیل است آب دیده و هر کس که بگذرد — گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

ما را بآب دیده شب و روز ماجراست — زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود

حافظ بکوی میکده دایم بصدق دل
چون صوفیان صومعه دار از صفا رود

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است سر در گریبان غمگین هستی به‌دنبال کسی و یا چیزی می‌روی که نتیجه‌بخش نیست. بدان و آگاه باش که انسان همیشه از خیر و صلاح خود خبر ندارد و بسیار پیش می‌آید که طالب کاری می‌شود که به زیان او می‌شود، پس خیر را در هرچه پیش آید بدان و به خدا توکل کن.

۲۲۱

چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود
ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

چو ماه نو ره بیچارگان نظاره
زند به گوشه ابرو و در نقاب رود

شب شراب خرابم کند به بیداری
وگر به روز شکایت کنم به خواب رود

طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

گدائی در جانان به سلطنت مفروش
کسی ز سایه این در به آفتاب رود

سواد نامه موی سیاه چون طی شد
بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر
کلاه داریش اندر سر شراب رود

حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی یا کاری رو آوردی که از تو گریزان است، معلوم نیست که این احساس او واقعی است یا به اصطلاح، **حاصل** (کرشمه) لکن تو عجله نکن ولی از پا هم منشین، اما بدان که **هر اقدام** غیرمعقول و عجولانه موجب تباهی در کارت است پس با **توکل به خدا**، صبر را هم پیشه کن.

معشوق عاصی

۲۲۲

از سر کوی تو هر کو به ملالت برود — نرود کارش و آخر به خجالت برود

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا — به تجمل بنشیند به جلالت برود

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست — که به جایی نرسد گر به ضلالت برود

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر — حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی — که غریب ار نبرد ره به دلالت برود

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است — کس ندانست که آخر به چه حالت برود

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی

بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل پاک و نیت خوبی داری بیشتر از حد معمول به فکر دیگران هستی، اما برخی مواقع پاداش معکوس هم می‌گیری، گرچه کسانی که با تو بدرفتاری کنند از خودشان هم خجالت می‌کشند ولی تو اعتدال را پیشه کن و نعمت‌های خداوند را مورد استفاده قرار بده و بدان که در نزد همه کس عزیزی.

سرو خرامان

۲۲۳

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

از دماغ من سرگشته خیال دهنت بجفای فلک و غصهٔ دوران نرود

در ازل بست دلم بر سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست برود از دل من وز دل من آن نرود

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود از دل و از جان نرود

گر رود از پی خوبان دل من معذورست درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل بخوبان ندهد وز پی ایشان نرود

تعبیر غزل

ای صاحب فال سخت در اندیشه و فکر چیزی یاکاری یاکسی هستی، شب و روزت شده است فکر رسیدن به مقصود، البته پی‌گیری هدف در زندگی خوبست ولی نه مثل تو، بدان که تو اقدامات خود راکرده‌ای و اگر قسمتی درین راه داشته باشی به آن می‌رسی.

لب شیرین

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
به هر درش که بخوانند بی‌خبر نرود

طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
چرا که بی‌سر زلف توام به سر نرود

دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی
که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود

من گدا هوس سروقامتی دارم
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری
وفای عهد من از خاطرت به در نرود

سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید
چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

بیار باده و اول به دست حافظ ده
به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

تعبیر غزل

ای صاحب فال، شخصی هستی دمدمی مزاج و هر روز و هر ساعت فکری داری، درست است که چیزهای خوب و زیبایی‌ها دوست داشتنی هستند ولی همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها که برای یک نفر نیست، ضمناً بلندپرواز هم هستی، و به‌خاطر این صفات که داری احساس خوشبختی نمی‌کنی بدان که همیشه (خیرالامور اوسطها) بهترین کارها حد میان است.

۲۲۵

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود
وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود

می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر
کاین طفل یک شبه ره یکساله می‌رود

آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین
کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود

از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

باد بهار می‌وزد از گلستان شاه
وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالعی به بلندی خورشید داری در زندگی صاحب همه چیز می‌شوی، پیشرفت‌ها و موفقیت‌های تو روزافزون است، اما خطری در کمین داری و آن غرور است که اگر مهارش نکنی ممکن است چون پرده‌ای درصدد محو توفیقات تو برآید به خدا پناه بر.

سنگ لعل

۲۲۶

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود — وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک بخون جگر شود
خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه — کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان — باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو — لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من — آری به یمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست — سرها بر آستانه او خاک در شود

حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود

تعبیر غزل

ای صاحب فال برای رسیدن به منظور و دستیابی به مقصود به مشکلاتی برخورد نموده‌ای و در حل این مشکلات بی‌تابی می‌کنی، اما بدان و آگاه باش که رفع مشکل تو، در بی‌تابی، عجله، و... نیست، صبر را پیشه کن و از دعا استعانت بجو، تا موفق شوی.

واعظ شهر

۲۲۷

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود / تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است / حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض / ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف / چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت / سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی ترا / تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

تعبیر غزل

ای صاحب فال هدف‌های عالی در سر داری و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنی، و توفیق در رسیدن به هدف تمام هم و غم تو شده، به‌طوری که ممکن است درین راه حقی را هم پایمال کنی، نمی‌دانی که تمام توفیق‌ها اگر خدا نخواهد مبدل به شکست می‌شود، پس برای موفقیت علاوه بر تلاش و کوشش صداقت را هم پیشه کن تا پشتوانه الهی داشته باشی.

سرو بلند

۲۲۸

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود

یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

عقلم از خانه بدر رفت و گر می اینست
دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود

صرف شد عمر گرانمایه به معشوق و می
تا از آنم چه به پیش آید از اینم چه شود

خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

تعبیر غزل

ای صاحب فال در آرزویی به‌سر می‌بری و انجام آن را از خدا می‌خواهی و درین راه علاوه بر اصرار و پی‌گیری بی‌تابی هم داری، لذا بدان و آگاه باش که از مصلحت ما خبر نداریم و ممکن است کاری را که انجامش آرزوی ماست برایمان باعث هلاکت باشد، پس به تقدیر رضایت ده.

دولت بخت

۲۲۹

بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد — دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم — اینم همی‌ستاند و آنم نمی‌دهد

مردم درین فراق و در آن پرده راه نیست — یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین — کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد

چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی — بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد

گفتم روم به خواب و ببینم جمال دوست

حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که دست به هرکار می‌زنی موفق نمی‌شوی، ازین بابت نگران و مضطرب هستی، از کانال‌های مختلف هم کمک گرفتی، لکن بدان که مصلحت تو یا صبر است و شکیبایی و یا تغییر راه و هدف. خدا را فراموش مکن که او چاره‌ساز همه راه‌های صعب و سخت است.

باده مشکین

۲۳۰

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
من آن کنم که خداوندگار فرماید

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید

ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت
چه حاجت است که مشاطه‌ات بیاراید

چمن خوشست و هوا دلکش است و می بیغش
کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌آید

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی‌آید

بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر
بیک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

تعبیر غزل

ای صاحب فال شخصی هستی صاف و ساده، در رفتار و کردارت خلوص داری لکن مدتی است که گره‌ای در کارت است، انشاءالله رفع می‌شود، از رو انداختن به افراد فرومایه خودداری کن آیندهٔ خیلی خوبی داری، خدارا فراموش مکن.

طره یار

۲۳۱

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید — گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز — گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم — گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد — گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد — گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت — گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد — گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

تعبیر غزل

ای صاحب فال مشکلی داری که حل می‌شود کسی در زندگی تو، است که برایت بسیار سودمند است اما در حال حاضر چنین نمی‌نماید، به حرفهای او گوش بده، گرچه ممکن است برخی مواقع خوشایند نباشد، ولی بدان که نصیحت و راهنمایی ممکن است تلخ باشد، ولی چون دارو، سودمند است.

صحبت غیر

۲۳۲

بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست به کاری زنم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست — نور ز خورشید جوی بو که برآید

بر در ارباب بی‌مروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدرآید

ترک گدائی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که در گذر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند — تا که قبول افتد و که در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر — باغ شود سبز و شاخ گل برآید

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بیخبر آید

تعبیر غزل

ای صاحب فال مشکلاتی داری که درصدد رفع آن برآمده‌ای، اما در مشورت با کمک خواستن از دیگران احتیاط کن، افراد ناباب بسیارند که کمک آنها هم نوعی دشمنی است، دست از کوشش برندار که پایان شب سیه سفید است و موفقیت ترا من از هم‌اکنون می‌بینم که بسیار شکوفا و موفقیت آمیز است.

۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر — کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران — بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش — نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم — خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پشتکار و پی‌گیری بسیار جدی عمل می‌کنی **اما در** کاری که داری خسته و درمانده شدی، بدان و آگاه باش که ناامیدی **بلای** بزرگی است و اگر شکست‌خوردی ناامید نشوکه پیروزی **دردنبال دارد** وبدان‌که افق‌طالع تو روشن است.

پیاله می

۲۳۴

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید — ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل — چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالیست — که شمه‌ای ز بیانش بصد رساله برآید
ز گرد خوان نگون فلک مدار توقع — که بی ملالت صد غصه یک نواله برآید
بسعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود — خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان — بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
نسیم زلف تو چون بگذرد بتربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار خبری هستی و در رسیدن به آن بی‌تاب و نگرانی، حالت انتظار همیشه حالت سختی است، اما برخی مواقع ارزش آن را دارد، بخصوص این انتظاری که تو می‌کشی، زمان زیادی می‌برد ولی مژده باد بر تو که مقصودت حاصل می‌شود آن هم به بهترین نحو، لذا تو برای اینکه زودتر به نتیجه برسی دعا کن و از خدا کمک بخواه.

زمان خجسته

۲۳۵

زهی خجسته زمانی که یار بازآید — بکام غمزدگان غمگسار بازآید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم — بدان امید که آن شهسوار بازآید

اگر نه در خم چوگان او رود سر من — ز سر نگویم و سر خود چه کار بازآید

مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد — بدان هوس که بدین رهگذار بازآید

دلی که با سر زلفین او قراری داد — گمان مبر که بدان دل قرار بازآید

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی — به بوی آنکه دگر نوبهار بازآید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو به دستم نگار بازآید

تعبیر غزل

ای صاحب فال و ای خداوند طالع، عجب سرنوشتی شیرین داری، چیزی یا کسی را می‌خواهی که از دسترس تو خارج است، برای به‌دست آوردنش حاضری همه چیزت را بدهی، در فراق خواسته‌ات هم بسیار رنج برده‌ای، اما بدان که خواسته تو هر چیز هست، مال تو است، یا به تو می‌رسد و یا به هیچ‌کس، درین راه علاوه بر کوشش گریه‌های شبانگاهی و راز و نیاز با خدا هم خیلی مؤثر است.

طایر قدسی

۲۳۶

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید بر این اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود
از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز
شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

گر نثار قدم یار گرامی نکنم
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم
گر ببینم که مه نوسفرم باز آید

مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا بسلامت ز درم باز آید

تعبیر غزل

ای صاحب فال خواسته‌ای داری که مدتها در پی آنی و در رسیدن به آن خیلی هم کوشش می‌کنی، اما این تنها راه تو نیست، لذا مدتی دیگر هم به تلاش خود ادامه بده، و اگر توفیق نیافتی بدان که قسمت تو چیز دیگری بوده، پس آن را رها کن و به‌دنبال قسمت برو تا شاید زودتر شاهد مقصود را در آغوش گیری.

بخت خواب‌زده

۲۳۷

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید — فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش — که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

قد بلند تو را تا به بر نمی‌گیرم — درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید

مگر بروی دلارای یار ما ور نی — به هیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید — وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا — ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید

درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز — بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید

ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی‌آید

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشمت به‌دنبال کسی یا کاری است و تصور می‌کنی که برای تو حکم آب حیات دارد، و برای رسیدن به آن خیلی خود را به آب و آتش می‌زنی، البته رسیدن به خواسته زحمت دارد، ولی برخی مواقع خواسته آدمها در طالع آنها نیست، پس باید راه خود را عوض کنند و با مشورت صاحبنظران راهی دیگر برگزینند.

هلال ابرو

۲۳۸

جهان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید — هلال عید در ابروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من — کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید
مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت — که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود — گل وجود من آغشته گلاب و نبید
بیا که با تو بگویم غم ملالت دل — چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم — که جنس خوب مبصر به هر چه دید خرید
چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم — شبم به روی تو روشن چو روز میگردید
به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام — به سر رسید امید و طلب به سر نرسید

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند
بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم به‌دنبال کاری داری که انجامش به آسانی نیست و در راه رسیدن به هدف از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنی لکن تاکنون نتوانسته‌ای گل مقصود را از گلزار آرزو بچینی، بدان و آگاه باش که درین قبیل موارد بهتر این است که تقدیر را پذیرا بود.

سبزهٔ بهاری

۲۳۹

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید / وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست / فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد / هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب / به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز / که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

چنان کرشمهٔ ساقی دلم ز دست ببرد / که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت / که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید

بهار میگذرد دادگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده باد تو را که روزگاری خوش در پی داری این روزها باید بازاری گرم داشته باشی و تلاش پی‌گیر اما موفقیت در پی داری، در بین جمع محبوبی، لذا از سختی‌های زودگذر هراس به‌دل راه مده موفق باشی.

باد نوروزی

۲۴۰

ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام
بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقه میباید خرید

گوییا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید

با لبی و صد هزاران خنده آمد گل بباغ
از کریمی گوییا در گوشه ای بویی شنید

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

عدل سلطان گر بپرسد حال مظلومان عشق
گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون میچکید

تعبیر غزل

ای صاحب فال قلب پاک و نیت خوبی داری، گرچه در حال حاضر کمی دست‌تنگ هستی ولی عزت نفس داری، مژده باد ترا که به مردم فرومایه محتاج نمی‌شوی، خداوند ترا کمک می‌کند که بهترین کمک‌ها کمک اوست و هرکس که خدا کمک باو نماید طبق ضرب‌المثل معروف، اگر خاک بردارد جواهر می‌شود.

۲۴۱

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود
ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید

نمی خورید زمانی غم وفاداران
ز بی وفائی دور زمانه یاد آرید

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

تعبیر

ای صاحب فال به فکر کسی یا چیزی هستی که هرگز ترا به بازی نمی‌گیرد، زحمات بیهوده می‌کشی و خود را بدون پاداش در مشکلات غرق می‌کنی، افکار و خواسته‌هایت صورت عمل به خود نمی‌گیرد لذا به قول ضرب‌المثل معروف برو فکر نان کن که خربزه آبست و ازین نمد برای تو کلاهی درست نمی‌شود و پس راه خود را تغییر ده.

رایت شاه

۲۴۲

بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت — کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد — جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن — قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر برغم برادران غیور — ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل — بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق — ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق — همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

تعبیر غزل

ای صاحب فال در کارهایت موفق و منصور هستی بشارت باد تراکه توفیق‌های پی‌درپی نصیب تو خواهد شد بدخواه داری و کسانی که چشم دیدن توفیقات ترا ندارند موفق نمی‌شوند، اما تو هم باید در کارهایت دقت کنی.

بوی خوش

۲۴۳

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید | از یار آشنا سخن آشنا شنید
ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن | کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
خوش میکنم بباده مشکین مشام جان | کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
یارب کجاست محرم رازی که یک زمان | دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید
اینش سزا نبود دل حق گزار من | کز غمگسار خود سخن ناسزا شنید
محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد | از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند | کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم | صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
ما می ببانگ چنگ نه امروز میکشیم | بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
پند حکیم محض صواب است و عین خیر | فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

معاشر نیکو

۲۴۴

معاشران گره از زلف یار باز کنید … شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند … و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند … که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد … گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست … چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظه پیر صحبت این حرفست … که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق … بر او نمرده بفتوی من نماز کنید

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش بلب یار دلنواز کنید

تعبیر غزل

ای صاحب فال ایام فرخنده‌ای داری، دوستان و رفیقان بسیاری به دورت جمعند اما در بین آنها، نارفیق هم هست، از صحبت با او بپرهیز که خسران و زیانکاری در پی دارد، توفیق از آن توست.

۲۴۵ طوطی گویا

الا ای طوطی گویای اسرار / مبادا خالیت شکر ز منقار

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید / که خوش نقشی نمودی از خط یار

سخن سربسته گفتی با حریفان / خدا را زین معما پرده بردار

به روی ما زن از ساغر گلابی / که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار

چه ره بود این که زد در پرده مطرب / که می‌رقصند باهم مست و هشیار

از آن افیون که ساقی در می افکند / حریفان را نه سر ماند و نه دستار

سکندر را نمی‌بخشند آبی / به زور و زر میسر نیست این کار

بیا و حال اهل درد بشنو / به لفظ اندک و معنی بسیار

بت چینی عدوی دین و دلهاست / خداوندا دل و دینم نگه دار

به مستوران مگو اسرار مستی / حدیث جان مگو با نقش دیوار

به یمن دولت منصور شاهی / علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجای بندگان کرد

خداوندا ز آفاتش نگه دار

تعبیر غزل

ای صاحب فال، درستی، امانت و رازداری از خصلت‌های بارز تو است، همه کس این خصائل را ندارند، موفقیت تو هم به‌خاطر همین صفات است که نظر مردم و لطف خدا رادرپی دارد، در پی کاری هستی که انجام می‌شود ولی باکمی تأخیر، تعجیل نکن. خدا را فراموش نکن.

ماه و می

۲٤٦

عیدست و آخر گل و یاران در انتظار — ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار

دل برگرفته بودم از ایام گل ولی — کاری بکرد همت پاکان روزه دار

دل در جهان مبند و بمستی سؤال کن — از فیض جام و قصهٔ جمشید کامکار

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو — کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم — یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مرصع تو بدین دُر شاهوار

گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه گشا طالبان یار

زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست — بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود

ناچار باده نوش که از دست رفت کار

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تو راکه در دولت به روی تو گشوده شده و روزهای خوش در انتظارت هست، چنانچه خواجه شیراز فرماید، ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار لکن بدان که دلبسته تام و تمام دنیا نباید باشی، و روزگار قدرتمندان و سلاطین بسیاری چون کاوس و جمشید به خود دیده، از گناهان توبه کن که پروردگار بخشنده و مهربان است و آینده خوبی داری.

منزل جانان

۲۴۷

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار　　وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل　　نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی　　کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است　　ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
کنون که چشمه قند است لعل نوشینت　　سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر　　از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است　　که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان که دنیا بجز یک سرزمین فناپذیر چیز دیگری نیست و هرکس و هرچیز که در آن است از بین می‌رود و از انسان جز خوبی و نام نیک و یا نام بد چیزی نمی‌ماند قلب پاکی داری که خواسته‌های گرانی هم در آن است تاکنون توفیق نداشته‌ای، لذا از خداوند کمک بخواه خود نیز بر تلاش وکوشش بیافزا، بشرط داشتن صداقت افق آینده تو بسیار درخشان است انشاءاله.

اکسیر مراد

۲۴۸

ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر / زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد / یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است / ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر

در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم / ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر

منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان / وگر ایشان نستانند روانی به من آر

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن / یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

دلم از دست بشد دوش چو حافظ می‌گفت
کای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

تعبیر غزل

ای صاحب فال، در جستجوی مطلبی می‌باشی و سعادت خود را در دستیابی به آن می‌دانی، مدتی است که فکر و ذکرت این است، و چه درست فهمیدی، الحق که سعادتت نیز در توفیق در همین مطلب است، پس تأمل جایز نیست درنگ مکن.

مژده دلدار

۲۴۹

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار / ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن دوست بگو / نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام / شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز / بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب / بهر آسایش این دیده خونبار بیار

خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست / خبری از بر آن دلبر عیار بیار

شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن / به اسیران قفس مژده گلزار بیار

کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست / عشوه‌ای زان لب شیرین شکربار بیار

روزگاریست که دل چهره مقصود ندید / ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

دلق حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن
وآنگهش مست و خراب از سر بازار بیار

تعبیر غزل

ای صاحب فال به زودی خبری که حاوی مژده و بشارت است **به تو** می‌رسد و مدت زمانی دراز است که شاهد مراد را دربرنگرفتنی، **و دل در** گرو رسیدن به آرزو بود، اما بدان که صبر و شکیبایی **ثمر خود را داد و به** قول معروف بر اثر صبر ظفر پدید آمد، **موفق باشی.**

طوفان غم

۲۵۰

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر / خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا / گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات / ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش / دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است / دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

سعی نابرده درین راه بجائی نرسی / مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده / وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم / یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که خود را از یاد برده و چون خاکستر وجود خود را بر باد داده‌ای، برای هیچ چیز ارزش قائل نیستی و از تلاش و کوشش نیز بازنشسته‌ای لکن بدان که جهان میدان عمل است و اگر سعی و تلاش کنی به توفیق می‌رسی، و مژده باد بر تو که پرنده اقبال بر بلندای آرزوهای تو نشسته و کوکب خت بر وفق مرادت است.

شب وصل

۲۵۱

شب وصل است و طی شد نامه هجر — سلام فیه حتی مطلع الفجر

دلا در عاشقی ثابت قدم باش — که در این ره نباشد کار بی اجر

من از رندی نخواهم کرد توبه — و لو آذیتنی بالهجر و الحجر

برآی ای صبح روشن دل خدا را — که بس تاریک می‌بینم شب هجر

دلم رفت و ندیدم روی دلدار — فغان از این تطاول آه از این زجر

وفا خواهی جفاکش باش حافظ

فان الربح و الخسران فی التجر

تعبیر غزل

ای صاحب فال زجر زیادی کشیدی و بلای هجران را تحمل کردی، بی‌وفائی دوستان و کم‌اعتنایی آشنایان ترا عذاب داده، منت خدای راکه تو راه ثواب را ترک نکردی، پس مژده باد تراکه بزودی مشکلات رفع می‌گردد و آنچنان موفقیت‌های پی درپی بدست می‌آوری که دوستان واقعی را خوشحال و دشمنان را اندوهگین می‌کنی خدا را فراموش مکن.

خدمت رندان

۲۵۲

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

خرم آن روز که با دیده گریان بروم — تا زنم آب در میکده یک بار دگر

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی — تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — حاش لله که روم من ز پی یار دگر

گر مساعد شودم دایره چرخ کبود — هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

عافیت می‌طلبد خاطرم ار بگذارند — غمزه شوخش و آن طره طرار دگر

راز سربسته ما بین که به دستان گفتند — هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت — کندم قصد دل ریش به آزار دگر

بازگویم نه در این واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

تعبیر غزل

ای صاحب فال در کاری که در پیش داشتی آن طوری که لازم بود صداقت نداشتی و به همین خاطر شکست خوردی و در حال حاضر از کرده نادمی و آرزوی جبران خطا داری، و بدان در صورتی که از راه گذشته برگردی توفیق نصیبت می‌شود و روزگار بر وفق مرادت می‌گردد.

لاله‌زار عمر

۲۵۳

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر ... باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست ... کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است ... دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد ... هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد ... بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا ... بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست ... زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار ... روز فراق را که نهد در شمار عمر
حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان ... این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

تعبیر غزل

ای صاحب فال کسی هستی که درستکاری در ذاتت سرشته شده و میل داری که به همه نیکی نمائی، مردم هم تو را بسیار دوست دارند، و شخصیت تو مورد احترام آشنایان و اطرافیان می‌باشد. لذا بدان که ادامه مسیر زندگیت اگر به همین منوال باشد. ضامن سعادت دنیوی و اخروی تو هست.

سرو صبور

۲۵٤

دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن
با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم
تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم نگار بود مایه سرور

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
ما را شرابخانه قصور است و یار حور

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی
در هجر وصل باشد و ظلمت است نور

تعبیر غزل

ای صاحب فال طالب کسی هستی یا در پی مقامی، به هر صورت تاکنون وصال به تو دست نداده، اما صبر و شکیبایی که تو پیشه کردی آرام آرام نتیجه می‌دهد و بزودی شاهد مقصود را در آغوش می‌کشی و به خواسته‌ات می‌رسی، امیدوار باش و خدا را یاد کن.

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور　　کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن　　وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن　　چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت　　دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب　　باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند　　چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم　　سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید　　هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب　　جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

تعبیر غزل

ای صاحب فال خوشبختی به تو روی دارد، به دولت رسیده‌ای یا خواهی رسید، مدتی را در هجران طی کردی اما در زندگی راههای پرخطر و دشوار را انتخاب نمودی که بیم هلاکت در آن راهها بود، اما با اعتقاد و ایمانی که داشتی و به کمک دعاها و از کوه مشکلات عبور کردی و از بلاها رها شدی. موفق باشی.

ناصح مشفق

۲۵۶

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر / هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

ز وصل روی جوانان تمتعی بردار / که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی / که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر

معاشری خوش و رودی بساز میخواهم / که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم / اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند / گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک / که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر

بیار ساغر در خوشاب ای ساقی / حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار / ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

می دو ساله و محبوب چارده ساله / همین بست مرا صحبت صغیر و کبیر

دل رمیده ما را که پیش می گیرد / خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

۲۵۷

روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر
پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر

در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ
بر سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر

ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشک و رخش را زر گیر

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص
ور نه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش
سیم در باز و به زر سیمبری در بر گیر

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر

رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

تعبیر غزل

ای صاحب فال، مدتی را در بی‌خبری از حق گذراندی، اطرافیان به کمک تو نیازمند بودند، اما تو بی‌فید بودی از آن راه برگرد و همنشین خوبان شو، و بدان که دست خداوند با تو است و خوشی‌های حلال در انتظارت می‌باشد توفیق خداوند نصیبت باد.

صدق و صفا

۲۵۸

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز | ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
روندگان طریقت ره بلا سپرند | رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب | که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است | من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم | ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت | که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز
بدین سپاس که مجلس منور است بدوست | گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
غرض کرشمه حسن است ور نه حاجت نیست | جمال دولت محمود را به زلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان که در دولت به رویت باز شده و محفلت نورانی گردیده، پس به شکرانه آن با اطرافیان درشتی مکن و همانند شمع صابر باش و وجودت را روشنی‌بخش محفل دوستان گردان. کینه‌توزی و بخل و حسد را کنار بگذار تا محفلت روزبه‌روز نورانی‌تر گردد.

۲۵۸

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز　　چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی　　که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل　　که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق　　به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر　　درین سراچه بازیچه غیر عشق مباز

به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی　　که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

تعبیر غزل

ای صاحب فال به دنبال هدفی هستی که سخت آن را پی‌گیری می‌کنی (حال این هدف تو چه هست تو می‌دانی و او) از مشکلات نیز هراس نداری و برای رسیدن به هدف تمام مشکلات را به جان خریده‌ای ولی درین راه یک مطلب راکمتر مورد توجه قرار داده‌ای و آن استعانت از درگاه قادر متعال است. از او کمک بخواه و شاهد موفقیت را در آغوش گیر.

سرو ناز

۲۶۰

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی بناز | عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل | ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست | چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی | بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش | بشکست عهد چون در میخانه دید باز
از طعنهٔ رقیب نگردد عیار من | چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
دل کز طواف کعبهٔ کویت وقوف یافت | از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
هر دم به خون دیده چه حاجت وضو چو نیست | بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تراکه چون سروناز با دلربایی می‌خرامی و هر لحظه سیل مشتاقان را به‌دنبال داری، بدان که همه کس دوستت دارند و ترا یاری می‌رسانند، تو نیز با آنان مهربان باش و بدان که با کمک آنان به مرتبه‌ای عالی می‌رسی و از جایی که گمان نداری به مقصود خواهی رسید. صداقت، امانت و درستکاری را سر لوحهٔ تمام فعالیت‌های خود قرار بده.

دلِ خسته

٢٦١

درآ که در دل خسته توان درآید باز — بیا که در تن مرده روان درآید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان دربست — که فتح باب وصالت مگر گشاید باز

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگرفت — ز خیل شادی روم رخت زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می‌دارم — بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو — ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز

تعبیر غزل

ای صاحب فال کاری در پیش داری که سرانجامی ندارد و هرچه درین کار بیشتر تأمل می‌کنی مشکل تو افزوده می‌شود، این را بدان که خدا اگر ز حکمت ببند دری ز رحمت گشاید در دیگری لذا **تو نیز با فکر** و تدبیر چاره‌ای بیندیش و با همفکری بزرگان به کاری دیگر روی آور تا رحمت خداوند را مشاهده کنی.

نرگس مست

۲۶۲

حال خونین دلان که گوید باز   وز فلک خون خم که جوید باز

شرمش از چشم می‌پرستان باد   نرگس مست اگر بروید باز

جز فلاطون خم‌نشین شراب   سر حکمت به ما که گوید باز

هر که چون لاله کاسه گردان شد   زین جفا رخ به خون بشوید باز

نگشاید دلم چو غنچه اگر   ساغری از لبش نبوید باز

بس که در پرده چنگ گفت سخن   ببرش موی تا نموید باز

گرد بیت الحرام خم حافظ

گر نمیرد به سر بپوید باز

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده‌باد بر تو که پس از سالها حرمان و جدایی عنقریب به مقصود خواهی رسید، و آنچه را که انتظار نداشتی به دست خواهی آورد، خبرهای خوش ترا شادمان خواهد کرد به خدا توکل داشته باش و شاد و خوش باش که روزهای خوشی در پیش هستند. خدا را فراموش مکن.

۲۶۳

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز — خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی — که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا — مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز

بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی — شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن — نظر بر این دل سرگشته خراب انداز

به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید — ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند — مرا به میکده بر در خم شراب انداز

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت
به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی بود که راه صواب را گم کرده و در امیال و هوسهای دنیوی غرق گشته بودی، بحمدالله بسیار زود به این مطلب پی برده و از راه خطا برگشتی و به همین جهت درهای نعمت را صاحب نعمت به رویت باز کرده تا چنانچه به این روال ادامه دهی به سعادت و شادکامی برسی.

آب طربناک

۲۶٤

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز / پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست / حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست / بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

بسر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم / ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز

دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست / از لب خود بشفاخانه تریاک انداز

ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد / آتشی از جگر جام در املاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند / پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید / دود آهیش در آیینه ادراک انداز

چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

تعبیر غزل

ای صاحب فال خواب غفلت ترا فراگرفته بود، و به جای تلاش و کوشش در زندگی، در پی لذات زودگذر بودی بدانکه عاقبت منزل ما وادای خاموشانست پس بیا وکار وکوشش را سرمشق قرار ده و با تلاش از جوانی بهره‌مند شو، که درین صورت روزهای خوش در پیش خواهی داشت و به مراد دل برسی. در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبریست / ورنه هرگبری به پیری می‌شود پرهیزگار.

زلف یار

٢٦٥

برنیامد از تمنای لبت کامم هنوز   بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو   تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز

ساقیا یک جرعه‌ای زان آب آتشگون که من   در میان پختگان عشق او خامم هنوز

از خطا گفتم شبی زلف تو را مشک ختن   می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب   می‌رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز

نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو   اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت   جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان   جان بغمهایش سپردم نیست آرامم هنوز

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش
آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان که مدتی است که دل را در گرو وصال محبوبی داری و روز و شب درین فکر، که به کام دل برسی، اما درین راه سختی‌هایی هم موجود است و طی این طریق به آسانی میسر نیست، صبر می‌خواهد و توکل به خداوند، تا کمک او نصیب تو شده و توان عبور ازین راه را بیابی. خواسته و محبوبت هرکس و یا هر چیز هست، دستیابی به آن مشکل می‌نماید.

شورانگیز

٢٦٦

دلم رمیده لولی وشیست شورانگیز / دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد / هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد / که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر / بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی / که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت / که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو کسی داری که رفتارش با دروغ و نیرنگ آمیخته است، به‌طوری که می‌توان او را گندم‌نمای جو فروش دانست. اما بدان درهای رحمت الهی به روی تو باز است پس با پناه بر او در راه قدم بگذار و اگر با صداقت پیش روی به سر منزل مقصود هم خواهی رسید. از خداوند کمک بخواه و درخواست کن که اگر راهی را که در پیش داری بصلاح است به سرانجام برسی و اگر شر است خود او رفع کند.

وادی مشکین

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس

محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار
کز فراقت سوختم ای مهربان فریادرس

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق
شبروان را روشنائیهاست با میرعسس

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز
زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

دل برغبت می سپارد جان بچشم مست یار
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس

طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
وز تحسر دست برسر میزند مسکین مگس

نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

تعبیر غزل

ای صاحب فال در راهی گام نهادی که بسیار خوبست و خیر بسیار در آن می‌باشد، نیت خوبی هم داری که از غم رهایت می‌سازد، اما بدان که راهت دشوار و طی کردن آن سخت است و گوی عشق را با چوگان هوس زدن اشتباهی نابخشودنی است.

۲۶۸

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس — زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد — از گرانان جهان رطل گران ما را بس

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند — ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین — کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان — گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم — دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

تعبیر غزل

ای صاحب فال نیتی را که داری بسیار عالی و رهانندهٔ تو از غم است، و می‌توان گفت که سعی و تلاشی که در جهت به ثمر رسیدن نیت خود می‌نمائی ضامن موفقیت تو می‌باشد، همنشین خوب و یار موافق داری که به تو کمک می‌کنند، از پیش آمدن احوالت راضی باش که به زودی به مقصود می‌رسی.

رفیق سفر

۲۶۹

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
حریم درگه پیر مغان پناهت بس

به صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس

زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
ز رهروان سفرکرده عذرخواهت بس

به منت دگران خو مکن که در دو جهان
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد بر تو که به دولت رسیده‌ای یا خواهی رسید، و تلاش و کوشش مداوم ترا به اوج عزت می‌رساند، دریـن راه الطاف خداوندی با تو بوده و یاری شده‌ای، لذا شاکرباش و نعمت‌های خداوند را پاس دار که شکر نعمت نعمت‌را افزون کند.

زهر هجران

۲۷۰

درد عشقی کشیده ام که مپرس | زهر هجری چشیده ام که مپرس

گشته ام در جهان و آخر کار | دلبری برگزیده ام که مپرس

آنچنان در هوای خاک درش | میرود آب دیده ام که مپرس

من بگوش خود از دهانش دوش | سخنانی شنیده ام که مپرس

سوی من لب چه میگزی که مگوی | لب لعلی گزیده ام که مپرس

بی تو در کلبهٔ گدائی خویش | رنجهائی کشیده ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق
به مقامی رسیده ام که مپرس

تعبیر غزل

ای صاحب فال، راهی را برگزیدی که شاهراه زندگی است و تلاش و کوشش تو در راه خیر موجبات پیشرفت تو را فراهم نموده است بدان که دولت و عزت در انتظارت است و لبخند شیرین موفقیت را از هم اکنون بر لبانت می توان دید.

زلف سیاه

۲۷۱

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده‌ام بیسر و سامان که مپرس

کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد
که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس

به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس

زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل
دل و دین میبرد از دست بدانسان که مپرس

گفت و گوهاست در این راه که جان بگدازد
هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که مپرس

پارسائی و سلامت هوسم بود ولی
شیوه‌ای میکند آن نرگس فتان که مپرس

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا
حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس

تعبیر غزل

ای صاحب فال، فکری تو را به خود مشغول داشته که سرگردان شده‌ای، از انجام کاری پشیمانی و در صدد جبران آنی، بدان که با سعی و تلاش می‌توانی اشتباه گذشته را جبران کنی، از دخالت بیجا در زندگی دیگران هم پرهیز کن که هرکس مسئول خود و رفتار خود می‌باشد.

جام جهان‌بین

۲۷۲

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش ... وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زان باده که در میکده عشق فروشند ... ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ... جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

دلدار که گفتا به توام دل نگرانست ... گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش ... ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

تا بر دلش از غصه غباری ننشیند ... ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین

گو در نظر آصف جمشیدمکان باش

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فراق کسی هستی و چشم انتظار بازگشت او، فکر خود را شبانه‌روز به او مشغول داشته‌ای، بدان که طالع تو نیک است و به مراد خود خواهی رسید و آینده‌ای روشن داری، از راه دور خبری خوش خواهی یافت.

۲۷۳

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش — حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

شکنج زلف پریشان بدست باد مده — مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

گرت هواست که با خضر همنشین باشی — نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست — بیا و نوگل این بلبل غزل‌خوان باش

طریق خدمت و آیین بندگی کردن — خدای را که رها کن بما و سلطان باش

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار — وزان که با دل ما کرده‌ای پشیمان باش

تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو — خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

کمال دلبری و حسن در نظربازیست — بشیوهٔ نظر از نادران دوران باش

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

تعبیر غزل

ای صاحب فال تو شخص بی‌ریایی هستی و از تکبر و نخوت دوری، قلبی پاک داری و طالب عشق حقیقی می‌باشی، به کانون خانوادگی نیز وفادار هستی البته معایبی هم داری ولی محاسن تو بیشتر است لذا فروتنی را پیشه کن و صداقت را ادامه ده، در زندگی موفق خواهی شد. انشاءاله

سالک عشق

۲۷٤

به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش — به بوی گل نفسی همدم صبا می باش

نگویمت که همه ساله می پرستی کن — سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند — بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی — بیا و همدم جام جهان نما می باش

چو غنچه گر چه فروبستگی است کار جهان — تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی — به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ — ... رندان پارسا می باش

تعبیر غزل

ای صاحب فال آدمی هستی که از ریا و تزویر به دوری هرچه داری بر سر زبان داری، برخلاف ظاهرت باطنی خوب و خیرخواه داری، اطرافیان تو برعکس ظاهری خوب و در باطن پرغلّ و غش هستند اما راه تو بهتر است. پس در صداقت رفتار و کرامت رگفتار بیش از پیش بکوش انشاءلله خدا با تو است و موفق می‌شوی.

می خوشگوار

۲۷۵

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش — وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه — تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند — در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان — خون مرا به چاه زنخدان یار بخش

یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن — وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای — زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش

شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید — ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش

ساقی چو شاه نوش کند باده صبوح
گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

تعبیر غزل

[illegible]

خواهی افتاد.

صحبت گل

۲۷۶

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار — کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست — راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام — هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید — این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند — دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

تعبیر غزل

ای خداوند فال بدان و آگاه باش که در پریشانی گرفتار شده‌ای و دل به چیزی بسته‌ای که به انجام آن امید نداری ولی از لطف خداوند ناامید مباش و به او توکل کن. صبر کن که خداوند با صابران است.

یار گل

۲۷۷

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند / خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

جای آنست که خون موج زند در دل لعل / زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

ایکه در کوچه معشوقه ما میگذری / بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش

آن سفرکرده که صد قافله دل همره اوست / هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ایدل / جانب عشق عزیز است فرومگذارش

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرده کلاه / به دو جام دگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
نازپرورده وصالست مجو آزارش

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که آن طوری که باید صداقت نداری و دل در گرو وصل یاری داری. بدان که صداقت [illegible] رسیدن به مقصود و خوشبختی است [illegible] داشته باش تا از غم نجات یابی، اگر اصلاح شدی به آرزویت می‌رسی.

شراب ناب

۲۷۸

شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش

بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی زورش

تعبیر غزل

ای صاحب فال چندیست که مشکلات زیادی ترا احاطه کرده و تو نیز در حل آنها درمانده‌ای، بدان که اگر اشتباه کنی جبران‌ناپذیر خواهد شد، و کسانی نیز به تو چشم دارند به آنان توجه کن که راه‌حل مشکل تو پس از توکل به خدا در گرو کمک آنان است. موفق باشی.

زوال غم

۲۷۹

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش ❊ خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله ❊ که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلی ❊ عبیرآمیز می‌آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی ❊ بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا ❊ که شیرینان ندادند انفعالش
صبا زان لولی شنگول سرمست ❊ چه داری آگهی چونست حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد ❊ دلا چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را ❊ که دارم خلوتی خوش با خیالش

چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

تعبیر غزل

ای صاحب فال اندیشه‌ای نیک داری و در دل همواره خدا را یاد می‌کنی و ازین رو قادر یکتا به تو مرحمت دارد تا به امروز در کارهایت موفق بودی، و انشاءاله ازین پس نیز موفق هستی، رکودی موقتی در کارت بوجود آمده که رفع می‌گردد انشاءاله.

صبح وفا

۲۸۰

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش　　به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم　　که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست　　ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید　　تبارک الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد　　که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش
بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد　　نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

تعبیر غزل

ای صاحب فال، مدتی است که حادثه‌ای زندگیت را دگرگون ساخته و تو را بی‌قرار نموده بود، لکن تو را بشارت باد که زندگیت چون زندگی یوسف است که از حضیض ذلت به اوج عزت رسید، لذا اگر صداقت داشته باشی لطف خداوند همراهت است و پیروز و موفق می‌گردی.

کوی وفا

۲۸۱

یارب این نوگل خندان که سپردی بمنش — می سپارم به تو از چشم حسود چمنش

گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور — دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

گر به سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا — چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه — جای دلهای عزیز است بهم برمزنش

گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد — محترم دار در آن طره عنبرشکنش

در مقامی که بیاد لب او می نوشند — سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت — هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش

هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال — سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

تعبیر غزل

ای صاحب فال خاطری برایت بسیار عزیز است و راحتی او را آسایش خود می‌پنداری، گرچه او با تو بر سر صفا نیست لکن تو سعادتش را می‌خواهی و جایی که حرف نفع او باشد کار باید انجام گیرد و تو آنجا همه را و حتی خود را فراموش می‌نمایی، این طریقت با ذات تو اندود شده و جز این روش نمی‌توانی در پیش گیری، لکن بدان که طلیعه وصال در طالع تو دیده نمی‌شود، گرچه تو با خیال خوشی.

بت سیمین

۲۸۲

ببرد از من قرار و طاقت و هوش — بت سنگین دل سیمین بناگوش

نگاری چابکی شنگی کله دار — ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

ز تاب آتش سودای عشقش — بسان دیگ دایم میزنم جوش

چو پیراهن شوم آسوده خاطر — گرش همچون قبا گیرم در آغوش

اگر پوسیده گردد استخوانم — نگردد مهرت از جانم فراموش

دل و دینم دل و دینم ببردست — بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش

دوای تو دوای تست حافظ

لب نوشش لب نوشش لب نوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال کسی را دیده‌ای و صد دل او را پسندیده‌ای، مستی چشم خمارش خواب را از چشمانت برده و تو در خواسته‌ات استواری، اما فراموش کرده‌ای که کاری عاقبت به خیر است که رضای خدا در آن باشد و تو که می‌توانی این کار را خداپسندانه انجام دهی، چرا از راهی دیگر،!؟ به خدا توکل کن و از راه صواب وارد شو.

هاتف غیب

۲۸۳

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش / که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند / هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها / که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده / به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند / امام شهر که سجاده میکشید به دوش
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات / مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
محل نور تجلیست رای انور شاه / چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر / که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند / گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

تعبیر غزل

ای صاحب فال انسان خوبی هستی لکن به جایی یاکسی که زورمند و قوی است اتکاء داری و به همین اتکاه می‌نازی، لذا کارهای ناصواب یامکروه انجام‌می دهی، گرچه، کسی از ترس یا حیا و شرمی که از حامی تو دارد برای تو مزاحمت ایجاد نمی‌کند، لکن بدان‌که انگشت‌نمای همه هستی پس ازین طریق برگرد، حالاکه به این منبع زور تکیه داری کار ثواب انجام ده، از من پند گفتن و از تو...

سروش قدسی

۲۸۴

هاتفی از گوشه میخانه دوش   گفت ببخشند گنه می بنوش

لطف الهی بکند کار خویش   مژده رحمت برساند سروش

این خرد خام به میخانه بر   تا می لعل آوردش خون بجوش

گرچه وصالش نه بکوشش دهند   هر قدر ای دل که توانی بکوش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست   نکته سربسته چه دانی خموش

گوش من و حلقه گیسوی یار   روی من و خاک در میفروش

رندی حافظ نه گناهیست صعب   با کرم پادشه عیب پوش

داور دین شاه شجاع آنکه کرد   روح قدس حلقه امرش بگوش

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دارگوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال ذاتاً موجود شرور و بدی نیستی ولی اعتقاد خاص و ویژه‌ای که تو داری باعث شده از اعمال ناصواب پرهیز زیادی نکنی لذا بدان که، درست است که خداوند بخشاینده مهربان است و توبه گناهکاران را می‌پذیرد ولی دو مطلب را به‌خاطر سپار آنگاه هرکار که خواهی بکن. اول آنکه ممکن است وقت برای توبه پیدا نکنی، دوم آنکه در جوانی پاک بودن شیوهٔ پیغمبر است ورنه هر... به پیری می‌شود پرهیزگار.

پروانه مراد

۲۸۵

در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش
حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می‌کشد بدوش

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش

گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند
فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
عذرم بپذیر و جرم بذیل کرم بپوش

تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی
پروانه مراد رسید ای محب خموش

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال بسیار هوشیاری و از موقعیت‌های پیش آمده به موقع بهره می‌بری، بخصوص اینکه رفتارت هم با دیگران مطلوب است لکن استفاده از فرصت‌های بدست آمده را برخی مواقع با سوءاستفاده اشتباه می‌گیری، بدان و آگاه باش که افراد صادق در اجتماع بدرستی انگشت‌نما می‌شوند و افراد نادرست هم به نادرستی.

کاردان هوشیار

۲۸۶

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش / وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع / سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

وانگهم درداد جامی کز فروغش بر فلک / زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام / نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور / گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید / زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست / یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش

ساقیا می ده که رندی‌های حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال شخص منطقی هستی و امور دنیوی را سخت نمی‌گیری و این رمز موفقیت توست در حالی که کوهی مشکلات داری، لبخند از لبانت محو نمی‌شود، لذا تو خود پند آموخته و باتجربه‌ای اما باز هم نصیحتی کنمت بشنو تا توفیق یابی به هرکس اعتماد نکن، روش خود را ادامه ده و غم کارهای دنیا را نخور، موفق می‌شوی انشاءالله.

لطافت گل

۲۸۷

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش

همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش

شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
میرود حافظ بیدل بتولای تو خوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری یا شخصی چشم و نظر داری و سراپای وجودش را تحسین می‌کنی، رفتارش را هرچه باشد می‌پسندی، همه چیز را برای او می‌خواهی و به میل او روزگار می‌گذرانی و در راه رسیدن به مطلوب از هیچ خطری نمی‌هراسی، نیت تو خوب است و اعتقادت پاک و با وجود تمام شیفتگی از راه صواب منحرف نشده‌ای، پس مژده باد بر تو به کمکی که تو را در رسیدن به هدف یاور خواهد بود.

دلبر شیرین

۲۸۸

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش — معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی — گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست — سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم — بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان — که مهتابی دلفروز است و طرف لاله زاری خوش

می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد — که مستی میکند با عقل و می‌بخشد خماری خوش

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه

که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش

تعبیر غزل

ای صاحب فال چه روزگار شیرین و زیبایی داری، پاسخ صبر و قراری است که در گذشته تحمل کردی، روزگار با تو بر سر سازش است و خواسته‌هایت برآورده می‌شود، تو هم خدا را قادر بدان و فراموش مکن که اگر نظر لطف خدا با هرکس باشد عزت دو دنیا دارد.

۲۸۹

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفل است و ببازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
من همان به که از او نیک نگه دارم دل که بد و نیک ندیدست و ندارد نگهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیهش
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم که بجان حلقه‌بگوش است مه چاردهش
از پی آن گل نورسته دل ما یارب خود کجا شد که ندیدیم درین چندگهش
یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود بجانداری خود پادشهش
جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ دُر
صدف سینهٔ حافظ بود آرامگهش

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌کسی نظر داری که به تو توجهی ندارد، انتخاب تو انتخاب شایسته‌ای نیست، شاید بی‌وفایی او دلیل محکمی داشته باشد به هر صورت آنچه مسلم است، عمر را در انتظار او بسر بردن اتلاف وقت کردن است و آب در هاون کوبیدن، مسیرت را تغییر بده که نه مصلحت تو در آن است و نه صلاح دیگری.

کمان ابرو

۲۹۰

دلم رمیده شد و غافلم من درویش — که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم — که دل به دست کمان ابروییست کافرکیش
خیال حوصله بحر می پزد هیهات — چهاست در سر این قطره محال اندیش
بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را — که موج میزندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد — گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم — چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر — نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر کسی هستی که از تو دور است، یا به مسافت، یا به محبت ولی تو خواب و خوراک را بر خود حرام کرده‌ای و دست به کارهای نابخردانه می‌زنی ولی بدان که دنیا و هرچه در آن است ارزش حتی یک خطا هم ندارد، و اگر دل به خدا سپاری خواسته‌ات برآورده خواهد شد. موفق باشی.

بخت یار

۲۹۱

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش — بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم — آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود — گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

کای دل تو شاد باش که آن یار تندخو — بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد — بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

وقت است کز فراق تو و سوز اندرون — آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش

ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام

جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

تعبیر غزل

ای صاحب فال، در پی رسیدن به هدفی هستی که موفق نمی‌شوی، درین راه مشقّت بسیار تحمل کردی، یاران موافق تو را نصیحت می‌کنند، اما گوش شنیدن نداری اما بدان که اگر خواهان سعادتی باید از پافشاری بر اهداف بی‌اساس دست برداری، زندگی چند رو دارد همه‌اش پیروزی و توفیق نیست، بعضی مواقع هم ناکامی است لکن درین مواقع صبر است که پیروزی می‌آفریند.

جلال یار

۲۹۲

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع — که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدای را به میم شست و شوی خرقه کنید — که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع
ببین که رقص کنان میرود به ناله چنگ — کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت — که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی — نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد — ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

تعبیر غزل

ای صاحب فال، آدم قانع و خوش‌مشربی هستی. از روزگار توقع زیادی نداری، هیچوقت شکوه از کمبود نداشته و مشکلات را نیز با نرمی استقبال می‌کنی، بسیار قدر نمک را می‌شناسی و دوستی‌ها را پاس می‌داری، مژده باد بر تو که لطف ایزد همواره بر سرت سایه دارد، الطافش را سپاسگزار باش.

ساغر عشرت

۲۹۳

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
بنماید رخ گیتی به هزاران انواع

در زوایای طربخانهٔ جمشید فلک
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع

وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
که به هر حالتی این است بهین اوضاع

طرهٔ شاهد دنیی همه بند است و فریب
عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌خواهی
که وجودیست عطابخش کریم نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده باد بر تو که صبحی روشن در طالع تو سر می‌زند، شادی و نشاط با روزگارت قرین می‌گردد، تو هم از فرصت سود جسته و به خوشی و کامرانی زوزگار را سوق می‌دهی، اما مراقب باش که دنیا، محل گذر است و دامهای نیرنگ و ریا در آن بسیار گسترده شده، مبادا گرد خیانت بگردی، حق دوستی و نان و نمک را لازم شمر اگر طالب لطف پروردگاری.

عشق خوبان

۲۹٤

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع | شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست | بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشتهٔ صبرم بمقراض غمت ببریده شد | همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو | کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع
در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست | این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست | ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست | با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت | تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقیست با دیدار تو | چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین | تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع

بلبل بیدل

۲۹۵

سحر بوی گلستان دمی شدم در باغ	که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
به جلوهٔ گل سوری نگاه می‌کردم	که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
چنان به حسن و جوانیِ خویشتن مغرور	که داشت از دل بلبل هزارگونه فراغ
گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن	دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست	یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال گم‌شده‌ای هستی و بی‌تابانه او را جستجو می‌کنی به هر محفل سرکشی کرده و در هر انجمن به‌دنبالش می‌گردی تا سرانجام او را می‌یابی لکن توجه چندانی به تو ندارد، پس بدان و آگاه باش که احتمالاً ازین نمد کلاهی نصیب تو نیست برو فکر نان کن که خربزه آب است.

طالع سعد

۲۹۶

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف — گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من — گر چه سخن همی برد قصهٔ من به هر طرف

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک — مغبچه ای ز هر طرف میزندم بچنگ و دف

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل — مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد — پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق

بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال محبوبی هستی که وصالش میسر نیست، درین راه بسیار تلاش کردی، لکن تاکنون موفق نبوده‌ای، دنیا را و آنچه در آن است همه را فانی دان تا این ناکامی‌ها تو را نیازارد. در مشکلات بهترین پناهگاه خداوند است، ضمناً به یاد داشته باش که همیشه دنیا بر یک پایه نمی‌گردد.

رفیق شفیق

۲۹۷

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم
برآستان که نهادم برآستان فراق

چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم
که روز هجر سیه باد خانمان فراق

رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
قرین آتش هجران و همقران فراق

چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق

فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق

به پای شوق گر این ره بسر شدی حافظ
بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

می بی‌غش

۲۹۸

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت — که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام — تصوریست که عقلش نمی‌کند تصدیق

اگر چه موی میانت به چون منی نرسد — خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق

حلاوتی که ترا در چه زنخدان است — به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب — که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام

ببین که تا به چه حدم همی‌کند تحمیق

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنیا و مقامات آن خیلی اهمیت می‌دهی، در آرزوی رسیدن به آن موقعیت‌ها لحظه‌شماری می‌کنی، بدان که کار دنیا، معلوم نیست، رفیق خوب و همدم موافق یکی از بهترین شانس‌هاست که تو داشتی و قدر آن را ندانستی، و اکنون افسوس می‌خوری، اندوه گذشته را نخور و سعی کن دیگران هم از تو بهره‌مند شوند، تا لطف خداوند را جلب نمائی.

امید وصال

۲۹۹

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ... از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور ... که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

به خاک پای تو ای سرو نازپرور من ... که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری ... به مذهب همه کفر طریقت است امساک

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی ... چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک

فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل ... مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی ... دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

تعبیر غزل

ای صاحب فال سعی کن از وجودت به مردم خیر و برکت برسد، رفتاری نیکو داشته باش و هرگز به موقعیت دیگران حسادت مکن چشم به‌دنبال یاری داری که با یادش روزگار را خوش می‌گذرانی، آرزویی که داری آرزوی محالی نیست، لکن زمان برآوردن حاجت تو معلوم می‌باشد، شاید بتوانی با دعاهای سحری آن را جلو بیاندازی.

خیال دوست

۳۰۰

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک ... گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد ... وگرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش ... زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات ... بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ... وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا ... لان روحی قد طاب ان یکون فداک

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم ... سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند ... به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ

که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

تعبیر غزل

ای صاحب فال روحیه بالا و شجاعتی نیکو داری، به‌کسی دلداده‌ای که وفادار محبتش می‌باشی و تا آخرین لحظه عمر به او وفاداری، لحظه‌ای از خیالش غافل نیستی در طالع تو نه فراق است و نه وصال پس تلاش و استعانت از درگاه باریتعالی تعیین‌کننده رسیدن به هدف می‌باشد.

زر خالص

۳۰۱

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
حق نگه دار که من می‌روم الله معک

تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

بگشا پسته خندان و شکرریزی کن
خلق را از دهن خویش مینداز به شک

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک

تعبیر غزل

ای صاحب فال دلت، با مهر مهرویی پیوند دارد، سابقه مراودت و آشنایی در بین شما هست. به دلیلی از یار جدا ماندی و موجب فراق فراهم شد لکن ازین جدایی بسیار در رنج و تعب بسر می‌بری، گرچه در نزد آشنایان با شور و پریشانی که داری مشهور به مجنونی. لکن بدان که برخلاف مجنون، به کام دل می‌رسی و از نعمت حضور یار بهره‌مند می‌گردی.

نسیم شمال

۳۰۲

خوش خبر باشی ای نسیم شمال / که به ما می‌رسد زمان وصال
قصة العشق لا انفصام لها / فصمت ها هنا لسان القال
ما لسلمی و من بذی سلم / این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیة / فاسألوا حالها عن الاطلال
فی جمال الکمال نلت منی / صرف الله عنک عین کمال
یا برید الحمی حماک الله / مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزمگاه خالی ماند / از حریفان و جام مالامال
سایه افکند حالیا شب هجر / تا چه بازند شب روان خیال
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد / آه از این کبریا و جاه و جلال
حافظا عشق و صابری تا چند
ناله عاشقان خوش است بنال

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار خبری خوش بسر می‌بری و دیدار محبوب را طالبی، برخی مواقع پیش آمدن حالات مختلف باعث می‌شود که زمان وصل را نزدیک بپنداری، لکن بدان که درین خواسته که تو داری وصال بعید است، کاخ خیالات تو ویران می‌شود اما بدان که همواره خواسته‌ها منطبق با مصالح نیست، و چه‌بسا ناکامی‌های ظاهری که مصلحت در آن است.

برق وصال

۳۰۳

شممت روح وداد و شمت برق وصال | بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
احادیا بجمال الحبیب قف و انزل | که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
حکایت شب هجران فرو گذاشته به | بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال
بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم | کشیده‌ایم بتحریر کارگاه خیال
چو یار بر سر صلح است و عذر میطلبد | توان گذشت ز جور رقیب در همه حال
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ | که کس مباد چو من در پی خیال محال

قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
بخاک ما گذری کن که خون مات حلال

تعبیر غزل

ای صاحب فال از خبری آگاه می‌شوی و پیغامی را دریافت می‌داری که برایت پراهمیت است، ایام هجران و ناملایمات برایت سررسیده، لکن پیش‌آمد حالت، منطبق با توقعات تو نیست به پیش‌آمد روزگار رضایت ده و خشنود باش که خیر در پیش‌آمد است.

دست طرب

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل ... یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده ... بر روی زمین روزنه جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم ... انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی ... بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت ... ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است ... دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت ... شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدل است ... خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ... از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

تعبیر غزل

ای صاحب فال در مرتبه بلندی قرار می‌گیری که بسیاری از اطرافیان در پناهت می‌آیند، مورد احترام قرار می‌گیری، و خصوصیات خوبی که داری موجبات توفیق تو می‌گردد آشنایان و دوستان از پرتو لطف تو به شادی درمی‌آیند، لکن بدان و آگاه باش که بر نعمات بیشماری که خداوند متعال به تو ارزانی داشته شکر بسیار واجب است، غافل مباش.

شاهد و ساقی

۳۰۵

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل / که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث / نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم / که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
ز خون که رفت شب دوش از سراچه چشم / شدیم در نظر رهروان خواب خجل
رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش / که شد ز شیوه آن چشم پرعتاب خجل
توئی که خوبتری ز آفتاب و شکر خدا / که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل
حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

تعبیر غزل

ای صاحب فال، از کارهای ناصواب پرهیز نموده‌ای و قصد داری که گرد این قبیل اعمال نگردی، مطمئن باش که رفتار نیکو در همه احوال پاسخ نیکو دارد، از راهی که در پیش گرفته‌ای برنگرد، گرچه تحمل دشواری باید بنمائی، اما عاقبت موفقیت در پی دارد.

دولت وصل

۳۰۶

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول — رسد بدولت وصل تو کار من باصول

قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا — فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول

چو بر در تو من بینوای بی زر و زور — بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول

کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم — که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول

من شکسته بدحال زندگی یابم — در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول

خراب‌تر ز دل من غم تو جای نیافت — که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد — بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل بحضرت تو — که طاعت من بیدل نمیشود مقبول

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

تعبیر غزل

ای صاحب فال، آرزوی انجام کاری تمام فکر تو را به خود مشغول نموده، اما امکانات انجام آن را نداری و ازین بابت بسیار مغموم و ناراحت هستی، به آب و آتش می‌زنی و هر سختی و خطر را به جان می‌خری، بدان و آگاه باش اهداف بلند مسیری بس طولانی و پر سنگلاخ دارد با پایانی نامعلوم دارد.

شمائل دوست

۳۰۷

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل — هر کو شنید گفتا لله در قائل

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول — آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید — از شافعی نپرسند امثال این مسائل

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم — گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل

دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری — مرضیة السجایا محمودة الخصائل

در عین گوشه‌گیری بودم چو چشم مستت — واکنون شدم به مستان چون ابروی تو مایل

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم — وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست
یارب ببینم آنرا در گردنت حمایل

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر و اندیشهٔ کاری هستی که فراز و نشیب زیاد دارد، اما ظاهراً آرام و آسان می‌نماید و به مصداق ضرب‌المثل معروف که (کار هر بز نیست خرمن کوفتن) (گاو نر می‌خواهد و مرد کهن) توجه داشته باش و اگر طاقت مشکلات را داری درین راه قدم گذار و مردانه طی کن و بدان که در صورتی که از نیمه راه برنگردی موفق خواهی شد.

ناوک چشم

۳۰۸

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل		سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
سبزپوشان خطت بر گرد لب		همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای		همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که در جان منست		سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
من نمی‌یابم مجال ای دوستان		گرچه دارد او جمالی بس جمیل
پای ما لنگست و منزل بس دراز		دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
حافظ از سرپنجه‌ی عشق نگار		همچو مور افتاده شد در پای پیل

شاه عالم را بقا و عز و ناز
باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

تعبیر غزل

ای خداوند فال بدانکه در حال حاضر در بین مردم عزیز هستی و تو را دوست می‌دارند ولی کمی بلندپروازی می‌کنی و بدون تلاش خواهان موفقیت هستی، کمی بر تلاش خود بیفزا و بدانکه خداوند در این راه تو را یاری می‌کند و به مرادت برسی.

عشق جوانی

۳۰۹

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام　　مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن　　همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی　　دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین　　گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب　　دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک　　نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ　　زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن　　بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه
وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان و آگاه باش که روزگار خوشی در پیش داری، قدر این لحظات را بدان. پیش آمد تو مبارک است و ستاره‌ات بلند می‌باشد و به زودی به دولت خواهی رسید. خدا را فراموش مکن و از کار ناصواب دوری جو.

عاشق رند

۳۶۰

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام | خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام
یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد | که از او خصم بدام آمد و معشوقه بکام
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست | هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
گل ز حد برد تنعم نفسی رخ بنما | سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را بخرام
زلف دلدار چو زنار همی فرماید | برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام
مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر | عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام
چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد | مَن لَهُ یَقتُلُ داءٌ دَنِفٌ کَیفَ یَنام
تو ترحم نکنی بر من مخلص گفتم | ذاکَ دَعوایَ و ها اَنتَ و تِلکَ الایّام

حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید
جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام

تعبیر غزل

ای صاحب فال این نیّت که تو داری تو را از غم خلاص کند و کارت بالا گیرد و بدانکه دشمنانت نابود گردند و مرادت حاصل آید، در کار خود صبر کن که به زودی خبر خوش به تو می‌رسد و چشم تو روشن می‌شود و چیزی که به آن اندیشه می‌کنی به تو می‌رسد.

هنر عشق

۳۱۱

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام — وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش — تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید — که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز — هم بدین کار کمربسته و برخاسته‌ام

با چنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار — در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام

همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا

بو که در برکشد آن دلبر نوخاسته‌ام

تعبیر غزل

حاجتی را از خدا می‌خواهی ولی چنین پیداست که در کارت صادق نیستی و خودت نیز می‌دانی که کمی از راه راست دور شده‌ای، دلت را صاف کن و پشتکار داشته باش و با امید به خدا در این راه قدم بردار و از لطف خدا ناامید مباش. خدا یاور درستکاران است.

پیک خوش خبر

بشری اذ السلامة حلت بذی سلم — لله حمد معترف غایة النعم

آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد — تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

از بازگشت شاه درین طرفه منزلست — آهنگ خصم او به سراپرده عدم

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال — ان العهود عند ملیک النهی ذمم

می‌جست از سحاب امل رحمتی ولی — جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم

در نیل غم فتاد سپهرش بطنز گفت — الان قد ندمت و ما ینفع الندم

ساقی چو یار مه‌رخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده باد بر تو که پیش‌آمدی نیکو در پیش داری، اما مراقب باش که بر عهد و پیمان وفادار بمانی زیرا که پیمان‌شکن به پشیمانی خواهد افتاد ولی سودی ندارد، لکن در طالع تو پیروزی و موفقیت می‌درخشد.

آشنای عشق

۳۱۳

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم — مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

زانجا که فیض جام سعادت فروغ توست — بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت — تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم — کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار — این موهبت رسید ز میراث فطرتم

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش — در عشق دیدن تو هواخواه غربتم

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف — ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

دورم به صورت از در دولتسرای تو — لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

تعبیر غزل

ای صاحب فال قلبی پاک و باطنی باصفا داری و اگرچه رعایت ظاهر را نمی‌کنی ولی از اصالت نیت بد احساس نمی‌شود اطرافیان می‌پندارند که تو با آنان سر لجاجت داری اما به زودی به خلق و خوی تو پی می‌برند و مشتاقت خواهند شد.

مُهر وفا

٣١٤

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم — لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست — دیرگاهست کزین جام هلالی مستم

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور — در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین — که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است — تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود — چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا — که به افسوس و جفا مهر و وفا نشکستم

صنمی لشکریم غارت دین کرد و برفت — آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود
کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدّتی بود که در کار خود سرگردان بودی و دچار فکری شده بودی و شدیداً برای آن تلاش می‌کردی. شاد باش که ثمرهٔ تلاش و پشتکار خود را خواهی دید و به مراد و مطلبت خواهی رسید.

۳۱۵

بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم | بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم
اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد | به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم
چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق | که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
بیار باده که عمریست تا من از سر امن | به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم
اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو | سخن به خاک میفکن چرا که من مستم
چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست | که خدمتی به سزا برنیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری یا کسی علاقمند شدی که از آن هیچ فایده‌ای نداری و گرچه درین راه از هیچ تلاشی فروگذار نکردی لکن جز زیان عایدی نداشتی. به نصایح دیگران نیز بهایی نمی‌دهی و هرچه تو را راهنمایی می‌کنند به راه خود می‌روی. لذا بدان و آگاه باش این ره که تو می‌روی به ترکستان است، خود دانی.

۳۱۶

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم   ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر   سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم   طره را تاب مده تا ندهی بر بادم

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم   غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم   قد برافراز که از سرو کنی آزادم

شمع هر جمع مشو ور نه بسوزی ما را   یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم

شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه   شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس   تا به خاک در آصف نرسد فریادم

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، خواسته‌ای بزرگ داری و یا شاید عشقی شورانگیز که به هر طرف بخواهد ترا می‌کشد در مقابل او اراده‌ای نداری و همچون مجنون که در پی شیرین بود در پی او هستی، شاید خیلی هم تقصیر تو نباشد ولی به هر جهت بهترین راه حد وسط است لذا سعی کن شخصی میانه‌رو باشی تا مورد پسند همه واقع گردی.

بنده عشق

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم — بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در این دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض — به هوای سر کوی تو برفت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست — چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت — یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق — هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
میخورد خون دلم مردمک دیده سزاست — که چرا دل به جگرگوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان که فکری که در مخیله‌ات می‌پرورانی به فضل خداوند ترا از مشکلات رها می‌کند. عمر درازی داری و کارت اوج می‌گیرد پس با اشخاص خوب معاشرت کن تا عزت بیشتر یابی، به این سفر که در پیش داری برو، نعمات بسیار بدست خواهی آورد به خدا توکل کن و پدر و مادر را احترام گذار. موفق باشی.

تاب گیسو

۳۱۸

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم — تو را می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم

به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری — به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم

نه راه است این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی — گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم

ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم — که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم

فرو رفت از غم عشقت دمم دم می‌دهی تا کی — دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم

شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم — رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم

کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت — نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به درد فراق کسی مبتلا گشتی که یادی از تو نمی‌کند، دلبندی تو بحدی است که تا دم مرگ هم تو را رها نمی‌کند گرچه به وصال رسیده‌ای اما یار با تو سرِ گران دارد، در طالع تو نه وصال مطلوب است و نه فراق مهجور، لکن شاید بتوانی با صداقت و تلاش محبوب را مطلوب خود سازی.

سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان
که من این خانه به سودای تو ویران کردم

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبه احزان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب
سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در مسیری از زندگی قرار داری که همه کس را راهی نیست، از گذشته خود دور شدی و به میثاق جدید پای‌بندی، لکن پشیمانی البته گرچه به ظاهر خودت به این راه آمدی ولی در باطن سرنوشت تو را به این راه کشانده است و راهی خوب برای تو بشمار می‌آید، اگر با صداقت و پشتکار همین مسیر زندگی را دنبال کنی موفق خواهی شد.

گوشه محراب

۳۲۰

دیشب به سیل اشک ره خواب میزدم　　نقشی به یاد خط تو بر آب میزدم

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته　　جامی به یاد گوشه محراب میزدم

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست　　بازش ز طره تو به مضراب میزدم

روی نگار در نظرم جلوه می نمود　　وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ　　فالی به چشم و گوش در این باب میزدم

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم　　بر کارگاه دیده بیخواب میزدم

ساقی به صوت این غزلم کاسه میگرفت　　میگفتم این سرود و می ناب میزدم

خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام
بر نام عمر و دولت احباب میزدم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر چیزی هستی و دائم به آن فکر می‌کنی. بدانکه به زودی به مطلب و مرادت می‌رسی. خداوند یار و یاور شماست و اگر غایب داری به زودی به تو می‌رسد و اگر قصد انجام کاری را داری، انجام بده که نیک است.

منتهای همت

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
در سایه تو بلبل باغ جهان شدم

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

قسمت حوالتم به خرابات میکند
هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
با جام می به کام دل دوستان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

دوشم نوید داد عنایت که حافظا
بازآ که من بعفو گناهت ضمان شدم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، فال شما بسیار نیکو و طالعت رو به روشنایی است چنانکه به دولت و فیروزی میرسی، این روزها کارت به اوج ترقی می‌رسد و اگر غم و اندوه داری شادمان شوی و بدانکه باید به خدا نزدیک‌تر شوی، در کارهایت صبر داشته باش و هم اینک ستاره‌ات رو به روشنایی است.

۳۲۲

نقش خیال

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

اگر چه در طلبت همعنان باد شمالم
به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم

به شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم
ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم

ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم

به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به دنبال مطلوبی هستی که خود هم به رسیدن به آن ایمان نداری، در راه رسیدن به خواسته همه نوع زحمت کشیده‌ای و رنجهای بسیار تحمل کردی، حتی از نزدیکان خود دور شدی و آنها را رنجاندی، بدان و آگاه باش که آنچه در روز ازل در تقدیر هرکس رقم خورده همانست و با پیش آمدن احوال نباید مقابله کرد. از لجبازی ویکدندگی دست‌بردار تاشاهد توفیق را در آغوش بکشی.

۳۲۳

ز دست کوته خود زیر بارم — که از بالابلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست — وگر نه سر به شیدایی برآرم
ز چشم من بپرس اوضاع گردون — که شب تا روز اختر می‌شمارم
بدین شکرانه می‌بوسم لب جام — که کرد آگه ز راز روزگارم
اگر گفتم دعای می‌فروشان — چه باشد حق نعمت می‌گزارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر — که زور مردم آزاری ندارم

سری دارم چو حافظ مست لیکن
بلطف آن سری امیدوارم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، در موقعیت ضعیفی هستی که نسبت به اطرافیان و آشنایان در سطحی پایین‌تر قرار داری، و از این وضع احساس خجالت و شرمساری می‌کنی، لکن باید بدانی که بسیاری از ثروتمندان و توانگران با چپاول ضعیف‌ها، خود را به ثروت و قدرت می‌رسانند، و چه بهتر که آدمی ضعیف باشد ولی حقی از دیگران را پایمال ننموده باشد به روزگار امیدوار باش و از راه صفا و صداقت برنگرد، موفق می‌شوی.

زلف مشکین

۳۲۴

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم | همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم
به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام | خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

پرده مطربم از دست برون خواهد برد | آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب | تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم
منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن | از نی کلک همه قند و شکر میبارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب | کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
چون ترا در گذر ای یار نمی‌یارم دید | با که گویم که بگوید سخنی با یارم

دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا
بجز از خاک درش با که بود بازارم

تعبیر

ای صاحب فال خطائی از تو سر زده و از جانب تو به دیگری ظلمی روا شده لکن بدان که هر کدورتی را می‌توان با رفتاری پاک و مصفا جبران نمود، پس درصدد برآی و نیک بنگر که چه‌کس از تو آزرده‌خاطر است تا قلبش را به‌دست آوری.

۳۳۵

گر دست دهد خاک کف پای نگارم   بر لوح بصر خط غباری بنگارم
بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است   از موج سرشکم که رساند به کنارم
پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان   چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
امروز مکش سر ز وفای من و اندیش   زان شب که من از غم به دعا دست برآرم
زلفین سیاه تو به دلداری عشاق   دادند قراری و ببردند قرارم
ای باد از آن باده نسیمی به من آور   کان بوی شفابخش بود دفع خمارم
گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری   من نقد روان دمش از دیده شمارم
دامن مفشان از من خاکی که پس از من   زین در نتواند که برد باد غبارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به فکر خواسته‌ای هستی که از آن دست بردار نمی‌شوی، یک لحظه به کامروایی رسیدن آرزویت شده، شب و روزت را به فکر و خیال او می‌گذرانی وصال یا فراق این خواسته، به تلاش صادقانه و کوشش پی‌گیر بستگی دارد، یاری از خدا بخواه که او بهترین یاوران است.

صنم زیبا

۳۲۶

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم — کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم

عاشق و رندم و می‌خواره به آواز بلند — وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم

گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری — من به آه سحرت زلف مشوش دارم

گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست — من رخ زرد به خونابه منقش دارم

گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد — نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من — جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم

حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است

بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در دل به کاری یا کسی دلبسته‌ای و بی‌تابانه در انتظار وصول به هدف روزگار می‌گذرانی، گرچه وصل او معلوم نیست، اما از توجه تو کم می‌شود، ازین روست که به عالم بی‌خبری پناه می‌بری و خاطره او را به جای وصل با خود به هر سو می‌کشی نصیحت‌پذیر هم نیستی روزگار کوتاه است، عمر را با خیالات نگذران.

عهد جانان

۳۲۷

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند
بحمدالله والمنه بتی لشکرشکن دارم

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

تعبیر

ای صاحب فال به عهد پیمانی پای‌بند هستی که تا سرحد جان به آن وفاداری روزگاری خوش را در کنار جانان می‌گذرانی به حرف یاوه‌گویان ارزش قائل مباش که بسیاری طاقت دیدن آسایش دیگران را ندارد، از چشم حسود به خدا پناه ببر.

تاج سر

۳۲۸

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو
که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ای نسیم سحری بندگی من برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم

خرم آن روز کزین مرحله بربندم بار
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

تعبیر

ای صاحب فال به کسی ارادت داری و از صمیم قلب خواهان اوئی، در انتظار وصل روزگار را می‌گذرانی و هر لحظه ازگذشت زمان را احساس می‌کنی، از خدا کمک بگیر، راه که راه خدایی باشد عبور از سنگلاخ آن با کمک الهی میسر است و مژده باد بر تو که پایان راه شادکامی در انتظارت می‌باشد.

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
منصور بن مظفر غازیست حرز من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه	من نظم در چرا نکنم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم

شمع خلوت

۳۳۰

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم — تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست — بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم — که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله — که روز بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی — هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
به هر نظر بت ما جلوه میکند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، فال شما دلالت می‌کند بر شادی و چنانچه در این فال پیداست به کسی دل بسته‌ای که او هم متقابلاً ارزش دوستی را می‌داند. در این روزها کارت بالا می‌گیرد و به کامیابی می‌رسی.

تیغ مژگان

۳۳۱

به تیغم گر کشد دستش نگیرم | وگر تیرم زند منت پذیرم

کمان ابرویت را گو بزن تیر | که پیش دست و بازویت بمیرم

غم گیتی گر از پایم درآرد | بجز ساغر که باشد دستگیرم

برآی ای آفتاب صبح امید | که در دست شب هجران اسیرم

به فریادم رس ای پیر خرابات | به یک جرعه جوانم کن که پیرم

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند | که من از پای تو سر برنگیرم

بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
که گر آتش شوم در وی نگیرم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشه کسی شبانه‌روز را بر خود حرام کرده‌ای و او را صمیمانه می‌خواهی، درستی کردار و صداقت گفتار تو مورد ستایش است، گرچه فعلاً درمانده شده‌ای اما بدان که راه درستی را برگزیدی، به خدا توکل کن و تلاش خود را ادامه بده انشاءاله به مقصود می‌رسی.

حد کمال

۳۳۲

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم | که پیش چشم بیمارت بمیرم
نصاب حسن در حد کمال است | زکاتم ده که مسکین و فقیرم
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی | به سیب بوستان و شهد و شیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست | که فکر خویش گم شد از ضمیرم
قدح پر کن که من در دولت عشق | جوانبخت جهانم گر چه پیرم
قراری بسته‌ام با می فروشان | که روز غم بجز ساغر نگیرم
مبادا جز حساب مطرب و می | اگر نقشی کشد کلک دبیرم
درین غوغا که کس کس را نپرسد | من از پیر مغان منت پذیرم
خوشا آن دم کز استغنای مستی | فراغت باشد از شاه و وزیرم
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه | ز بام عرش می‌آید صفیرم

چو حافظ گنج او در سینه دارم
اگر چه مدعی بیند حقیرم

نماز شام

۳۲۳

نماز شام غریبان چو گریه آغازم / به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار / که از جهان ره و رسم سفر براندازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب / مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من / به کوی میکده دیگر علم برافرازم
خرد ز پیری من کی حساب برگیرد / که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس / عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
هوای منزل یار آب زندگانی ماست / صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی / شکایت از که کنم خانگیست غمازم
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت / غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، به غمی دچار شدی و از یاران دور افتادی، از خوشی و مسرت در زندگی تو خبری نیست، و تنها دلخوشی تو خیالات گذشته است. اطرافیان ترا شماتت می‌کنند، به حرف آنها گوش ده پند بزرگان را بپذیر و از خدا کمک گیر تا مشکل تو حل گردد. ضمناً خود را نباز و قوی باش.

زلف نگار

۳۳٤

گر دست رسد در سر زلفین تو بازم — چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم
زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست — در دست سر مویی از آن عمر درازم
پروانهٔ راحت بده ای شمع که امشب — از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
آندم که به یک خنده دهم جان چو صراحی — مستان تو خواهم که گزارند نمازم
چون نیست نماز من آلوده نمازی — در میکده زان کم نشود سوز و گدازم
در مسجد و میخانه خیالت اگر آید — محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی — چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
محمود بود عاقبت کار درین راه — گر سر برود در سر سودای ایازم

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در آرزوی رسیدن به موقعیتی یا کسی هستی و درین راه چون شمع خود را می‌سوزانی، آرزوی وصل در سر می‌پروانی و در راه مقصود از هیچ چیز حتی دادن سر دریغ نداری، از بازگو کردن راز خود در نزد دیگران بپرهیز که نامحرم در اطرافت بسیار است، بیشتر راه را رفته‌ای و پس توکل به خدا کن و تا پایان راه برو انشاءالله موفق می‌شوی.

نور خدا

۳۳۵

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم — حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم — خازن میکده فردا نکند در بازم
ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی — جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور — با خیال تو اگر با دگری پردازم
سر سودای تو در سینه بماندی پنهان — چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم
مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم — به هوایی که مگر صید کند شهبازم
همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم — از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس — زان که جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم

گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

تعبیر غزل

ای صاحب فال بر سر انجام کاری در تردید بسر می‌بری، باکسی عهد و پیمان داری که نمی‌دانی تا چه حد به آن پای‌بند است لکن از خدا می‌خواهی که اوضاع به کام گردد. مژده باد بر تو که روزگار با تو سر سازش دارد، توفیق نصیب تو می‌گردد.

مژده وصل

۳۳٦

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم — طایر قدسم از دام جهان برخیزم

بولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی — از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی — پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین — تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات — کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش — تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظار وصل کسی یا چیزی هستی. بدانکه در این راه حاضری حتّی جان عزیز را فداکنی بسیار به این موضوع مشتاقی و به آن فکر می‌کنی و مطمئن باش با سعی و کوشش به مطلبت خواهی رسید.

عزم دیار یار

۳۳۷

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم — به شهر خود روم و شهریار خود باشم

ز محرمان سراپرده وصال شوم — ز بندگان خداوندگار خود باشم

چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی — که روز واقعه پیش نگار خود باشم

ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان — گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم

همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود — دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که راه زندگی خود را گم کرده‌ای و به بیراهه می‌روی، بدان و آگاه باش که حال روزگار معلوم نیست و آدمی نمی‌داند که آینده‌اش چه می‌شود، لکن هرچه زودتر به مسیر زندگی خود بازگرد، در آن مسیر نیکی‌های بسیاری در انتظار تو می‌باشد.

چشم مست

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم

گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو
آن گه بگویمت که دو پیمانه درکشم

من آدم بهشتیم اما در این سفر
حالی اسیر عشق جوانان مه‌وشم

در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم

از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام
حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

شهریست پر کرشمه و خوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ور نه خریدار هر ششم

بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم به دنبال کسی داری و بیقرار او می‌باشی [illegible] این وضع کسی آگاه نیست. تو هم راز خود بر کسی آشکار مکن ناگفته نماند که از بهترین مردم هستی و آینده‌ات هم سراسر موفقیت است. [illegible] هستی و حق نمک را نگه می‌داری، موفق باشی.

گلشن چشم

۳۳۶

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم
منم ز عالم و این گوشه معین چشم

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
ز گنج خانه دل می‌کشم به روزن چشم

سحر سرشک روانم سر خرابی داشت
گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم

نخست روز که دیدم رخ تو دل می‌گفت
اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
[illegible] چشم

[illegible]

تعبیر غزل

ای صاحب فال در نقد [illegible]

[illegible]

کامی نیست، و توفیقی داری هرچند کوچک باشد.

آتش دل

٣٤٠

من که از آتش دل چون خم می در جوشم	مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
قصد جانست طمع در لب جانان کردن	تو مرا بین که درین کار به جان میکوشم
من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش	این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم
هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا	فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم
پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت	من چرا ملک جهان را بجوی نفروشم
خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم	چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکری روزگار می‌گذرانی و دم برنمی آوری که تو را مشوش کرده، به کاری روی آورده‌ای که خطری بزرگ در پیش دارد و سرانجام آن هم معلوم نیست، از آن گذشته خود نیز به این امر اعتقاد نداری به‌طوری که در حال حاضر تقریباً از خیر آن گذشته‌ای و تنها از ترس شماتت دیگران به آن مشغولی اما بدان حتی درین موقعیت هم راستی و صداقت نتیجه بهتری دارد.

شیوه مستی

۳۴۱

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم — شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست — من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
شاه شوریده سران خوان من بی‌سامان را — زانکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم
بر جبین نقش کن از خون دل من خالی — تا بدانند که قربان تو کافرکیشم
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا — تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم
شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان — که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم ور نه چه کارم با کس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

تعبیر غزل

ای صاحب فال بکاری پرداختی که امکان موفقیت در آن نیست، تقصیری هم نداری چون درین زمینه تجربه و دانش لازم را نداشتی، لکن چون هرکار را برای ماهیت همان کار انجام می‌دهی به حرف دیگران اهمیت نمی‌دهی، سعی کن از دیگران درین راه کمک بگیری. و بدان که همه چیز را همگان دانند.

حجاب چهره

٣٤٢

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست — روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم — دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس — که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید — عجب مدار که هم درد نافه ختنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع — که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در موقعیتی هستی که بهتر از آن را لایقی، آرزوی پیشرفت داری و آماده‌ای تا هرگونه تلاش و زحمت را در راه رسیدن به آن تحمل کنی، اما احتیاج به آشنایی داری که راهنمای تو باشد لذا از غرور دست بردار و از پیران و صاحب تجربه پند بگیر تا موفق شوی.

چاکر درگاه

۳۴۳

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم

هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم

در شأن من به دردکشی ظن بد مبر
کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم

شهباز دست پادشهم این چه حالت است
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم

حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است
کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم

حافظ به زیر خرقه قدح تا بکی کشی
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

تورانشه خجسته که در من یزید فضل
شد منت مواهب او طوق گردنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، صدق و صفای باطنی که در تو هست کمتر پیدا می‌شود، اما اطرافیان تو را نشناخته‌اند، لذا برخی به چشم حقارت به تو می‌نگرند. دلگیر نباش که آنان که می‌فهمند و عقیده با ارزشی دارند، از تو تمجید می‌کنند، سخن حاسدان هم بی‌ارزش است.

دست شفاعت

۳۴۴

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم

بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
دامی به راهی می‌نهم مرغی بدامی می‌زنم

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داد تمامی می‌زنم

تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی
گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی می‌زنم

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
نقش خیالی میکشم فال دوامی می‌زنم

دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم

با آنکه از وی غایبم وز می چو حافظ تایبم
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به دنبال هدفی بزرگ هستی و در راه رسیدن به آن از هیچ کاری فروگذار نمی‌کنی، درین راه به هر طنابی دست می‌زنی تا کمکی باشد به توفیق تو، لکن از زبان نیش‌دار مردم فرومایه در عذابی، لذا به خدا پناه بر از شر حاسدان و در راه مقصود تلاش کن انشاءالله موفق می‌شوی.

سرو روان

۳۴۵

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم / زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم
آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت / نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم
برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر / کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم
برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب / تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم
شاه ترکان چو پسندید به چاهم انداخت / دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
مددی گر به چراغی نکند آتش طور / چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم

حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است
اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال از فکر کاری یا کسی بیرون نمی‌آیی دربن راه مردمان فرومایه هم تو را رنج می‌دهند، نصیحت پذیر نیستی. گرچه برخی مواقع می‌دانی که راهی که می‌روی به ترکستان است، لذا باز هم می‌روی، خدا تو راکمک کند تا در تصمیم‌گیری راه بهتر را انتخاب کنی.

عشق

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ‏ ‏ محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها ‏ ‏ توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده ‏ ‏ سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ‏ ‏ داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

بازکش یکدم عنان ای ترک شهرآشوب من ‏ ‏ تا ز اشک و چهره راهت پرزر و گوهر کنم

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها ‏ ‏ کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم

چون صبا مجموعه گل را آب لطف شست ‏ ‏ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار ‏ ‏ عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست ‏ ‏ کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم

گر چه گردآلود فقرم شرم باد از همتم ‏ ‏ گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست ‏ ‏ تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه ای میداد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم

۳٤۷

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم — تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم

دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود — مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات — در یکی نامه محال است که تحریر کنم

با سر زلف تو مجموع پریشانی خود — کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد — دین و دل را همه دربازم و توفیر کنم

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال از دوری کسی یا بازماندن از کاری حسرت می‌خوری، غم ناکامی به جانت شرر زده، اگرچه صبر و قرار نداری لکن بدان که تعجیل و سماجت فقط در کارها گره انداخته و روز پیروزی و موفقیت را به تأخیر می‌اندازد، پس صبر پیشه کن و علاج مشکل از خدا بخواه.

دلِ تنگ

۳٤۸

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم / واندرین کار دل خویش بدریا فکنم
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی / کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست / میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه / تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم
خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست / عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
جرعه جام برین تخت روان افشانم / غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال کاری کردی خطا! و سخت ازین کار پشیمانی ولی برخلاف مصداق ضرب‌المثل معروف که می‌گوید پشیمانی سودی ندارد، پشیمانی تو سودآور است. و تو می‌توانی پشیمانی خود را با حربهٔ صداقت و پاکدامنی مجهز نموده و به دفع مشکلات بروی و انشاءاله شاهد موفقیت را در آغوش خواهی گرفت. انشاءاله.

سالک عشق

۳۴۹

دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم — گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم — دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم

نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار — عشوه‌ای فرما تا من طبع را موزون کنم

زرد رویی میکشم زان طبع نازک بیگناه — ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی — ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست — صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، اندیشه‌ای داری که در صدد تغییر آنی، از ناکامی روزگار شکوه داری بیشتر از اندازه بی‌تابی می‌کنی و سروصدا راه می‌اندازی، با این حال دم از صبر و قرار میزنی ولی گفتار خود را نمی‌بینی که مدام در حال تغییر است، اگر طالب توفیقی ثبات رأی داشته باش.

۳۵۰

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم

چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه — پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت — حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی — چرا ملامت رند شرابخواره کنم

به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی — ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال از انجام امور ناصواب ناراضی و همواره درصدد ترک این اعمالی، اما طاقت و تحمل ایستادگی در برابر امیال و هوسهای خود را نداری هر روز به کاری مبادرت می‌ورزی و شب اظهار پشیمانی می‌نمایی، بدان و آگاه باش که ضمیر تو پاک است و لکن غباری از نادرستی بر آن نشسته که اگر به‌سوی خدا روی پاک می‌گردد، غفلت نکن که مایه پشیمانی است.

۳۵۱

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم | در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت | یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
کی بود در زمانه وفا جام می بیار | تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر | با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
کو پیک صبح تا گله های شب فراق | با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کار دل بیشتر مایلی تا کار فکر، خوشگذران و اهل عیشی، از دنیا و متاع آن هم توقعات چندانی نداری ولی با همان چیزی که داری زندگی را با شادی سپری می‌کنی قلب صاف تو برایت عزت می‌آورد صفای باطن تو در دولت را به روی تو می‌گشاید، کوشش و تلاش و یاد خدا را فراموش مکن.

کوی دوست

۳۵۲

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم / در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوش خرام / در کمینم و انتظار وقت فرصت میکنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن / در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

با صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست / وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین / لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست / یاد دار ای دل که چندینت نصیحت میکنم

دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش / زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است به کاری مشغولی که نه طبق میلت است و نه مناسب شخصیت تو، دوستانی داری چون مگسان گرد شیرینی و از مصاحبت و هم‌نشینی آنان جز بی‌اعتباری چیزی به تو نمی‌رسد، گرچه تاکنون ضرر حادی ازین قضیه به تو نرسیده ولی اگر راهت را ادامه دهی ضربات، جبران‌ناپذیر خواهد بود، مسیرت را تغییر ده و به خدا توکل کن.

باغ بهشت

۳۵۳

من ترک عشق شاهد و ساغر نمی‌کنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است
گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم

ناصح بطعن گفت که رو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم

این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در راهی قدم گذاشته‌ای و به هیچ صورتی حاضر نیستی از آن راه برگردی و با تمام وجود تلاش می‌کنی، تا درین راه موفق شوی، سعی کن از صحبتهای دیگران پند بگیری، اگر تلاش و پشتکار داشته باشی سودآوری نصیب تو می‌شود.

همنشین دل

۳۵٤

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرقچینم

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به فکر کسی یا چیزی هستی که هرگز ترا به بازی نمی‌گیرد، زحمات بیهوده می‌کشی و خود را بدون پاداش در مشکلات غرق می‌کنی، افکار و خواسته‌هایت صورت عمل به خود نمی‌گیرد لذا به قول ضرب‌المثل معروف برو فکر نان کن که خربزه آبست و ازین نمد برای تو کلاهی درست نمی‌شود و پس راه خود را تغییر ده.

۳۵۵

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم　　که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم　　یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم　　تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو　　گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح　　شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

سینه تنگ من و بار غم او هیهات　　مرد این بار گران نیست دل مسکینم

من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر　　این متاعم که همی‌بینی و کمتر زینم

بنده آصف عهدم دلم از راه مبر　　که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند
که مکدر شود آیینه مهرآیینم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی بود که از راه راست دور شده بودی و اطرافت را افراد ناباب گرفته بودند و از خدا دور شده بودی ولی در حال حاضر از کار خودت پشیمان هستی متعجب باش هیچوقت برای اصلاح شدن دیر نیست، از راهی که رفته بودی برگرد و برای زندگی تلاش کن.

شراب تلخ

۳۵۶

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم ‌‌‌‌— ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد ‌‌‌‌— لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز ‌‌‌‌— سخن با ماه میگویم پری در خواب می‌بینم

لبت شکر بمستان داد و چشمت می بمیخواران ‌‌‌‌— منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت ‌‌‌‌— ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد ‌‌‌‌— تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم

اگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس ‌‌‌‌— که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلک مشکینم

وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد ‌‌‌‌— غلام آصف ثانی جلال الدین والدینم

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در آرزوی وصل دلدار هستی و نقشه‌های بسیاری برای روزگار کامیابی داری خواسته‌های تو بسیار مفصل و دور و دراز هستند و برای رسیدن به آن هر بهایی حاضری بپردازی، اما بد طوری چشم‌انتظاری، بهتر است که اندکی ملاحظه خودت را بنمائی و خیلی زجر نکشی، روح تو ظریف است و قلب تو باصفا، در طالع تو هم ناکامی پایدار نیست در انتظار فرج باش و بدان که پایان صبر، ظفر است.

نور خدا

۳۵۷

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو — خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن — فکر دور است همانا که خطا می‌بینم

سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب — این همه از نظر لطف شما می‌بینم

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال — با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم

کس ندیده‌ست ز مشک ختن و نافه چین — آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید

که من او را ز محبان شما می‌بینم

تعبیر غزل

ای صاحب فال اوضاع و احوالی که داری دلالت دارد بر شادی و نیکبختی، بدانکه دست خداوند با تو است و هم اوست که یار و یاورت می‌باشد، اگر با کسی می‌خواهی عهدی ببندی، نیک است، ستاره‌ات رو به روشنایی است و به زودی کارت به اوج ترقی می‌رسد و دست بر خاک زنی زر شود و به دولت خواهی رسید.

۳۵۸

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم — دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت — چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر — چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم

نشان اهل خدا عاشقی‌ست با خود دار — که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

بدین دو دیده حیران من هزار افسوس — که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

قد تو تا بشد از جویبار دیده من — بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

در این خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد — ببین که اهل دلی در میان نمی‌بینم

من و سفینه حافظ که جز در این دریا
بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، مشکلی داری که برای حل آن از بیراهه اقدام نموده‌ای، گرچه هرگز گِرد خلاف نگشتی و راه صلاح را پیش گرفتی، اما اشتباهات و راه‌های ناصواب که دیگران در پیش دارند تو را وسوسه می‌کند، ولی در اشتباهی، به‌تو ربطی ندارد که فلانی چکار می‌کند، گر راست می‌گویی تو برو خود را باش و نفس خود را کنترل کن، البته نه اینکه به تو گفته می‌شود از امر به معروف خودداری کن، بلکه می‌گویم فعل منکر انجام نده، تا موفق باشی.

زلف پریشان

۳۵۹

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم　　راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب　　من بهوی سر آن زلف پریشان بروم

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت　　رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت　　به هواداری آن سرو خرامان بروم

در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت　　با دل زخم کش و دیده گریان بروم

نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی　　تا در میکده شادان و غزل خوان بروم

به هواداری او ذره صفت رقص کنان　　تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

تازیان را غم احوال گرانباران نیست　　پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

ورچو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم

تعبیر غزل

ای صاحب فال از وضعیت موجود خود راضی نیستی، بسیار تلاش می‌کنی و آرزو داری که تغییر وضع بدهی، آرزوی جایی یا مکانی یا شخصی را در سر می‌پرورانی و برای رسیدن به هدف حاضری هر هزینه‌ای را تحمل کنی، بدان و آگاه باش که با توجه به نیت تو که پاک است اگر از خداوند متعال خالصانه بخواهی به خواسته‌ات می‌رسی، انشاءالله.

تولای دوست

۳٦۰

گر از این منزل ویران به سوی خانه روم　　　دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

زین سفر گر به سلامت به وطن بازرسم　　　نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک　　　به در صومعه با بربط و پیمانه روم

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند　　　ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار　　　چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز　　　سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم

خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم

تعبیر غزل

مدّتی بود که گرفتار و پریشان بودی ولی از مجموع گرفتاری‌ها تجربه‌های زیادی به‌دست آوردی و از این به بعد قدر زندگی ساده و بی‌آلایش را می‌دانی و دوستان ساده و صمیمی خود را به بهای اندک نمی‌فروشی و بدانکه طالعت رو به روشنایی است و از این پس شاد و خرّم می‌شوی و به بهروزی و مکنت می‌رسی.

بندهٔ عشق

۳۶۱

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرهٔ خاکم و در کوی توام جای خوشست ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان است حوالتگاهم
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت با همه پادشهی بندهٔ تورانشاهم

تعبیر غزل

ای صاحب فال، هدفی بزرگ در سر داری که برای خود آرزویی محال می‌دانی، برای رسیدن به آن تلاش بسیار می‌کنی ولی امید چندانی نداری، با تمام توان درصدد جلب نظر یار یاکسب توافق دلداری اما هنوز هم ناامید هستی، لکن بدان و آگاه باش که کامیابی در طالعت نقش بسته، شاهد موفقیت را در آغوش خود می‌گرفت.

دیدار یار

٣٦٢

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست — جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم — لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وز می جهان پرست و بت میگسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست — مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش — تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین — خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
چون کاینات جمله ببوی تو زنده اند — ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست — ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس — وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش — ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
بر یاد رای انور او آسمان بصبح — جان میکند فدا و کواکب نثار هم
گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست — وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد — این پایدار مرکز عالی مدار هم
تا از نتیجه فلک و طور دور اوست — تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

شکست پیمان

۳۶۳

دردم از یار است و درمان نیز هم | دل فدای او شد و جان نیز هم
این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن | یار ما این دارد و آن نیز هم
یاد باد آنکو به قصد خون ما | عهد را بشکست و پیمان نیز هم
دوستان در پرده می‌گویم سخن | گفته خواهد شد به دستان نیز هم
چون سر آمد دولت شبهای وصل | بگذرد ایام هجران نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست | گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان | بلکه بر گردون گردان نیز هم
عاشق از قاضی نترسد می بیار | بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است

و آصف ملک سلیمان نیز هم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی یا کاری دلبسته‌ای که وفایی ندارد، زیبایی و جمال و مکنت و مال هیچکدام خوشبختی آور نیست چه بسا که این دو مثل دو دیو، فرشته‌نمایی می‌کنند و سرانجام هلاکت در پی دارند، پس ازین راه که می‌روی برگرد و ازین پس در انتخاب راه دقت کن و به هنگام تصمیم دیو طمع و حسادت را از خود دور نما تا در چاه حوادث سرنگون نشوی. توکل داشته باش.

همراز عشق

٣٦٤

ما بی‌غمان مست دل از دست داده‌ایم — همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند — تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ای — ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد — گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه — کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم
چون لاله می مبین و قدح در میان کار — این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که از راه راست دور شده‌ای و به ذکر خدا مشغول نیستی و مردم نیز اعتمادشان از تو سلب شده ولی بدانکه در دلت بدی و شرارت وجود ندارد و پاک هستی، بهتر است از کارهای گذشته برگردی و توبه کنی و مطمئن باش که بعد از تلاش و هدایت در سعادت و خوشبختی بر روی تو باز می‌گردد.

فریب روزگار

۳۶۵

عمریست تا براه غمت رو نهاده‌ایم
روی و ریای خلق بیکسو نهاده‌ایم

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

عمری گذشت تا به امید اشارتی
چشمی بدان دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم

ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم

بی زلف سرکشش سر سودائی از ملال
همچو بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست
در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری دلبستگی داری و یا کسی را می‌خواهی که همه توان را بر سر آن خرج کرده‌ای علاوه بر مال، نامت را نیز وام‌دار خواسته است نموده‌ای ولی تا امروز چیزی ازین راه به‌دست نیاوردی، اما بدان که هدف تو هدفی انسانی است و توفیق به همراه دارد.

منزل عشق

۳۶۶

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

ره‌رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم

با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدائی به در خانه شاه آمده‌ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

تعبیر غزل

ای صاحب فال ناخودآگاه به کاری دست زدی که مورد سرزنش دیگران است، اما درون تو پاک و فکرت بی‌آلایش است، گرچه اطرافیان در اثر زیانی که دیده‌اند گفتارت را نمی‌پذیرند ولی به صداقت خود ادامه بده و بدان که هرگز ماه زیر ابر نمی‌ماند و به زودی به مقصود می‌رسی و از تو رفع سوءتفاهم می‌گردد. خدا را فراموش مکن.

فتوای پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من — سالها شد که منم بر در میخانه مقیم

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری — سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

دلبر از ما بصد امید ستد اول دل — ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن — درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری — که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا — ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال راستی و درستی را بسیار دوست داری و از افراد دو رو و دورنگ بیزاری. برای آدمهای مخلص بسیار ارزش قائل می‌شوی به کسی ارادت و عشقی ویژه داشتی که به تو عشق و علاقه خاصی ندارد، به لطف خداوند متعال اتکا داشته باش، انشاءالله مشکلات تو کوچک و کوچک و کوچکتر می‌شود تا جایی که دیگر محو می‌گردد، موفق باشی.

حرم وصل

۳۶۸

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

زاد راه حرم وصل نداریم مگر
به گدائی ز در میکده زادی طلبیم

اشک آلودهٔ ما گرچه روانست ولی
به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست بجان
بشکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم

تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را
از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پی مطلبی هستی و درین راه می‌خواهی برای خود همراهی پیدا کنی برای دستیابی به مطلب و به‌دست آوردن خواسته به هر دری می‌زنی، از سرزنش و ملامت دیگران هم باک نداری، بدان و آگاه باش که سرانجام کارت به خوشی و شادی ختم است، خداوند هم تو در رسیدن به اهداف خداپسندانه‌ات یاری می‌دهد.

چشمه یاری

۳۶۹

ما ز یاران چشم یاری داشتیم — خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی کی بر دهد — حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
گفت و گو آیین درویشی نبود — ور نه با تو ماجراها داشتیم
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت — ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز — ما دم همت بر او بگماشتیم
نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد — جانب حرمت فرونگذاشتیم

گفت خود دادی به ما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

تعبیر غزل

بدان و آگاه باش دل به کسانی بسته‌ای که ارزش محبت و دوستی را نمی‌دانند و به آن بها نمی‌دهند و تو هرگز از اطرافیان شکایتی نداری و احترام همه را نگه می‌داری ولی در زندگی محبّت خود را نثار کسی کن که ارزش آن را بداند، هوشیار باش.

نرگس مست

۳۷۰

صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم / بدور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود / گرت باور بود ور نه سخن این بود و ما گفتیم

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن / بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر / بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم

قدت گفتم که شمشاد است بس خجلت ببار آورد / که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم

جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید / جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتیم

تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت
ز بدعهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر انجام کاری هستی که به سادگی کارهای معمولی نیست، گرچه درین راه از ننگ و نام هم باک نداری لکن بدان که اطرافیان بخصوص کسی که تو به او نظر خاص داری، به تو بدبین می‌شود، اما غم به دل راه مده که اگر نیت خیر خود را حفظ کنی سرانجام حقیقت مطلب بر همه روشن می‌شود و تو را می‌بخشایند، خدا را فراموش مکن.

درس سحری

۳۷۱

ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم — محصول دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد — تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را — مهر لب او بر در این خانه نهادیم

در خرقه از این بیش منافق نتوان بود — بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم

چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر — جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم

المنة لله که چو ما بی‌دل و دین بود — آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ
یا رب چه گداهمت و بیگانه نهادیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال غمی در دل داری که برایش چاره‌ای نمی‌بینی، برای فرار از دست آن غم به فراموشی روی می‌آوری، تا به حال ترفندهای مختلف زدی تا بلکه یکی مقبول افتد، ولی نشد. خودت هم فهمیدی که این ره پایانی خوش ندارد، از راهی که می‌روی بازگرد و راهی نو در پیش بگیر تا موفق شوی.

شارع میخانه

۳۷۲

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم / کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق / شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
جائی که تخت و مسند جم میرود بباد / گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
تا بو که دست در کمر او توان زدن / در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما / با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم
چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا / ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت / بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

حافظ چو ره بکنگره کاخ وصل نیست
با خاک آستانه این در بسر بریم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در آرزویی هستی که برآوردن آن در دست دوست است اما تو را ناصحان ازین راه برحذر می‌دارند ولی گوش تو شنوا نیست و برای وصال به خواسته خود به هر روشی دست می‌آلائی، اما بدان که گرچه ناکامی و تلخ‌کامی نصیبت نیست ولی کامیابی هم نداری، خود دانی. در زندگی همیشه از عقل کمک بگیر.

بازار خرافات

۳۷۳

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم

سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

کوس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم
علم عشق تو بر بام سماوات بریم

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد
از گلستانش به زندان مکافات بریم

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی
ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

سازش ساقی

۳۷۴

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال شادی به تو روی آورده و دنیا به کام تو است، از همه طرف شانس و اقبال تو بلند است، مشکلی نداری و اگر پیش آید، حل آن هم خودبخود ظاهر می‌شود، همه و همه این موهبات لطف خداوند است و پاداش اعمال صالح و نیات خیر تو، دورویی و دورنگی را بسیار بد می‌دانی، از دورو و دورنگ هم بیزاری موفق باش.

دلق ریائی

۲۷۵

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم — وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم — دلق ریا به آب خرابات برکشیم

فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند — غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم

بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان — غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم

عشرت کنیم ور نه به حسرت کشندمان — روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

سر خدا که در تتق غیب منزوی است — مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو — گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر به انجام رساندن کاری هستی که اصلاً به صلاح تو نیست و هرچه زودتر باید این فکر را از سرت بیرون کنی و خط بطلان بر آن بکشی بهتر است که از زندگی لذّت ببری و راه بهتری را در زندگی در پیش بگیری. تلاش و کوشش و صداقت ابزاری هستند که توفیق را شکل می‌دهند.

وقت طرب

۳۷۶

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم — سخن اهل دلست این و به جان بنیوشیم

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد — چاره آنست که سجاده به می بفروشیم

خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست — نازنینی که برویش می گلگون نوشیم

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست — چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم

گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی — لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم

می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم — چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال آرزوی داشتن عمری پربرکت داری، اصولاً آدم خوشگذرانی هم هستی ولی برخی مواقع پیش‌آمدها بر وفق مراد تو نیست، حسرت این دوران را نباید بخوری، چون عمر انسان درگذر است و هر لحظه‌اش با حالتی خاص می‌گذرد، پس تو غم بیش از حد نخور که گذر زمان را هیچ چاره‌ای نیست تنها به دعا و طلب کمک از خداوند بسنده کن.

مدد یار

۳۷۷

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم — غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی — تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم

آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت — بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم

خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست — تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه — کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم

سایه طایر کم حوصله کاری نکند — طلب از سایه میمون همایی بکنیم

دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست

تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

تعبیر غزل

ای خداوند فال به دنبال چیزی هستی و شب و روز برای رسیدن به آن دعا و نیایش می‌کنی. این را بدان که نباید در این راه تعجیل به خرج دهی، صبور باش و توکل به خدا داشته باش و بدان که جلب رضایت خداوند متعال، از اهم واجبات است که برکت و نعمت به‌دنبال دارد.

بحر معلق

۳۷۸

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم

خوش برانیم جهان در نظر راه روان
فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال نیّتی داری که بهتر است به آن عمل نکنی آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم مپسند به مسایل زیاد اهمیت می‌دهی که برایت مشکل‌آفرین می‌شود. به‌دنیا دل مبند که مانند دریا در تلاطم است به حرف دیگران و دخالت‌های آنان اهمیت نده ولی با افراد عاقل مشورت کن.

نسیم حیات

۳۷۹

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم | که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند | مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم
شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست | کشید در خم چوگان خویش چون گویم
گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید | کدام در بزنم چاره از کجا جویم
مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی | چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین | خدا گواه که هر جا که هست با اویم
غبار راه طلب کیمیای بهروزیست | غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
ز شوق نرگس مست بلند بالائی | چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم

بیار می که به فتوی حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فروشویم

تعبیر غزل

ای صاحب فال آدم صریح و راستگویی هستی، از سادگی، هیچ پرده‌پوشی در کارت نیست، برخی از اطرافیان از صراحت لهجه تو ناراحت هستند، ولی تو شخصاً راه نیک، می‌پویی و از دروغ و ریا پرهیز داری و نمی‌توانی گفتار سراسر ریا و تزویر دیگران را تایید کنی.

استاد ازل

۳۸۰

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم — که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند — آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست — که از آن دست که او می‌کشدم میرویم

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید — گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب است — مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم

خنده و گریه عشاق ز جائی دگر است — می‌سرایم بشب و وقت سحر می‌مویم

حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی

گو مکن عیب که من مشک ختن میبویم

تعبیر غزل

ای صاحب فال هرچه در دل داری بر سر زبان می‌آوری، برای خود هیچ رازی نگه نمی‌داری خواسته‌ای داری که به‌دنبال آن در تکاپو هستی و برای رسیدن به خواسته دلت هر دری را می‌کوبی اما به تو نصیحت که مراقب باش تا رسیدن به خواسته و امیال نفسانی باعث دوری از راه درست نگردد. هوشیار باش.

۳۸۱

گرچه ما بندگان پادشهیم	پادشاهان ملک صبحگهیم
گنج در آستین و کیسه تهی	جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور	بحر توحید و غرقه گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند	ماش آیینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب	ما نگهبان افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما	روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم

وام حافظ بگو که باز دهند

کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

تعبیر غزل

ای صاحب فال به مقامات و نعمات دنیا بهایی نمی‌دهی، عشق تو، عشق ربانی است که با هیچ‌چیز آن را عوض نمی‌کنی دوستان و اطرافیان تو را عزیز و محترم دارند تو خود نیز به اهمیت رفتار و گفتارت در بین همکاران واقفی، روشی خوب و خداپسندانه داری که انشاءالله مورد لطف او قرار می‌گیری.

آب دیده

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان　　لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به مرده جان

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود　　گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان

ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین　　کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان

گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت　　همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن　　چشمم از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان

بازنشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین　　نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان

آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است　　شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

تعبیر غزل

ای صاحب فال، خواسته‌ای داری که رسیدن به آن برایت مشکل است، هر دم از زندگیت را با تلاش در رسیدن به آن می‌گذرانی اما بیهوده است، کمک دیگران هم درین زمینه برایت مثمرثمر نبوده و خاصیتی نداشته است درین راه یا صبر داشته باش و یا اینکه در انتظار طالع بمان، اما بدانکه تعجیل بی‌فایده است

درمان درد

۳۸۳

چندانکه گفتم غم با طبیبان / درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هردم در دست بادیست / گو شرم بادش از عندلیبان
یارب امان ده تا باز بیند / چشم محبان، روی حبیبان
درج محبت بر مهر خود نیست / یارب مبادا کام رقیبان
ای منعم آخر بر خوان جودت / تا چند باشیم از بی‌نصیبان
حافظ نگشتی شیدای گیتی / گر می‌شنیدی پند ادیبان

تعبیر غزل

ای صاحب فال غم دل را به هرکس می‌گویی اما درمانی برای آن نمی‌یابی، به کسی دلبسته‌ای که دلبسته دیگری است. تو هم در پریشانی بسر می‌بری که مبادا رقیب پیروز گردد، چراکه پند بزرگان را گوش نمی‌کنی، هنوز هم متوجه نشدی، «این ره که تو می‌روی بترکستان است». مگر نمی‌بینی که در کشور دل دوست غریبه‌ای بیش نیستی.

سوز فراق

۳۸۴

می سوزم از فراقت روی از جفا بگردان ‌ ‌ ‌ هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان

مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون ‌ ‌ ‌ تا او به سر درآید بر رخش پا بگردان

مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل ‌ ‌ ‌ گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان

یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست ‌ ‌ ‌ در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان

ای نور چشم مستان در عین انتظارم ‌ ‌ ‌ چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش ‌ ‌ ‌ یارب نوشته بد از یار ما بگردان

حافظ ز خوبرویان بختت جز این قدر نیست

گر نیستت رضایی حکم قضا بگردان

تعبیر غزل

ای صاحب فال در غم فراق و جدایی کسی یا چیزی هستی ولی بدان که اقبال با تو روی خوش نشان می‌دهد و هرچه از خدا بخواهی برآورده می‌گردد، سرنوشت خوبی در پیش داری بکوش و صادق باش که پیش آمدهای مبارک به تو روی می‌کند و خوشبختی و سعادت را بدست می‌آوری انشاءاله.

مشک ختن

۳۸۵

یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان / وان سهی سرو خرامان به چمن باز رسان

دل آزرده‌ی ما را به نسیمی بنواز / یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز رسان

ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند / یار مه‌روی مرا نیز به من باز رسان

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد / یارب آن کوکب رخشان به یمن باز رسان

برو ای طایر میمون همایون آثار / پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان

سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات / بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان

آنکه بودی وطنش دیده‌ی حافظ یارب
به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه طالعت بسیار نیکوست، همه کس تو را دوست دارند و در پی هم‌صحبتی تو می‌باشند. در پی چیزی هستی که به زودی به تو خواهد رسید. این روزها کار تو در اوج ترقّی است و در زندگی پیروز هستی.

وقت خوش

۳۸۶

خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای می‌فروشان
در این صوفی‌وشان دردی ندیدم که صافی باد عیش دردنوشان
تو نازک‌طبعی و طاقت نیاری گرانی‌های مشتی دلق‌پوشان
چو مستم کرده‌ای مستور منشین چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان
بیا و زغبن این سالوسیان بین صراحی خون دل و بربط خروشان

ز دلگرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

تعبیر غزل

ای صاحب فال اطرافیانی که گردت جمع شده‌اند، اکثراً دورو هستند و لباس تقوی ندارند، تو هم بسیار ساده‌دل و ظاهربین هستی، بدانکه همنشینی با یاران فعلی برایت زیان به‌بار آورد، درین بین یک نفر تو را نصیحت می‌کند پندار او را بشنو تا زیانکاری از تو دور گردد.

۳۸۷

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری
شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

تعبیر غزل

ای صاحب فال دلبسته کسی هستی و یا راهی را در پیش داری که توان طی کردن آن در تو نیست، اما بدانکه پشتکار و اراده دو یار موافق هستند که در هرکس پیدا شود موفقیت او را تضمین می‌کند، همت کن و با اراده‌ای پولادین در پی خواسته‌ات باش موفقیت در طالع تو پیداست.

شادی گل

۳۸۸

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن | به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن

رسید باد صبا غنچه در هواداری | ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن

طریق صدق بیاموز ز آب صافی دل | به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن

ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر | شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن

عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد | معاینه دل و دین می‌برد بوجه حسن

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار | برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن

حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو
بقول حافظ و فتوای پیر صاحب فن

تعبیر غزل

ای صاحب فال تو کسی هستی که دوست داری آدم خوبی باشی و همیشه به انجام کارهای خوب فکر می‌کنی، خیلی مشتاقی که ترا به نیک‌نامی بشناسند، اما گهگاه از راه ثواب بدر می‌روی، بخصوص که حلاوت ظاهری هم داشته باشد و درین مواقع چون کبک عمل می‌کنی، اما بدان که اطرافیان متوجه تو و اعمال تو هستند، خود را اصلاح کن تا بیشتر مورد قبول واقع شوی.

۳۸۹

چو گل هر دم به بویت جامه در تن
کنم چاک از گریبان تا به دامن

تنت را دید گل گویی که در باغ
چو مستان جامه را بدرید بر تن

من از دست غمت مشکل برم جان
ولی دل را تو آسان بردی از من

به قول دشمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچکس با دوست دشمن

تنت در جامه چون در جام باده
دلت در سینه چون در سیم آهن

ببار ای شمع اشک از چشم خونین
که شد سوز دلت بر خلق روشن

مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز
برآید همچو دود از راه روزن

دلم را مشکن و در پا مینداز
که دارد در سر زلف تو مسکن

چو دل در زلف تو بستست حافظ
بدین سان کار او در پا میفکن

تعبیر غزل

ای صاحب فال در بدست آوردن مطلوبی بی‌تابی می‌کنی و غم بسیار می‌خوری به آب و آتش می‌زنی تا به مقصود برسی، مگر نمی‌دانی که شاهد مقصود را با رفتار عجولانه و بی‌خردانه نمی‌توان یافت، صبور باش و کارهایت را از روی عقل پی‌گیری کن و مژده‌باد بر تو که توفیق نصیبت می‌گردد، بشرط هوشیاری.

سلطان گل

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین
شهسوارا چون به میدان آمدی گوئی بزن

جویبار ملک را آب روان شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن

بعد از این نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت
خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن

گوشه گیران انتظار جلوه‌ای خوش میکنند
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش
ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد بمن

تعبیر غزل

ای صاحب فال پیروزی بدست آوردی و در یافتن خواسته‌هایت موفقیت‌های پی‌درپی داشته‌ای، نظر لطف خدا هم با تو است و بدان که دشمنان نمی‌توانند به تو آسیبی برسانند، اما بشرط حفظ راه صالحی که در پیش داری.

ایام فانی

۳۹۱

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن	تا ببینم سرانجام چه خواهد بودن

غم دل چند توان خورد که ایام نماند	گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن

مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو	رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام	دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن

پیر میخانه همی خواند معمائی دوش	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

تعبیر غزل

ای صاحب فال از گرفتاری‌ها و ناخوشی‌ها سعی داری بگریزی، غمی کوتاه در زندگی تو لانه کرده که به زودی رخت برخواهد بست در پی‌گیری خواسته‌هایت بکوش و از خدا طلب کمک داشته باش، بدانکه هرکس راکه خداکمک کند هیچکس بر زمین نتواند زدن.

دیدار یار

۳۹۲

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن — در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل توان بریدن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ — وآنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — گه سر عشقبازی از بلبلان شنیدن

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار — کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی

یارب بیادش آور درویش پروریدن

تعبیر

به کسی یا چیزی فکر می‌کنی و با خود می‌اندیشی که تنها راه رسیدن به خوشبختی و زندگی مطلوب همین است ولی بدان که در زندگی انسان با مسایلی روبه‌رو می‌شود که از حل آنها عاجز است و شاهراههایی وجود دارد که انسان ناگزیر از عبور از آنهاست پس شاد باش و با دید باز به اطرافت نگاه کن تا بهترین راه را انتخاب کنی.

شهرهٔ شهر

۳۹۳

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافریست رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست — بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
بمی‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه — کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس — که وعظ بی‌عملان واجبست نشنیدن
ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب — که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشقی در دل داری که تو را مشهور خاص و عام نموده، گرچه مردم در پی تو گفته‌های فراوان می‌گویند لکن بدل مگیر و راه خود در پیش داشته باش طالع تو در آینده نزدیک روشن می‌گردد. لذا بیقراری مکن، از خدا کمک بخواه تا هرچه خیر است برایت پیش آورد.

روی ماه

۳۹٤

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن — خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن

در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر — در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوئی — سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن

خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری — فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن

از دام زلف و دانه خال تو در جهان — یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن

دایم به لطف دایه طبع از میان جان — می پرورد به ناز ترا در کنار حسن

گرد لبت بنفشه از آن تازه و تر است — کاب حیات میخورد از جویبار حسن

حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

تعبیر غزل

ای صاحب فال بشارت باد تو را که بر قومی مهتری کنی و جمله تو را دوست داشته باشند و حرف تو را قبول نمایند. و بدانکه تو انسانی مهربان هستی و مردم از وجودت در آسایش باشند. و تو اگر این راه را ادامه دهی هر آنچه طلب کنی مهیا شود و به مراد دل می‌رسی.

نقاب گل

۳۹۵

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن / یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن

بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را / چون شیشه‌های دیده ما پرگلاب کن

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد / ساقی بدور باده گلگون شتاب کن

بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را / وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر / بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

زآنجا که رسم و عادت عاشق کشی تست / با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن

همچون حباب دیده به روی قدح گشای / وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

تعبیر غزل

ای صاحب فال کسی را طالبی که از تو خود را پنهان می‌کند و تو هم عمرت را مدام در پی دستیابی به او می‌گذرانی اما بدانکه روزگار خیلی سریع‌تر از آنکه فکر کنی می‌گذرد پس تلاش کن و اگر بی‌حاصل بود از خیر آن بگذر تا از روزگار عقب نمانی مشابه این خواسته که تو داری بسیار است.

بادهٔ گلگون

۳۹۶

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن   دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب   ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد   گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند   زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم   با ما بجام بادهٔ صافی خطاب کن

کار صواب باده‌پرستی است حافظا
برخیز و عزم جزم بکار صواب کن

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پی کاری هستی ولی خیلی صبورانه پیش می‌روی، درین کار که در پیش داری زمان، نقش بزرگی دارد و ممکن است که آن را از دست بدهی، پس غفلت روا مدار و سهل‌انگاری و مسامحه را با صبر و شکیبایی اشتباه نگیر.

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن

به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

ستاره‌ای شب هجران نمی‌فشاند نور
به بام قصر برآ و چراغ مه برکن

بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن

ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
به یک کرشمه صوفی وشم قلندر کن

چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

فضول عقل حکایت بسی کند ساقی
تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن

طمع به قند وصال تو حد ما نبود
حوالتم به لب لعل همچو شکر کن

لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده
بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویان
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشقی پرشور داری و انتظار وصال یار را می‌کشی، اطرافیان تو را ازین کار منع می‌کنند ولی گوش فرا نمی‌دهی. راهی که در جلو داری، اندکی سنگلاخ دارد اما سرانجام هم در پی دارد، توکل بر خدا داشته باش و راهت را ادامه بده.

راه عشق

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن | تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است | پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند | ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت | همت درین عمل طلب از میفروش کن
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت | هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق | خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست | صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد | چشم عنایتی بمن دردنوش کن

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

تعبیر غزل

ای صاحب فال راهی در پیش داری و عشقی در دل، که شوری در سرت انداخته و باعث است که گاهاً به راه‌های ناصواب بیاندیشی، بدان و آگاه باش که اگر توفیقی باشد در راه ثواب و صلاح است، استعانت از خدا را فراموش مکن که مشکل‌گشای همه مشکلات است.

بازار سحر

۳۹۹

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن / به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

بباد ده سرو دستار عالمی یعنی / کلاه گوشه به آیین سروری بشکن

به زلف گوی که آیین دلبری بگذار / به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس / سزای حور بده رونق پری بشکن

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر / به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن

چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد / تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

تعبیر غزل

ای صاحب فال با کسانی رودررویی که صداقت را کمتر می‌شناسند، البته هستند کسانی هم که با صداقت انیس و مونسند، بدان که با هرکدام به فراخور حال خودشان باید رفتار کنی، سعی داشته باش که در پیشبرد اهداف خود از اشخاص صالح مدد بگیری، و به مرور ناصحان را دور خود پراکنده نمایی.

قصه زهد

۴۰۰

بالابلند عشوه‌گر نقش باز من　　کوتاه کرد قصه زهد دراز من
دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم　　با من چه کرد دیده معشوقه باز من
می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد　　محراب ابروی تو حضور نماز من
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق　　غماز بود اشک و عیان کرد راز من
مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند　　ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من
یا رب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن　　گردد شمامه کرمش کارساز من
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا　　تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
بر خود چو شمع خنده زنان گریه می‌کنم　　تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود　　هم مستی شبانه و راز و نیاز من

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا
با شاه دوست پرور دشمن گداز من

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل به کسی سپرده‌ای و یا کاری را در پیش گرفتی که مناسب تو و موقعیت تو نیست. از آن می‌ترسی که انجام این کار تو را در بین مردم انگشت‌نما کند البته آن کس یا آن کار چندان برای تو مهیا هم نیست و لذا بهتر است که عطایش را به لقایش ببخشی و دنبال کار دیگر روی که خجالت مردم را نکشی.

روی رنگین

٤٠١

چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من

روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل
ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من

چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین
گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من

او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
کام بستانم از او یا داد بستاند ز من

گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست
بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من

گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندان شود
ور برنجم خاطر نازک برنجاند ز من

دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید
کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من

صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

تعبیر غزل

ای صاحب فال دلبسته خیال کسی هستی که به تو توجه‌ای ندارد، هرگاه هم که روی به تو می‌آورد جز غم برایت چیزی بجا نمی‌گذارد، بدان و آگاه باش که از این نمد کلاهی برای تو درست نمی‌شود، پس راهی دیگر در پیش گیر.

خال مهرو

۴۰۲

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مه‌رو ببین　　عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین
عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش　　گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین
حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست　　جان صد صاحبدل آنجا بسته یک مو ببین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند　　ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آن رو ببین
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد　　با هواداران رهرو حیله هندو ببین
این که من در جست و جوی او ز خود فارغ شدم　　کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو ببین
حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد رواست　　ای نصیحت‌گو خدا را آن خم ابرو ببین

از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال مقصودی روان هستی و جانانه کوشش می‌کنی، اما درین راه دیگران هم در کنار تو گوی رقابت می‌زنند، سخت به پیروزی درین راه می‌اندیشی اما عاقبت این طریق پیدا نیست. راهی روشن‌تر اگر پیداکنی شاید به مقصود برسی.

دلق ملمع

۴۰۳

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

به زیر دلق ملمع کمندها دارند
درازدستی این کوته آستینان بین

به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت
وفای صحبت یاران و همنشینان بین

اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفای همت پاکان و پاک دینان بین

تعبیر غزل

ای صاحب فال باکسانی روبرو و درگیر و داری که کارهایشان رنگ ریا و تزویر دارد، در عین اینکه افرادی سفله و دون هستند، کبر و غروری بسیار در سر می‌پرورانند، در حقیقت گندم نمایان جو فروش هستند اما متأسفانه تو دلبسته یا گیرنده امور با این افراد هستی. یا از راهی که در پیش داری برگرد و یا با تمام توان مراقب باش تا ضربه نخوری.

هنر عشق

۴۰۴

میفکن بر صف رندان نظری بهتر از این — بر در میکده میکن گذری بهتر از این

در حق من لبت این لطف که می فرماید — سخت خوبست ولیکن قدری بهتر از این

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین کار بفرما نظری بهتر از این

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق — برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم — مادر دهر ندارد پسری بهتر از این

من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس — بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این

کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشه‌ای که روزگار را چگونه بگذرانی و مدام در انتظار مساعدت این و آن ولی بدان که هیچ مشکل‌گشایی در جهان بهتر از تلاش هدفدار یک انسان نمی‌تواند مشکل‌گشایی کند، لذا تو نیز بجای چشم انتظاری به راه کمک دیگران خود آستین همت را بالا زن و از درگاه احدیت کمک بخواه، اقبالت نیز روشن است و حتماً به خواسته‌ات می‌رسی. انشاءاله

پیر خرابات

٤٠٥

بجان پیر خرابات و حق صحبت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است — بیار باده که مستظهرم به همت او

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد — که زد بخرمن ما آتش محبت او

بر آستانه میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

بیا که دوش بمستی سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

نمیکند دل من میل زهد و توبه ولی — بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او

مدام خرقه حافظ بباده در گرو است
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

تعبیر غزل

ای صاحب فال با اخلاص و صداقت در پی محبوبی هستی، کمند گیسوان و تیر نگاهش طاقت و توان تو را برده، در راه خواسته دل هرچه داشته‌ای دادی، اما هنوز کامی ندیدی، البته به روشنی در طالع تو کام دیده نمی‌شود، لکن ممکن است توفیق هم در کار باشد اگر نیت تو خدایی شود موفقیت تو هم حتمی است.

ماه نو

۴۰۶

گفتا برون شدی تماشای ماه نو — از ماه ابروان منت شرم باد رو
عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست — غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما — کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو
تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار — آنگه عیان شود که بود موسم درو
ساقی بیار باده که رمزی بگویمت — از سر اختران کهن سیر و ماه نو
شکل هلال هر سر مه می‌دهد نشان — از افسر سیامک و ترک کلاه زو
حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست — درس حدیث عشق بر او خوان وز او شنو

تعبیر غزل

بدان که در فکر انجام کاری هستی، در این راه جانب دوستان را حفظ کن. ولی بدان که این امور دنیوی ارزش ندارد و باید با توسل به خدا به هدفت برسی و تنها از او کمک بخواهی و مسئله‌ای که ذهنت را به خود مشغول داشته در موقع خود حل خواهد شد.

مزرع سبز

٤٠٧

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید / گفت با این همه از سابقه نومید مشو

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک / از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو

تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار / تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو

گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش / دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن / بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق / خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

تعبیر غزل

ای صاحب فال از چیزی ناامید شده‌ای ولی با این حال به آینده امیدوار باش به‌دنیا دل مبندکه ارزشی ندارد و ارزش تو بیش از این امور پیش پا افتادهٔ دنیوی است. به مسایل بی‌ارزش فکر نکن و گوهر ناشناختهٔ وجودت را بشناس.

موسم شوق

ای آفتاب آینه دار جمال تو
مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان
کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مدار نور
عکسی است در حدیقه بینش ز خال تو

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی دلبسته‌ای و او را همچون ماه شب چهارده می‌دانی، شبانه‌روز را در فکر و خیال او می‌گذرانی و لحظه‌ای از او غافل نیستی، توان برخورد با او و طرح مطلب را هم نداری، پای پیش گذار، شاید به وصال برسی ولی روشنی چندانی طالع تو درین کار ندارد.

۴۰۹

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو | خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام | ای من فدای شیوه چشم سیاه تو

خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال | از دل نیایدش که نویسد گناه تو

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی | زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

با هر ستاره ای سر و کار است هر شبم | از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

یاران همنشین همه از هم جدا شدند | ماییم و آستانه دولت پناه تو

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
آتش زند بخرمن غم دود آه تو

تعبیر غزل

ای صاحب فال آن کاری را که در پیش داری با اهمیت شمار، بجای فکر و خیال بیش از حد به عمل دست بزن، گرچه اطراف تو خالی از یار و یاور است ولی بدانکه یاور اصلی خداوند است، و طالع تو از هم‌اکنون به پرتوافشانی مشغول است، به امید خدا باش موفق می‌شوی.

قبای شاهی

۴۱۰

ای قبای پادشاهی است بر بالای تو
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو

جلوه‌گاه طایر اقبال باشد هر کجا
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند
بر امید عفو جان‌بخش گنه فرسای تو

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است به دولت رسیده‌ای و طالع تو چون آفتاب شده. بشارت باد تو را که روزهای خوشی در پیش داری و در چشم مردم عزیز و محترم هستی، همه کس تو را دوست می‌دارند و راز خود را با تو درمیان می‌گذارند. ایمانت را قوی کن و با توکل به خدا قدم بردار و بدانکه راه سعادت در پیش داری.

تاب بنفشه

٤١١

تاب بنفشه می‌دهد طره مشک سای تو / پرده غنچه می‌درد خنده دلگشای تو

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز / کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان / قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار / گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو

خرقه زهد و جام می گر چه نه درخور همند / این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر / کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو

شاه‌نشین چشم من تکیه گه خیال توست / جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

تعبیر غزل

مژده باد تو را که آن قصد و آرزویی را که سالها در دل داشتی عنقریب به تو می‌رسد، باید خدا را شکر کنی و بدان که نفع بسیار به تو خواهد رسید و راهی را که در پیش داری به دولت منجر می‌گردد و از جایی که امید نداری به مراد دل خواهی رسید و خیر بسیار می‌بینی.

کمان ابرو

۴۱۲

مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو — جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی — نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش — که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم — هزاران گونه پیغامست و حاجت در میان ابرو

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزاریست — که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو

دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی — که این را این چنین چشمست و آن را آنچنان ابرو

تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم — که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو

اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

تعبیر غزل

ای صاحب فال در کار خود عجله مکن که عجله کار شیطان است و عاقبت کار پشیمان شوی، صبر داشته باش و با فکر و مشورت با دیگران برای زندگیت تصمیم بگیر و غم مخور که در صورتی که صبر کنی و کارت را به خدا بسپاری در زندگی موفق می‌شوی و به دولت می‌رسی.

محراب دولت

٤١٣

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو — خوش حلقه‌ایست لیک به در نیست راه ازو

ابروی دوست گوشه محراب دولت است — آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار — کآیینه‌ایست جام جهان بین که آه ازو

کردار اهل صومعه‌ام کرد می پرست — این دود بین که نامه من شد سیاه ازو

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن — من برده‌ام به باده فروشان پناه ازو

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار — گو برفروز مشعله صبحگاه ازو

آبی به روزنامه اعمال ما فشان — باشد توان سترد حروف گناه ازو

حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد — خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو

آیا درین خیال که دارد گدای شهر

روزی بود که یاد کند پادشاه ازو

تعبیر غزل

ای صاحب فال مژده‌باد بر تو که چرخ گردون بر وفق مرادت می‌گردد، تلاش‌های تو ثمربخش شده، گرچه از برخی اطرافیان ظاهرساز رفتار ناپسند دیده و دلگیر شده‌ای اما سختی‌ها تمام شده و بهار فرا رسیده.

گلبن عشق

٤١٤

گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو / باد بهاری وزد باده خوشگوار کو

هر گل نو ز گلرخی یاد همی‌کند ولی / گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو

مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست / ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو

حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا / دست زدم بخون دل بهر خدا نگار کو

شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد / خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو / مردم ازین هوس ولی قدرت اختیار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است

از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

تعبیر غزل

ای صاحب فال افکار دل‌انگیز و دلی شوخ‌طبع داری، همواره طالب مجالس، مجالس شادی هستی، به مسائل جدی اهمیت نمی‌دهی و اکثر اوقات را به بذله گویی می‌گذرانی، زندگی را کمی جدی‌تر بگیر و بدان که هرچه کوشش کنی فقط نتیجه آن را می‌گیری و اگر لاابالی باشی موفقیت نخواهی داشت.

ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور
با یار آشنا سخن آشنا بگو

برهم چو میزد آن سر زلفین مشکبار
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

آنکس که منع ما ز خرابات میکند
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو

گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان
با این گدا حکایت آن پادشا بگو

جانها ز دام زلف چو بر خاک می‌فشاند
بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو

جان پرور است قصه ارباب معرفت
رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو

حافظ گرت به مجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پی هم صحبتی کسی هستی که به او دسترسی نداری، از دیگران طلب کمک داری که تو را با او همدم نمایند، بدانکه در اثر رفتار ناپسند تو است که روی خوش نمی‌بینی، لذا رفتارت را اصلاح کن تا شاهد مرا را بیابی.

طایر خجسته

٤١٦

خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا
که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه

بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست
هلال را ز کنار افق کنید نگاه

منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت
مگر تو عفو کنی ور نه چیست عذر گناه

ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر
سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه

به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه

مده بخاطر نازک ملالت از من زود
که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

تعبیر غزل

ای صاحب فال در ابتدای راهی هستی که باید برای آن کوشش و تلاش بسیار کنی. با توکل به خدا در این راه قدم بردار و بدان که لازمهٔ موفقیت پشتکار است. از مشکلات نهراس و با آنها مبارزه کن و بدانکه موفق می‌شوی.

٤١١

عیشم مدام است از لعل دلخواه | کارم به کام است الحمدلله

ای بخت سرکش تنگش به بر کش | گه جام زر کش گه لعل دلخواه

ما را به رندی افسانه کردند | پیران جاهل شیخان گمراه

از دست زاهد کردیم توبه | وز فعل عابد استغفرالله

جانا چه گویم شرح فراقت | چشمی و صد نم جانی و صد آه

کافر مبیناد این غم که دیدست | از قامتت سرو از عارضت ماه

شوق لبت برد از یاد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشهٔ چیزی هستی و از کار خود راضی نیستی در این راه کمی ناملایمات وجود دارد ولی باید با مشکلات مبارزه کنی و تسلیم نشوی، از سختی راه نترس و غم و اندوه به خودت راه مده و بدانکه آخر و عاقبت این راه نیک است و به دولت و خوشبختی و سعادت منتهی می‌شود. گرچه خود را برای مقابله با شدائد آماده نموده‌ای.

کوی یار

۴۱۸

گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله

آئین تقوی ما نیز دانیم — لیکن چه چاره با بخت گمراه

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم — یا جام باده یا قصه کوتاه

من رند و عاشق در موسم گل — آنگاه توبه استغفرالله

مهر تو عکسی بر ما نیفکند — آئینه رویا آه از دلت آه

حافظ چه نالی گر وصل خواهی

خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری دلبسته‌ای و درصدد انجام آن برآمده‌ای بدان که احتمال خطر دارد، راه درست و بی‌خطر هم هست اما آن را انتخاب نمی‌کنی، و به حکم و تقدیر هم رضایت داری پس بدان و آگاه باش که این مسیری که در پیش داری احتمال موفقیت دارد، ولی هوشیاری و صبر و صداقت می‌خواهد.

وصال یار

۴۱۹

وصال او ز عمر جاودان به
خداوندا مرا آن ده که آن به

به شمشیرم زد و با کس نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان به

به داغ بندگی مردن برین در
بجان او که از ملک جهان به

خدا را از طبیب من بپرسید
که آخر کی شود این ناتوان به

گلی کان پایمال سرو ما گشت
بود خاکش ز خون ارغوان به

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زنخ زان بوستان به

دلا دایم گدای کوی او باش
بحکم آنکه دولت جاودان به

جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به

شبی میگفت چشم کس ندیدست
ز مروارید گوشم در جهان به

اگرچه زنده رود آب حیاتست
ولی شیراز ما از اصفهان به

سخن اندر دهان دوست شکر
ولیکن گفته حافظ از آن به

تعبیر غزل

ای صاحب فال عجب پشتکاری داری و شاید هم لجاجت در کارت هست، که هرچه می‌بینی باز هم دست بردار نیستی، به کسی دلبسته‌ای که تا این ساعت ازو بهره‌ای نبرده‌ای اما همچون کعبه آمال بدان می‌نگری، بدان و آگاه باش که توفیق دست می‌دهد لکن در صورت استفاده از پند بزرگان و شنیدن نصیحت ناصحان.

یار سرکش

۴۲۰

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب
اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی
بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه

سخنت رمز دهان گفت و کمر سر میان
وز میان تیغ بما آخته‌ای یعنی چه

هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که اطرافیان از دست تو در آسایش و رفاه نیستند و با همه بدرفتاری می‌کنی، به خودت مغرور شده‌ای و احترام کسی را نگه نمی‌داری بهتر است از این راه برگردی و خود را اصلاح کنی در این صورت سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد.

روی خندان

در سرای مغان رفته بود و آب زده / نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده

سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر / ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده / عذار مغبچگان راه آفتاب زده

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز / شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت / ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

ز شور و عربده شاهدان شیرین کار / شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

سلام کردم و با من به روی خندان گفت / که ای خمارکش مفلس شراب زده

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای / ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند / که خفته بود در آغوش بخت خواب زده

بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم / هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

فلک جنیبه کش شاه نصرة الدین است / بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف

ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

ارباب نیاز

۴۲۲

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمدهٔ
فرصتت باد که دیوانه نواز آمدهٔ

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
چون بپرسیدن ارباب نیاز آمدهٔ

پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ
چون بهر حال برازندهٔ ناز آمدهٔ

آب و آتش بهم آمیختهٔ از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده باز آمدهٔ

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشتهٔ غمزهٔ خود را بنماز آمدهٔ

زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم
مست و آشفته بخلوتگه راز آمدهٔ

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است
مگر از مذهب این طایفه باز آمدهٔ

تعبیر غزل

ای صاحب فال در جایگاهی ارجمند قرار داری و بسیاری از اطرافیان چشم به عنایت تو دارند، کسانی که ترا می‌شناسند توقع کمک و نیکی ازت دارند تو نیز در حد توان و تا آنجاکه از دستت برمی‌آید از کار خیر کوتاهی نمی‌کنی، لکن هشدار بر تو باد که مبادا دولت و نعمت باعث شود که خواب غفلت ترا فراگیر شود.

رهرو بیدار

۴۲۳

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده | خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش | گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست وشوئی کن و آنگه به خرابات خرام | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
بهوای لب شیرین پسران چند کنی | جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
بطهارت گذران منزل پیری و مکن | خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی | که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست | که شود فصل بهار از می ناب آلوده
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق | غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش
آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده

تعبیر غزل

ای صاحب فال نیت خوبی داری و در کارت خیلی موفق خواهی شد، از جایی که خبر نداری شاد می‌شوی، بر دشمن و بدخواه خود پیروز می‌گردی عاقبت به خیر و کامروا خواهی شد، از مسافرت غافل نشو که برایت سودآور است تندخویی مکن و از تنهایی گریزان باش. موفق باشی.

آرامش جان

٤٢٤

از من جدا مشو که توام نور دیدهٔ — آرام جان و مونس قلب رمیدهٔ

از دامن تو دست ندارند عاشقان — پیراهن صبوری ایشان دریدهٔ

از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک — در دلبری به غایت خوبی رسیدهٔ

منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان — معذور دارمت که تو او را ندیدهٔ

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا

بیش از گلیم خویش مگر پا کشیدهٔ

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کسی چشم و نظر داری که چون جان شیرین او را می‌خواهی اما او به تو با چشم و دل سیر نگاه می‌کند و این رویه تو را بسیار منقلب نموده است اما بدان و آگاه باش که نه تنها با تو، بلکه با همه اینطور است و می‌توان گفت که خلق و خوی او چنین است، دلگیر مباش که اصلاً به دوست داشتن یا نداشتن ارتباطی ندارد.

سوز دل حافظ

دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده / صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده
از تاب آتش می برگرد عارضش خوی / چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده
لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک / روئی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده
یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده / شمشاد خوش خرامش در ناز پرویده
آن لعل دلکشش بین وآن خنده دل آشوب / وان رفتن خوشش بین وآن گام آرمیده
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد / یاران چه چاره سازم با این دل رمیده
زنهار تا توانی اهل نظر میازار / دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده
تا کی کشم عتیبت از چشم دلفریبت / روزی کرشمه ای کن ای یار برگزیده
گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ / بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده
بس شکر باز گویم در بندگی خواجه
گر اوفتد بدستم آن میوه رسیده

تعبیر غزل

ای صاحب فال آنچه را که می‌خواهی و بخاطرش خود را به آب و آتش می‌زنی الحق که ارزشش را دارد، در زیبایی و جمال و خلق و خو، همتایی ندارد، اما بدان و آگاه باش که دوستی و بخصوص عشق، اجباری نمی‌شود، مگر کسی تو را می‌تواند مجبور کند که فلانی را دوست داشته باشی، پس پای را از گلیم خود فراتر نگذار و توکل به خدا داشته باش.

خون شقایق

٤٢٦

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه — انی رأیت دهراً من هجرک القیامه
دارم من از فراقش در دیده صد علامت — لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
هرچند کازمودم از وی نبود سودم — من جرب المجرب حلت به الندامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا — فی بعدها عذاب فی قربها السلامه
گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم — والله ما رأینا حباً بلا ملامه

حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین
حتی یذوق منه کأساً من الکرامه

تعبیر غزل

ای صاحب فال خون دل می‌خوری و در فراق محبوب می‌سوزی، وصالش معلوم نیست غم هجران را تحمل می‌نمایی، گرچه تاکنون چندین بار هم بی‌خاصیتی راهی که در پیش داری به تو ثابت گشته، اما باز نمی‌توانی واقعیت را بپذیری، سعی کن واقعیت‌نگر باشی.

٤٢٧

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه		مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود		به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد		هزار جان گرامی فدای جانانه
من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش		نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
چه نقش‌ها که برانگیختیم و سود نداشت		فسون ما بر او گشته است افسانه
بر آتش رخ زیبای او به جای سپند		به غیر خال سیاهش که دید به دانه
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی		ز شمع روی تواش چون رسید پروانه
مرا به دور لب دوست هست پیمانی		که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز
فتاد در سر حافظ هوای میخانه

تعبیر غزل

ای صاحب فال به کاری یا کسی دل بسته‌ای که هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کند، با یاد او خوشحال می‌شوی، در حالی که می‌دانی منفعتی از او به تو نمی‌رسد و اگر سودی و وصالی داشته باشد برای دیگران است، پس تو معطل چی هستی، بسراغ کاری یا کسی برو که برای تو باشد و برای کسی بمیر که برای تو تب کند.

۴۲۸

سحرگاهان که مخمور شبانه | گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می | ز شهر هستیش کردم روانه
نگار می فروشم عشوه‌ای داد | که ایمن گشتم از مکر زمانه
ز ساقی کمان ابرو شنیدم | که ای تیر ملامت را نشانه
نبندی زان میان طرفی کمروار | اگر خود را ببینی در میانه
برو این دام بر مرغی دگر نه | که عنقا را بلند است آشیانه
که بندد طرف وصل از حسن شاهی | که با خود عشق بازد جاودانه
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست | خیال آب و گل در ره بهانه
بده کشتی می تا خوش برانیم | از این دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معماییست حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

تعبیر غزل

ای صاحب فال راهی را که در پیش گرفته‌ای که اگر هوشیار باشی راه خوبی است اما درین راه عقل باید چراغی بیافروزد که تو گمراه نگردی، سعی کن همیشه ضمن اینکه تلاش در راه رسیدن به مطلوب را مدنظر داری، چگونه رسیدن هم برایت مهم باشد. و بدان که همیشه کیفیت از کمیت، گوی سبقت را ربوده است و کسی که به چگونگی امور نیاندیشد، حتماً خسارت می‌بیند.

٤٢٩

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می   طامات تا به چند و خرافات تا بکی

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار   چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان   بیدار شو که خواب عدم در پی است هی

خوش نازکانه میچمی ای شاخ نوبهار   کآشفتگی مبادت از آشوب باد دی

بر مهر چرخ و شیوهٔ او اعتماد نیست   ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست   و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد   جان داروی که غم ببرد درده ای صبی

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد   فراش باد هر ورقش را بزیر پی

درده بیاد حاتم طی جام یک منی   تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان   بیرون فکند لطف مزاج از رخش بخوی

مسند بباغ بر که بخدمت چو بندگان   استاده است سرو و کمربسته است نی

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید

تا حد مصر و چین و باطراف روم و ری

بصوت بلبل

۴۳۰

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می / علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار / که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی

چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو / منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد / ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

خزینه داری میراث خوارگان کفر است / بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

زمانه هیچ نبخشد که بازنستاند / مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی

نوشته‌اند بر ایوان جنة المأوی / که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست / بده بشادی روح و روان حاتم طی

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ

پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

تعبیر غزل

ای صاحب فال از روزگار و آنچه در آن است لذت می‌بری، با این عجوزه‌ای که نامش زمانه است خوب آشنایی، و می‌دانی که بقا و دوامی ندارد، نه خوشی‌های دنیا و نه ناخوشی‌های آن به مال دنیا هم به اندازه‌ای چشم داری که اموراتت بگذرد، لذا باز هم هشدار باد بر تو که دنیا هر روز صحنه‌ای جدید برای فریب انسان طراحی می‌کند مبادا که گول این صحنه‌سازی‌ها را بخوری.

صدای سخن عشق

۴۳۱

لبش می بوسم و در می کشم می | به آب زندگانی برده ام پی
نه رازش می توانم گفت با کس | نه کس را میتوانم دید با وی
لبش می بوسد و خون میخورد جام | رخش می بیند و گل میکند خوی
بده جام می و از جم مکن یاد | که میداند که جم کی بود و کی کی
بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب | رگش بخراش تا بخروشم از وی
گل از خلوت بباغ آورد مسند | بساط زهد همچون غنچه کن طی
چو چشمش مست را مخمور مگذار | بیاد لعلش ای ساقی بده می
نجوید جان از آن قالب جدائی | که باشد خون جامش در رگ و پی

زبانت درکش ای حافظ زمانی
حدیث بی زبانان بشنو از نی

تعبیر غزل

ای صاحب فال نیتی که داری بسیار نیکوست در صورت اجرای این نیت به هدف می‌رسی و شاهد مقصود را در آغوش خواهی کشید، لکن درین راه تعجیل مکن و شکوه و شکایت از کسی یا چیزی نداشته باش تا کامروا باشی.

۳۲:

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی | پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید | مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی

شد حلقه قامت من تا بعد از این رقیبت | زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی

در انتظار رویت ما و امیدواری | در عشوه وصالت ما و خیال و خوابی

مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی | بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی

حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان
کی تشنه سیر گردد از لمعه سرابی

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که زندگانی را در لهو و لعب می‌گذرانی و خوشی‌های دنیوی را اصل همه چیز قرار داده‌ای لکن بدان که لذات دنیا و طمع در آنها نه سیری آور است و نه سودآور پس تعادل را در زندگی در پیش گیر تا خیر دنیا و آخرت را داشته باشی.

غرامت عشق

۴۳۳

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی　　لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت　　حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش　　جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت　　زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما　　سایه دولت برین کنج خراب انداختی

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن　　تشنه لب کردی گردان را در آب انداختی

خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال　　تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی

پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه　　وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم　　شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی

از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست　　حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف　　چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی

داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب　　از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی

نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

٤٣٤

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

گر جان به تن ببینی مشغول کار او شو
هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
آری طریق دولت چالاکی است و چستی

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

در آستان جانان از آسمان میندیش
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

خار ارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
ای کوته آستینان تا کی دراز دستی

تعبیر غزل

ای صاحب دل، تنها خود را می‌بینی و خودپرست شده‌ای، لکن بدان که عزت و شکوه تو کار خداست و همان که عزت داده می‌تواند عزت را نیز بگیرد پس به [illegible] سعادت دنیا و آخرت را مال خود ساز.

اسرار عشق

۴۳۵

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی — تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید — ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم — با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را — تا کی کند سیاهی چندین درازدستی

در گوشه سلامت مستور چون توان بود — تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست — کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ — چون برق از این کشاکش پنداشتی که جستی

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است در کار خود حیرانی و [illegible] از دست می‌زنی، افکار گوناگون به سرت می‌آید تا که [illegible] به خوبی [illegible] امید [illegible] خواسته‌ات برآورده شود و حاجت روا گردی. انشاءالله

پیغام فرخنده

٤٣٦

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در ننوشتی

هر چند که هجران ثمر وصل برآرد
دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا
یاریست چو حوری و سرائی چو بهشتی

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد
چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی

مفروش بباغ ارم و نخوت شداد
یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی

آلودگی خرقه خرابی جهان است
کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی

از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو کسی یا چیزی بسته‌ای که سرنوشت تو در آن نیست، بهتر است که ازین راه برگردی، بدان و آگاه باش که دلبسته تو خود دلبستهٔ دیگری است و خوشبختی صلاح تو در راه دیگری است که به زودی پیش پایت خواهد آمد.

قصه بهشت

۴۳۷

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی / شرح جمال حور ز رویت روایتی

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای / آب خضر ز نوش لبانت کنایتی

هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای / هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی / گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

در آرزوی خاک در یار سوختیم / یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت / صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

بوی دل کباب من آفاق را گرفت / این آتش درون بکند هم سرایتی

در آتش ار خیال رخش دست می‌دهد / ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه مدتی بود که از راه راست منحرف بودی و در جهت خیر و صلاح تلاش نمی‌کردی، سرمایه‌های مادی و معنوی خود را راکد گذاشته و دل در گرو مهر کسی داشتی که نباید، بدان و آگاه باش که مسیر زندگی خود را باید عوض کرده و کار خود را به خدا باز بگذاری تا به خوشبختی برسی.

۴۳۸

سبت سلمی بصدغیها فؤادی — و روحی کل یوم لی ینادی

نگارا بر من بیدل ببخشای — و واصلنی علی رغم الاعادی

حبیبا در غم سودای عشقت — توکلنا علی رب العباد

امن انکرتنی عن عشق سلمی — تزاول آن روی نهکو بوادی

که همچون مت بوتن دل وای ره — غریق العشق فی بحر الوداد

پی ما چان غرامت بسپریمن — غرت یک وی روشتی از امادی

غم این دل بواتت خورد ناچار — و غر نه او بنی آنچت نشادی

دل حافظ شد اندر چین زلفت

بلیل مظلم والله هادی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو عشقی داری و شبانه‌روز طالب وصال او، لکن بدان که بزرگترین تلاش تو درین راه توکل به خدا است، تو غریقی و منتظر ناجی، و تنها ناجی تو خداوند است که اگر به‌سویش بروی تو را یاری می‌دهد. صبر و استقامت هم چاره‌ساز است.

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

تعبیر رفت یار سفرکرده میرسد
ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی

ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من
کز در مدام با قدح و ساغر آمدی

خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش
تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی

فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست
آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
مظلومی ار شبی بدر داور آمدی

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
دریادلی بجوی دلیری سرآمدی

آنکو ترا بسنگدل کرد رهنمون
ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی بود که به فراق گرفتار بودی و راهی به کامیابی پیدا نمی‌کردی، فالت نیکوست و به زودی یار سفری برمی‌گردد پس مقدم او را گرامی بدار و از خدا مدد جو و بدان که در صورت انتخاب راه خوب آنچنان موفق خواهی شد که تصور هم نمی‌کنی.

جلوهٔ معشوق

٤٤٠

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ... خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ... بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز ... ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور ... پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست ... ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی ... دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است ... خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو کسی داری و باید که به لطف خداوند امیدوار باشی، اگر طالب وصال به خواسته هستی از دعاهای سحری و شبانه غافل مباش، چون آرزوی تو ماورای تقدیرت است لکن بدان که جهان پیری غدار است پس تنها به خدا توکل کن، که اگر لطف خدا را با خود همراه سازی سعادت در انتظارت می‌باشد.

یاور کریم

۴۴۱

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی / که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
بگفتمی که چه ارزد نسیم طرهٔ دوست / گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب / گرش نشان امان از بد زمان بودی
گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز / سریر عزتم آن خاک آستان بودی
ز پرده کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشک / که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی
اگر نه دایرهٔ عشق راه بربستی / چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو کسی یا چیزی داری که رسیدن به آن به سختی میسر است، بهتر است که ازین راه برگردی و درین راه نباید با سرنوشت ستیزه کنی کارت را به خداوند کریم بزگذار تا او راه سعادت را به رویت بگشاید.

فریب آرزو

۴۴۲

بجان او که گرم دسترس بجان بودی — کمینه پیشکش بندگانش آن بودی
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را — اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
به بندگی قدش سرو معترف گشتی — گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
بخواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال — چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
اگر دلم نشدی پای بند طره او — کی‌اش قرار در این تیره خاکدان بودی
به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است — بدل دریغ که یک ذره مهربان بودی
درآمدی ز درم کاشکی چو لمعه نور — که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دل در گرو مهر کسی داری که بسیار بعید است، پس بهتر است که دل را به کسی یا کاری دیگر ببندی ضمناً خوشبختی تو در راهی که در پیش داری نیست، و اگر دقت کنی خود نیز متوجه خواهی شد که راهی اشتباه را برگزیده‌ای چون راه‌های خوب بسیاری به رویت باز است.

آرزوی بیحاصل

۴۴۳

چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری — خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی — ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب — که در پی است ز هر سویت آه بیداری

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند — که نیست نقد روان را بر تو مقداری

دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان — چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری

سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار — دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که از بی‌وفایی دیگران به تنگ آمده‌ای و برای به‌دست آوردن مطلوب حاضری هرچیز که لازم باشد نثار کنی ولی بدان که درین کار گشایشی نیست، چه بسا که اگر با آنان خواسته‌ات را در میان بگذاری تو را تمسخر کنند. پس در تصمیم‌گیری‌های اساسی در زندگی خود از عقل و عاقلان کمک بگیر تا موفق باشی.

٤٤٤

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری | یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری

چشم فلک نبیند زین طرفه‌تر جوانی | در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب | بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی | کم غایت توقع بوسی است یا کناری

می بی‌غش است دریاب وقتی خوش است بشتاب | سال دگر که دارد امید نوبهاری

در بوستان حریفان مانند لاله و گل | هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری

چون این گره گشایم وین راز چون نمایم | دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی
مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

تعبیر غزل

ای صاحب فال در وضعی مطلوب بسر می‌بری. به کاری یا کسی دل مشغول داشته‌ای که ارزش والایی دارد، روزگار به کامت است و طالع تو در شکوفایی بسر می‌برد بدان و آگاه باش که چنین طالع سعدی کمتر کسی دارد، پس شکر آن بجای آر تا مستدام باشد.

مراد دل

۴۴۵

ترا که هرچه مراد است در جهان داری   چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

بخواه جان و دل از بنده و روان بستان   که حکم بر سر آزادگان روان داری

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت   میان مجمع خوبان کنی میان داری

بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک   سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام   علی الخصوص در آن دم که سرگران داری

مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما   مکن هر آنچه توانی که جای آن داری

به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست   بقصد جان من خسته در کمان داری

بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود   که سهل باشد اگر یار مهربان داری

بوصل دوست گرت دست میدهد یکدم   برو که هرچه مراد است در جهان داری

چو گل مدام ازین باغ میبری حافظ
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

تعبیر غزل

ای صاحب فال، روزگارت به خوشی و کامروایی می‌گذرد همای سعادت در آسمان زندگیت به پرواز درآمده و گلهای کامرانی و سعادت در بوستان زندگی تو به شکفتن مشغول هستند و گرچه برخی از اطرافیان تو، حسادت و بخل می‌ورزند اما جور آنها را تحمل کن تا پیروزی نصیب تو گردد.

٤٤٦

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری / بیادگار بمانی که بوی او داری
دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست / توان بدست تو دادن گرش نکو داری
در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت / جز این قدر که رقیبان تندخو داری
نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد / که گوش و هوش بمرغان هرزه‌گو داری
بجرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد / خود از کدام خم است اینکه در سبو داری
بسرکشی خود ای سرو جویبار مناز / که گر بدو رسی از شرم سر فرو داری
دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن / ترا رسد که غلامان ماهرو داری
قبای حسن فروشی ترا برازد و بس / که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگر میل جست و جو داری

تعبیر غزل

ای صاحب فال اقبال تو خوب است و زندگی به کام دل، روزگار با تو سر سازش دارد و خوبی‌های بسیاری بر تو ارزانی داشته، اما تو گاه‌گاهی قدر این خوبها را ندانسته و با داشتن بلبل خوش‌آواز، به‌صدای کلاغ گوش می‌دهی، سعی کن واقع‌بین باشی و قدر نعمت‌های خود را بدانی، شکر نعمت هم بر تو واجب است.

حق صحبت

٤٤٧

بیا با ما مورز این کینه داری — که حق صحبت دیرینه داری
نصیحت گوش کن کاین در بسی به — از آن گوهر که در گنجینه داری
ولیکن کی نمایی رخ به رندان — تو کز خورشید و مه آیینه داری
بد رندان مگو ای شیخ و هش دار — که با حکم خدایی کینه داری
نمی‌ترسی ز آه آتشینم — تو دانی خرقه پشمینه داری
به فریاد خمار مفلسان رس — خدا را گر می دوشینه داری

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

تعبیر غزل

ای صاحب فال با کسی بر سر لجاجت، افتاده‌ای و به **نصیحت ناصحان** هم گوش نمی‌کنی، ظاهراً در کاری که در پیش داری **حق به جانب تو** است، اما خود هم می‌دانی که این چنین نیست، **از لجبازی دست بردار** که حتماً وضعی بهتر پیدا می‌کنی.

٤٤٨

ایکه در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست بجامی داری

ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
گر از آن یار سفر کرده پیامی داری

خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

چون بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود
می کنم شکر که بر جور دوامی داری

نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود
تویی امروز درین شهر که نامی داری

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

تعبیر غزل

ای صاحب فال خوش‌اقبالی و سرشت خوبی هم داری، روزگار نیز به کامت می‌گردد در انتظار خبری بسر می‌بری و یاری در سفر داری کسانی هم چشم انتظار تو بوده و هستند به آنان التفاتی کن تا خبر خوشی به تو برسد.

هجران ناپایدار

۴۴۹

ای که مهجوری عشاق روا میداری
عاشقان را ز بر خویش جدا میداری

تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب
به امیدی که در این ره به خدا میداری

دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن
به از این دار نگاهش که مرا میداری

ساغر ما که حریفان دگری نوشند
ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که مینالی و فریاد چرا میداری

حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی نابرده چه امید عطا میداری

تعبیر غزل

ای صاحب فال خلق و خویی عجیب داری از هجران **دیگران شادی** می‌کنی، برحذر باش و تا می‌توانی هجران را به وصال **تبدیل کن، ظلم و** بدی آسان است خوبی کن، گرچه اگر بر تصمیم **خود استوار هم باشی** موفق نخواهی شد و حتماً زیان خواهی دید و **خداوند متعال هم در** خواسته‌های **تو با تو آن کند که تو با دیگران.**

زلف پریشان

٤٥٠

روزگاریست که ما را نگران میداری
مخلصان را نه بوضع دگران میداری

گوشه چشم رضایی بمنت باز نشد
اینچنین عزت صاحب نظران میداری

ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهر نگار
دست در خون دل پرهنران میداری

نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
همه را نعره زنان جامه دران میداری

ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بی خبران میداری

چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ
سر چرا بر من دلخسته گران میداری

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران میداری

پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
طمع مهر و وفا زین پسران میداری

کیسه سیم و زرت پاک بباید پرداخت
این طمعها که تو از سیمبران میداری

گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
عاشقی گفت که تو بنده بر آن میداری

مگذران روز سلامت بملامت حافظ
چه توقع ز جهان گذران میداری

تعبیر غزل

ای صاحب فال رفتارت باعث نگرانی اطرافیان گردیده، باکسانی حشر و نشر داری که نباید داشته باشی، افعال و حرکات تو برآورده کننده خواسته‌هایت نیست و به این می‌ماند که از مس توقع طلا داشته باشی اگر می‌خواهی به خواسته‌هایت برسی رفتاری معقول در پیش گیر.

۴۵۱

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی — تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج — درویش و امن خاطر و کنج قلندری

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

نیل مراد بر حسب فکر و همت است — از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

تعبیر غزل

ای صاحب فال خوش‌اقبالی و در طالع تو شادمانی‌ها و موفقیت‌های بسیار ثبت است، به‌شرط آنکه الطاف خداوندی را در پی داشته باشی، گرچه خداوند رحمان، بخشاینده و مهربان است ولی به هرکسی به‌قدر استحقاق او می‌دهد، پس اگر طالب موفقیت هستی فراموش مکن که شرط آن اظهار بندگی به درگاه باریتعالی و بی‌ریایی و خلوص عقیده همراه با دوری از تکبر و نخوت می‌باشد، پس شرائط را در خود مهیا کن.

۴۵۲

طفیل هستی عشقند آدمی و پری　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش　　که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

می صبوح و شکرخواب صبحدم تا چند　　به عذر نیم‌شبی کوش و گریهٔ سحری

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار　　که در برابر چشمی و غایب از نظری

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت　　که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری

ز من بحضرت آصف که میبرد پیغام　　که یادگیر دو مصرع ز من بنظم دری

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم　　گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری

کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن　　که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری

ببوی زلف و رخت میروند و می‌آیند　　صبا به غالیه سائی و گل بجلوه گری

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی　　که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری

دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند　　چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری

بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن　　وزین معامله غافل مشو که حیف خوری

طریق عشق طریقی عجب خطرناکست　　نعوذ بالله اگر ره بمقصدی نبری

بیمن همت حافظ امید هست که باز
اری اسامر لیلای لیلة القمری

مستی عشق

۴۵۳

ای که دایم به خویش مغروری | گر تو را عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد | که به عقل عقیله مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو | رو که تو مست آب انگوری
روی زرد است و آه دردآلود | عاشقان را دوای رنجوری

بگذر از نام و ننگ خود حافظ
ساغر می طلب که مخموری

تعبیر غزل

ای صاحب فال غرور و خودپسندی تو را احاطه کرده، به کاری یا کسی عشق می‌ورزی اما در آن ایمان لازم را نداری، ظاهراً آنچه در سر تو است به هوس بیشتر می‌ماند تا عشق پاک. اگر واقعاً طالب عشق هستی از راه سخت آن بیم به خود راه مده. با تلاش و کوشش توأم با صداقت از خداوند طلب یاری کن تا موفق شوی.

نسیم کوی دوست

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی | از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن | که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی

ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است | که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی | به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست | مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی

طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن | کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی | که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست | مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

می‌ای دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیبش | خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع | که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی

به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم | بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی

می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش | که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی

نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه | ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده
جبینش صبح‌خیزان راست روز فتح و فیروزی

عمر بی حاصل

۴۵۵

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی — ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند — شاهبازان طریقت به مقام مگسی

دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم — گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی

با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود — هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

لمع البرق من الطور و آنست به — فلعلی لک آت بشهاب قبس

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش — وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن — حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم — جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ

یسر الله طریقا بک یا ملتمسی

تعبیر غزل

ای صاحب فال تلاش و کوشش توأم با صداقت بزرگترین رمز پیروزی در زندگی هرکس است و غفلت و بوالهوسی آفت خوشبختی و موفقیت می‌باشد، بدان و آگاه باش که اگر طالب پیروزی و موفقیت در زندگی هستی، از خواب غفلت بیدار شو و تلاش و کوشش را سر لوحه خود قرار بده، در نشست و برخاست با دیگران هم دقت لازم را داشته باش.

٤٥٦

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی | که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش | که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
چنگ در پرده همین میدهدت پند ولی | وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است | حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف | گر شب و روز درین قصه مشکل باشی
گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست | رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

تعبیر غزل

ای صاحب فال زندگی را آسان‌گیر و بیش از آنکه لایق آن است خود را در عذاب نیانداز، گرچه کوشش و تلاش برای گذران امور لازم است اما نباید دنیا و مطاع آن را جاویدان بدانی، پیش از من و تو بسیاری بودند و بعد از من و تو هم بسیاری خواهند آمد آنچه مسلم است گذران بودن و فانی بودن جهان است، پس جز به صداقت و درستکاری هیچ کاری انجام نده.

انیس خاطر

۴۵۷

هزار جهد بکردم که یار من باشی — مرادبخش دل بی‌قرار من باشی

چراغ دیده شب زنده‌دار من گردی — انیس خاطر امیدوار من باشی

چو خسروان ملاحت به بندگان نازند — تو در میانه خداوندگار من باشی

از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او — اگر کنم گله‌ای غمگسار من باشی

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند — گرت ز دست برآید نگار من باشی

شبی به کلبه احزان عاشقان آیی — دمی انیس دل سوگوار من باشی

شود غزاله خورشید صید لاغر من — گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی

سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفه من — اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی

من این مراد ببینم به خود که نیم شبی — به جای اشک روان در کنار من باشی

من ار چه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم

مگر تو از کرم خویش یار من باشی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشهٔ کسی هستی و دایم به او فکر می‌کنی و حاضری در این راه جان عزیز را فداکنی، به روزهای وصال فکر می‌کنی ولی به خود اعتماد نداری ولی بدان که ارزش تو بسیار بیشتر از آن است که می‌پنداری اگر راه درست در زندگی انتخاب کنی به سعادت می‌رسی.

۴۵۸

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی | بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند | چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن | شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن | ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش | کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای | ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان | چند و چند از غم ایام جگرخون باشی

حافظا از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

تعبیر غزل

ای صاحب فال راهی در پیش داری که از آن واهمه داری در این راه شرط اول ثبات‌قدم است و تو باید ثابت قدم باشی و لحظات را از دست ندهی ولی نگران نباش که انشاءالله در این راه پیروز می‌شوی و به هر آنچه امید داری می‌رسی.

۵۹:

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی　　خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

اشک حرم‌نشین نهانخانه مرا　　زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف　　هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست　　از خلوتم به خانه خمار می‌کشی

گفتی سر تو بسته فتراک ما شود　　سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم　　وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی

باز آ که چشم بد ز رخت دفع می‌کند　　ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی

حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر
می می‌خوری و طره دلدار می‌کشی

تعبیر غزل

ای صاحب فال نقشه‌های بسیاری برای خود داری، آرزوهایت گرچه غیرممکن نیست ولی خیلی دور و دراز است به‌کسی دل بسته‌ای و مدام در پی کسب رضایت او گام برمی‌داری. بدان و آگاه باش که در طالع تو غم هجران نیست لکن اگر وصال دست ندهد، شاید نفع تو در آن باشد پس به‌کار خود بیشتر بیاندیش و تصمیم بهتر بگیر.

بانگ هجران

٤٦٠

سلیمی منذ حلت بالعراق　　الاقی من نواها ما الاقی

الا ای ساروان منزل دوست　　الی رکبانکم طال اشتیاقی

خرد در زنده رود انداز و می نوش　　به گلبانگ جوانان عراقی

ربیع العمر فی مرعی حماکم　　حماک الله عهد التلاقی

بیا ساقی بده رطل گرانم　　سقاک الله من کاس دهاق

جوانی باز می‌آرد به یادم　　سماع چنگ و دست افشان ساقی

می باقی بده تا مست و خوشدل　　به یاران برفشانم عمر باقی

درونم خون شد از نادیدن دوست　　الا تعسا لایام الفراق

دموعی بعدکم لا تحقروها　　فکم بحر عمیق من سواقی

دمی با نیکخواهان متفق باش　　غنیمت دان امور اتفاقی

بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو　　به شعر فارسی صوت عراقی

عروسی بس خوشی ای دختر رز　　ولی گه گه سزاوار طلاقی

مسیحای مجرد را برازد　　که با خورشید سازد هم وثاقی

وصال دوستان روزی ما نیست

بخوان حافظ غزلهای فراقی

٤٦١

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی

بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خود
ایا منازل سلمی فاین سلماک

عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای
انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی

صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
و هات شمسة کرم مطیب زاکی

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و چالاکی

اثر نماند ز من بی شمایلت آری
اری مآثر محیای من محیاک

ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
که همچو صنع خدائی ورای ادراکی

خیال وصل

٤٦٢

یا مبسما یحاکی درجا من اللآلی — یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی

حال خیال وصلت خوش میدهد فریبم — تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم — نومید کی توان بود از لطف لایزالی

ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش — تا دربدر بگردم قلاش و لاابالی

از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک — امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت — حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

صافیست جام خاطر در دور آصف عهد — قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال

الملک قد تباهی من جده و جده — یارب که جاودان باد این قدر و این معالی

مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشهٔ کسی یا چیزی هستی و کار خطایی انجام داده‌ای ولی امید به عفو داری و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنی ولی بدان که به آنچه بخواهی می‌رسی و روزهای خوشی در پیش داری، طالعت رو به روشنایی است و این روزها کارت بالا می‌گیرد و به مراد خواهی رسید، اما تلاش و صداقت را فراموش مکن.

سلام الله ما کر اللیالی — و جاوبت المثانی و المثالی

علی وادی الاراک و من علیها — و دار باللوی فوق الرمال

دعاگوی غریبان جهانم — و ادعو بالتواتر و التوالی

به هر منزل که رو آرد خدا را — نگه دارش به لطف لایزالی

منال ای دل که در زنجیر زلفش — همه جمعیت است آشفته حالی

ز خطت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی

تو می‌باید که باشی ور نه سهل است — زیان مایه جاهی و مالی

بر آن نقاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی

فحبک راحتی فی کل حین — و ذکرک مونسی فی کل حالی

سویدای دل من تا قیامت — مباد از شوق و سودای تو خالی

کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بدنام رند لاابالی

خدا داند که حافظ را غرض چیست

و علم الله حسبی من سوالی

کمال عشق

٤٦٤

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی | خوش باش زانکه نبود این هر دو را زوالی
در وهم می‌نگنجد کاندر تصور عقل | آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو ما را | هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
آن دم که با تو باشم یکسال هست روزی | وآندم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
چون من خیال رویت جانا بخواب بینم | کز خواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت | شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

تعبیر غزل

ای صاحب فال روی جمیل و اخلاق پسندیده‌ای که داری تو را در نظر خلایق چه زیبا جلوه داده، وضع مطلوبی داری و شاید بی‌نظیر، نظر کسی بدنبالت هست و مشتاقانه در انتظار لطف تو می‌باشد به هر صورت آینده‌ای شکوفا و سراسر خوشبختی در انتظارت می‌باشد، شکرش را بجای آور و خدا را فراموش مکن.

مبتلای عشق

٤٦٥

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی — آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا — و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم — می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق — آن را تفضلی نه و این را تبدلی

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی

بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی — کس بی بلای خار نچیده‌ست از او گلی

حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ

دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در پی انجام کاری هستی و یا به‌دست آوردن دل دلداری، روزبروز بر شیفتگی تو افزوده می‌شود و غم هجران فشاری بیشتر بر تو وارد می‌کند، در راه بدست آوردن مقصود به هر قیمت راضی هستی اما ظاهراً کامیابی درین راه نداری. پس چرا لجاجت می‌کنی، به‌دنبال راهی دیگر برو تا موفق شوی.

غریق می‌ناب

۴۶۶

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پرآب اولی

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

از همچو تو دلداری دل برنکنم آری
چون تاب کشم باری زان زلف به تاب اولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

تعبیر غزل

ای صاحب فال مدتی است که در راه خلاف گام می‌زنی و کارهایی انجام می‌دهی که به سودت نیست بدان که در حقیقت تو در مرحله‌ای هستی که باید عاقلانه برای زندگی تصمیم بگیری و به‌دنبال کارهای بیهوده نباشی. پس بهتر است تصمیم قطعی خود را و با تلاش در راه سعادت قدم برداری.

٤٦٧

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی — گر چه ماه رمضان است بیاور جامی

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت — زلف شمشاد قدی ساعد سیم اندامی

روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل — صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد — که نهاد ست به هر مجلس وعظی دامی

گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است — که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی

یار من چون بخرامد به تماشای چمن — برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد — بود آیا که کند یاد ز دردآشامی

حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد

کام دشوار به دست آوری از خودکامی

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم جانت به‌دنبال دلبندی است که دستیابی به آن فعلاً مقدور نیست به انجام کاری قد برافراشتی که آن راه را فعلاً پایانی نیست، به‌دنبال واسطه‌ای می‌گردی تا شاید کرت سر و سامان گیرد اما تاکنون توفیق نداشته‌ای پس کار خود را به خدا بسپار و بگو خداوندا راضی هستم به رضای تو و به پیش‌آمد احوال خود راضی باش.

پیامی به یار

۴۶۸

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی — که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی

شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم — که به همت عزیزان برسم به نیک‌نامی

تو که کیمیافروشی نظری به قلب ما کن — که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود — نه به نامه پیامی نه به خامه سلامی

اگر این شراب خام است اگر آن حریف پخته — به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح — که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش — که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت — که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی

بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشه‌ای بسر می‌بری و طالب دستیابی به مقصودی هستی که به آن امید چندانی نیست. گویا فعلاً موقعیت تو مناسب حال این وضع نمی‌باشد. گرچه در خواسته‌ات صداقت داری لکن همیشه چرخ گردون بر وفق مراد نمی‌گردد. و بدان و آگاه باش که هرکس در جهت مخالف گردش روزگار قدعلم کند نتیجه‌ای خوب نخواهد یافت.

اتت روائح رند الحمی و زاد غرامی | فدای خاک در دوست باد جان گرامی

پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت | من المبلغ عنی الی سعاد سلامی

بیا بشام غریبان و آب دیدهٔ من بین | بسان باده صافی در آبگینه شامی

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر | فلا تفرد عن روضها انین حمامی

بسی نماند که روز فراق یار سرآید | رایت من هضبات الحمی قباب خیام

خوشا دمی که درآئی و گویمت بسلامت | قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

بعدت منک و قد صرت ذائبا کهلال | اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی

وان دعیت بخلد و صرت ناقض عهد | فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی

امید هست که زودت ببخت نیک ببینم | تو شاد گشته بفرماندهی و من بغلامی

چو سلک در خوشابست شعر نغز تو حافظ

که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در انتظاری بسر می‌بری و مشتاق رسیدن روز وصل محبوب هستی زندگی تو بدون دستیابی به آرزویت برایت تلخ و کشنده شده، اما بدان و آگاه باش که اگر صداقت و درستی بکار بندی، ایام فراق و هجران سر خواهد آمد و دوران خوشی و شادکامی فرامی‌رسد.

تنهایی دل

۴۷۰

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی — دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو — ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست — عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق

کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

تعبیر غزل

ای صاحب فال سینه‌ای آکنده از غم داری و از تنهایی و جدایی شکوه‌ها داری، آشنایان هم تو را درین وضع ملامت می‌کنند، هدفت خیر است و راهت نیکو و اگر به کام رسی، در دولت به رویت بازمی‌گردد، پس بدان و آگاه باش که مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد، و یا اینکه نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود، پایان تلاش تو شادی در انتظارت هست.

۴۷۰

پیک صبا

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقمی

بیا که خرقهٔ من گر چه رهن میکده هاست
ز مال وقف نبینی بنام من درمی

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
پیاله گیر و بیاساز عمر خویش دمی

طبیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو بدست کن این مرده دل مسیح دمی

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند
بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی

دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است
اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

نمیکنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست
بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی

چرا بیک نی قندش نمیخرند آنکس
که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم به‌دنبال کسی داری و در صددی تا به‌وسیله‌ای به خلوتش راه یابی، در مقصد خود هم صداقت داری و نیت خیر در سر می‌پرورانی اما تاکنون از آن سو تو را رحمتی نصیب نشده و با وجود تمام لطف و پاکی که در کلام تو است خواسته‌هایت بی‌جواب مانده، پس بیا و کار را برعهدهٔ تقدیر واگذار.

جان جهان

احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی

دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند — دولت احمدی و معجزه سبحانی

جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست — بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی

گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت — حبذا دجله بغداد و می ریحانی

سر عاشق که نه خاک در معشوق بود — کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از او دیده دل نورانی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دولت به تو روی آورده و به زودی به هر آنچه که در دل به آن امید داری می‌رسی، ستارهٔ اقبالت رو به بلندی است و در نظر خلایق شیرین هستی، از مسئله‌ای نگرانی ولی بدانکه به زودی مرادت حاصل می‌شود.

کمان ابرو

۴۷۳

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی　　حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد　　جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد　　گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت　　عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی

محتسب نمیداند این قدر که صوفی را　　جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز　　در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ　　کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی　　کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت　　با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

میروی و مژگانت خون خلق میریزد　　تیز میروی جانا ترسمت فرومانی

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن　　ابروی کماندارت میبرد به پیشانی

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را　　ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

۴۷۴

هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبندست
خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست
مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی

ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ
نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

تعبیر غزل

ای صاحب فال عشقی خدایی در دلت شعله می‌کشد، و در راه رسیدن به آن صادقانه می‌کوشی، از رنج مشقتی که درین راه تحمل می‌کنی نگران و دلگیری* اطرافیان خوبی داری که بی‌مورد از آنان مکدر شده‌ای، بدان و آگاه باش که اگر گاهی در زندگی توفیق نباشد تقصیر کسی نیست بلکه سرنوشت شاید چنین باشد.

سوسن آزاده

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی　　چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

شیرین‌تر از آنی به شکرخنده که گویم　　ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی

تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه　　هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

صد بار بگفتی که دهم زان دهنت کام　　چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی

گویی بدهم کامت و جانت بستانم　　ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند　　بیمار که دیده‌ست بدین سخت کمانی

چون اشک بیندازیش از دیده مردم

آنرا که دمی از نظر خویش برانی

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه در نظر مردم صاحب اعتبار هستی و محبوب اطرافیانت می‌باشی امّا بهتر است کمی از غرور خود کم کنی و بدانکه تو شخصی هستی که دیر با اطرافیان انس می‌گیری و زود رنجیده خاطر می‌شوی اگر این چند خصیصه را از خود دور کنی زندگی برایت زیباتر می‌گردد.

٤٧٦

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی — گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهت — به مردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را — ز لعل روح فزایش ببخش آن که تو دانی

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست — تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست — اسیر خویش گرفتی بکش چنانکه تو دانی

امید در کمر زرکشت چگونه ببندم — دقیقه ایست نگارا در آن میان که تو دانی

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

تعبیر غزل

ای صاحب فال به‌دنبال مطلوبی هستی که ظاهراً روی خوش به تو نشان نمی‌دهد، و بویی از گلستان توفیق مشامت را معطر نمی‌سازد، بدان و آگاه باش که بسیاری از مواقع درهای بسته با زور و قدرت مادی باز نمی‌شود، و به‌عبارت دیگر هر در بسته‌ای کلید مادی ندارد و بسیاری از درهای بسته کلیدی جز دعا و استغاثه به درگاه خداوند ندارد و چون قفلی می‌ماند که با رمز گشوده می‌شود، ای صاحب فال رمز این قفل ناله‌های شبانه است، تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمر.

گنج قناعت

۴۷۷

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی

هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

ببین در آینه جام نقش بندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

تعبیر غزل

ای صاحب فال از زندگی خود با وجود همه مسائل راضی هستی با خلقی سلیم، از دنیا آنچه راکه به تو داده توقع داری و همیشه شکرگزار می‌باشی، مشکلات بسیاری بر توگذشته ما همه را صبورانه پشت سر گذاشتی، خداوند متعال هم ترا پاداش می‌دهد و در خوشی‌ها را به رویت باز خواهد کرد، شادکامی ازگذشته به سراغ تو می آید تو هم بیش از پیش شکرگذار باش.

شراب ناب

۴۷۸

نوش کن جام شراب یک منی — تا بدان بیخ غم از دل برکنی
دل گشاده دار چون جام شراب — سر گرفته چند چون خم دنی
چون ز جام بیخودی رطلی کشی — کم زنی از خویشتن لاف منی
سنگ سان شو در قدم نی همچو آب — جمله رنگ آمیزی و تردامنی
دل به می دربند تا مردانه وار — گردن سالوس و تقوی بشکنی

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر
خویشتن در پای معشوق افکنی

تعبیر

ای صاحب فال مدتی است که زندگانی را در لهو و لعب می‌گذرانی و خوشی‌های دنیوی را اصل همه چیز قرار داده‌ای لکن بدان که لذات دنیا و طمع در آنها نه سیری‌آور است و نه سودآور پس تعادل را در زندگی در پیش گیر تا خیر دنیا و آخرت را داشته باشی.

۴۷۹

صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی / برگ صبوح ساز و بده جام یک منی
در بحر مائی و منی افتاده ام بیار / می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
خون پیاله خور که حلالست خون او / در کار یار باش که کاریست کردنی
ساقی بدست باش که غم در کمین ماست / مطرب نگاه دار همین ره که میزنی
می ده که سر بگوش من آورد چنگ و گفت / خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده
تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

تعبیر

ای صاحب فال تصمیم گرفته‌ای که جز به حقیقت حرف نزنی، از مبالغه و دروغ بپرهیزی، معتقدی که هرچه هستی ارائه شوی، از تظاهر دیگران نیز در رنجی و ظاهرسازی افراد را خوب درک می‌کنی، اما بدان و آگاه باش که هرکس لایق اعتماد نیست، لذا مطالب خود را به همه کس نگو و راز خود را نگهدار، در طالعت موفقیت و شادکامی دیده می‌شود.

شرط مروت

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی

دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی

رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم
شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

دیده ما چو به امید تو دریاست چرا
به تفرج گذری بر لب دریا نکنی

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی

بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در اندیشهٔ کسی هستی و امید وفاداری و همراهی از او داری و فکر می‌کنی تنها راه نجات و خوشبختی تو همان است بدانکه راهی که در پیش داری ضرری ندارد و می‌توانی امیدوار باشی ولی زیاد هم فکر خود را بر سر یک موضوع نگذار و از تمام جوانب به مسئله بنگر و عاقلانه تصمیم بگیر.

خاک سبو

۴۸۱

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمئی چند پری‌زاده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن
که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدان و آگاه باش که تلاش و کوشش مایه برکت است، اما با وجود این قسمت و تقدیر نیز بجای خود باقیست، که به این مطلب بی‌توجهی، مدتی است برای رسیدن به مطلوبی تلاش بیش از حد می‌کنی، و با وجودی که تمام علائم دال بر نرسیدن تو به آن مقصود است لجاجت بخرج می‌دهی، بیهوده تلاش مکن چون دربن راه توفیق نداری با مشورت بزرگان راه و مطلوب دیگری را دنبال کن تا نتیجه بگیری.

دلِ تنگ

۴۸۲

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی
اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

چوگان حکم در کف و گویی نمی‌زنی
باز ظفر به دست و شکاری نمی‌کنی

این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا
در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی

ترسم کزین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی

در آستین جان تو صد نافه مدرج است
وان را فدای طره یاری نمی‌کنی

ساغر لطیف و دلکش و می افکنی بخاک
و اندیشه از بلای خماری نمی‌کنی

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی

تعبیر غزل

ای صاحب فال فردی نیکوکاری که به فکر همنوعان نیز می‌باشی، اما بدان و آگاه باش که همان طوری که تو مردم را دوست داری هرکس هم که تو را می‌بیند دوستدارت می‌شود. زندگی تو شکوفا خواهد بود و شکوهت به بلندای آفتاب خواهد رسید. شاد باش.

خرقه آلوده

۴۸۳

سحرگه رهروی در سرزمینی — همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه برآرد اربعینی

خدا زان خرقه بیزار است صدبار — که صد بت باشدش در آستینی

مروت گرچه نامی بی نشان است — نیازی عرضه کن بر نازنینی

ثوابت باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

نمی بینم نشاط عیش در کس — نه درمان دلی نه درد دینی

درونها تیره شد باشد که از غیب — چراغی برکند خلوت نشینی

گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی

اگرچه رسم خوبان تندخوییست — چه باشد گر بسازد با غمینی

ره میخانه بنما تا بپرسم — مآل خویش را از پیش بینی

نه حافظ را حضور درس خلوت

نه دانشمند را علم الیقینی

فتنه خاموش

٤٨٤

تو مگر بر لب جوئی به هوس بنشینی	ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
به خدائی که توئی بنده بگزیده او	که بر این چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست	بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد	آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار	ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم	عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی
باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست	که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست	گر برین منظر بینش نفسی بنشینی
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو	ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد	بهتر آن است که با مردم بد ننشینی
سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد	بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل

لایق بندگی خواجه جلال الدینی

ابر بهاری

۴۸۵ :

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی
من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی

بوی یک رنگی از این نقش نمی‌آید خیز
دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن
ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی

شکر آن را که دگربار رسیدی به بهار
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی

گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید
خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی

گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

تعبیر غزل

ای صاحب فال از اعتماد بنفس خوبی برخورداری تا حدی که ترا آدمی خودپسند کرده است، در هیچ کار با کسی مشورت نمی‌کنی، آداب و رسوم را نیز سبک می‌شماری این خصائل را از خود دور کن، دیدار اقوام بخصوص نزدیکان و عبادت خدا را پیشه خود ساز تا توفیق دنیوی و رضایت خداوند را کسب کنی انشاءالله موفق باشی.

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی | میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل | تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی | تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد | زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون | ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن | کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

چشمت بغمزه خانهٔ مردم خراب کرد | مخموریت مباد که خوش مست میروی

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر | کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد

کآشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

تعبیر غزل

ای صاحب فال خوش فکر و اندیشه‌ای و قابل فیض، پس بدان و آگاه باش که جهان و آنچه در آن است فانی‌تر از آن است که ارزش غم و غصه داشته باشد و جمشید شاه با تمام حشمت و جاه و جلال فقط نامی از دنیا برد، پس کوشش کن که درین جهان جز کار نیک انجام ندهی که نه از شروع دنیا آگاه بودیم و نه انتهای آن را می‌دانیم پس رضایت خداوند را بر رضایت نفس سرکش ترجیح بده.

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق — هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد — آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد — بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر — کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر — زین پس شکی نماند که صاحب نظر شود

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

تعبیر غزل

ای صاحب فال بدانکه مدّتی است که از خدا دور شده‌ای و برای زندگی هیچ تلاشی نمی‌کنی ولی خواهان رفاه هم هستی امّا نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود باید که از تنبلی دست برداری و به‌دنبال هدفت بروی و با عشق به خدا و توکل به او در راه سعادت قدم برداری و این را بدان که تنها کسانی موفق می‌شوند که با تمام وجود مرد کار و میدان باشند و با مشکلات مبارزه کنند.

هاتف غیب

۴۸۸

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی | گفت بازآی که دیرینه این درگاهی

همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان | پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی

بر در میکده رندان قلندر باشند | که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای | دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

سر ما و در میخانه که طرف بامش | به فلک برشد و دیوار بدین کوتاهی

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن | ظلمات است بترس از خطر گمراهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل | کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده | مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی

تعبیر غزل

ای صاحب فال خلق و خوی خوب و پسندیده داری و از محبت اطرافیان نسبت به خود برخورداری طبع سلیم و خوی قانعی که داری لطف خداوند و دوستی دیگران را برایت به ارمغان آورده ضمن اینکه خود نیز در آسایش به‌سر می‌بری انشاءالله همیشه در زندگی توفیق داری.

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی / در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده / صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم / ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید / بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی / مرغان قاف دانند آئین پادشاهی

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب / تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار / تعویذ جان فزائی افسون عمرکاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت / وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات / تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم / اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد / یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان / گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد / ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی

حافظ چو پادشاهت گهگاه میبرد نام
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

شیدای حق

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

دل که آیینه شاهیست غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

کرده‌ام توبه به دست صنم باده فروش — که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینایی

شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان — ور نه پروانه ندارد به سخن پروایی

جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالایی

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست — کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت — بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردایی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دلبسته و شیدای کسی هستی و در پی بدست آوردن خواسته از تمام توان استفاده نموده‌ای، در راه رسیدن به مقصود به دنبال دلیل راه می‌گردی رنج زیاد و محنت بسیار تحمل کرده‌ای و جز رسیدن به مقصود به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشی گرچه در طالع تو ناامیدی و هجران دیده نمی‌شود اما زمان وصل هم معین نیست ولی دیر یا زود شاهد مقصود را در آغوش می‌کشی.

سیمای ماه

۴۹۱

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی / خیال سبزخطی نقش بسته‌ام جائی

امید هست که منشور عشقبازی من / از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی

سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت / در آرزوی سر و چشم مجلس آرائی

مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد / بیا ببین که کرا میکند تماشائی

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید / که میرویم به داغ بلند بالائی

زمام دل به کسی داده‌ام من درویش / که نیستش بکس از تاج و تخت پروائی

در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند / عجب مدار سری اوفتاده در پائی

مرا که از رخ او ماه در شبستان است / کجا بود به فروغ ستاره پروائی

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب / که حیف باشد از و غیر او تمنائی

درر ز شوق برآرند ماهیان بنثار
اگر سفینه حافظ رسد به دریائی

تعبیر غزل

ای صاحب فال چشم و دلت به‌دنبال زیبارویی است و امید وصال داری، و شاید هم به فکر انجام کاری می‌باشی که امید موفقیت در آن داری. اما درین راه که در پیش گرفته‌ای تاکنون رنج بسیار بردی و نصیبی نداشتی، بدان و آگاه باش که آنچه در زندگی اصالت و ارزش دارد انتخاب راه درست و دستیابی به رضایت پروردگار می‌باشد، و تنها چیزی که برای آدم می‌ماند همین است و بقیه مسائل اگر قسمت باشد نصیب می‌گردد.

بوی یار

سلامی چو بوی خوش آشنایی ... بدان مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان ... بدان شمع خلوتگه پارسایی

نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای ... دلم خون شد از غصه ساقی کجایی

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا ... فروشند مفتاح مشکل‌گشایی

عروس جهان گر چه در حد حسن است ... ز حد می‌برد شیوه بی‌وفایی

دل خسته من گرش همتی هست ... نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی

می صوفی افکن کجا می‌فروشند ... که در تابم از دست زهد ریایی

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند ... که گویی نبود است خود آشنایی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع ... بسی پادشایی کنم در گدایی

بیاموزمت کیمیای سعادت ... ز همصحبت بد جدایی جدایی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدایی

تعبیر غزل

ای صاحب فال دوستدار کسی هستی که به آن بسیار اهمیت می‌دهی، اطراف تو از همدم و مونس خالی است، سعی کن خلوص نیت داشته باشی و خالصانه به درگاه بی‌نیاز او پناه بری که کلید حل همه مشکلات در پیشگاه بی‌نیاز اوست. اگر توفیق می‌طلبی از همنشین بد پرهیز کن و در همه احوال شکر خدا را بر زبان آور تا کامیاب باشی.

زوال غم

۴۹۳

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

دایم گل این بستان شاداب نمی ماند — دریاب ضعیفان را در وقت توانائی

دیشب گله زلفش با باد همی کردم — گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی

صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند — اینست حریف ای دل تا باد نپیمائی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد — کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی

یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم — رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست — شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی — وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم — لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست — کفرست درین مذهب خودبینی و خودرائی

زین دایره مینا خونین جگرم می ده — تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

وسوسهٔ نفس

٤٩٤

ای دل گر از آن چاه زنخدان بدرآئی — هر جا که روی زود پشیمان بدرآئی

هش دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش — آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآئی

شاید که به آبی فلکت دست نگیرد — گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدرآئی

جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشید درخشان بدرآئی

چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت — کز غنچه چو گل خرم و خندان بدرآئی

در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد — وقتست که همچون مه تابان بدرآئی

بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو صد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان بدرآئی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌رو
باز آید و از کلبهٔ احزان بدرآئی

تعبیر غزل

ای صاحب فال در فکر شخصی هستی و به آن فکر می‌کنی و زندگیت را بر سر آن گذاشته‌ای بدانکه باید صبر کنی و مشکلاتی را که در این راه وجود دارد تحمل کنی، بدانکه در این راه موفق می‌شوی و به خواسته‌ات می‌رسی و اگر غایب داری خبر خوش به تو می‌رسد.

رهگذر باد

۴۹۵

می خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی

مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی

شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن
تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی

تا غنچه خندانت دولت به که خواهد داد
ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی

امروز که بازارت پرجوش خریدار است
دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی

چون شمع نکورویی در رهگذر باد است
طرف هنری بربند از شمع نکورویی

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشخویی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
بلبل به نواسازی حافظ به غزلگویی

تعبیر غزل

ای صاحب فال، بخت و اقبال به تو روی آورده، شادی کن و از بخت خود شکرگذار باش، در بین آشنایان عزیزی، پس سعی کن عزت خود را با نیکویی پایدارتر کنی. بدان که زیبایی جمال فانی است و آن روی زیبا دوست داشتنی است که خوش‌رو هم باشد، قدر نعمت‌های خداوند را بدان و شاکر درگاه او باش انشاءالله کامروا می‌شوی.

الا ای آهوی وحشی کجایی | مرا با تست چندین آشنایی
دو تنها و دو سرگردان دو بیکس | دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم | مراد هم بجوییم ار توانیم
که می‌بینم که این دشت مشوش | چراگاهی ندارد خرم و خوش
که خواهد شد بگویید ای رفیقان | رفیق بی‌کسان یار غریبان
مگر خضر مبارک پی در آید | ز یمن همتش کاری گشاید
مگر وقت وفا پروردن آمد | که فالم لا تذرنی فرداً آمد
چنینم هست یاد از پیر دانا | فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی | بلطفش گفت رندی ره‌نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری | بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دام دارم | ولی سیمرغ می‌باید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش | که از ما بی‌نشانست آشیانش
چو آن سرو روان شد کاروانی | چو شاخ سرو میکن دیده‌بانی
مده جام می و پای گل از دست | ولی غافل مباش از دهر سرمست
لب سرچشمه‌ای و طرف جویی | نم اشکی و با خود گفت و گویی
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز | که خورشید غنی شد کیسه پرداز

بیاد رفتگان و دوستداران / موافق گرد با ابر بهاران

چنان بی رحم زد تیغ جدائی / که گوئی خود نبود ست آشنائی

چو نالان آمدت آب روان پیش / مدد بخشش از آب دیده خویش

نکرد آن همدم دیرین مدارا / مسلمانان مسلمانان خدا را

مگر خضر مبارک پی تواند / که این تنها بدان تنها رساند

تو گوهر بین و از خرمهره بگذر / ز طرزی کان نگردد شهره بگذر

چو من ماهی کلک آرم به تحریر / تو از نون والقلم می پرس تفسیر

روان را با خرد درهم سرشتم / وزان تخمی که حاصل بود کشتم

فرح بخشی درین ترکیب پیداست / که نغز شعر و مغز جان اجزاست

بیا وز نکهت این طیب امید / مشام جان معطر ساز جاوید

که این نافه ز چین جیب حورست / نه زان آهو که از مردم نفورست

رفیقان قدر یکدیگر بدانید / چو معلوم است شرح از بر مخوانید

مقالات نصیحت گو همین است / که سنگ انداز هجران در کمین است

ایضاً له

بیا ساقی آن می که حال آورد / کرامت فزاید کمال آورد

به من ده که بس بیدل افتاده ام / وزین هر دو بی حاصل افتاده ام

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام / به کیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم به آواز نی / که جمشید کی بود و کاوس کی

بیا ساقی آن کیمیای فتوح / که با گنج قارون دهد عمر نوح

بده تا برویت گشایند باز / در کامرانی و عمر دراز

بده ساقی آن می کز و جام جم / زند لاف بینائی اندر عدم

به من ده که گردم به تأیید جام / چو جم آگه از سر عالم تمام

دم از سیر این دیر دیرینه زن / صلائی به شاهان پیشینه زن

همان منزلست این جهان خراب / که دیدست ایوان افراسیاب

کجا رای پیران لشکرکشش / کجا شیده آن ترک خنجرکشش

نه تنها شد ایوان و قصرش بباد / که کس دخمه نیزش ندارد بیاد

همان مرحله ست این بیابان دور / که گم شد در او لشکر سلم و تور

بده ساقی آن می که عکسش ز جام / به کیخسرو و جم فرستد پیام

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج / که یک جو نیرزد سرای سپنج

بیا ساقی آن آتش تابناک / که زردشت میجویدش زیر خاک

به من ده که در کیش رندان مست   چه آتش پرست و چه دنیا پرست

بیا ساقی آن بکر مستور مست   که اندر خرابات دارد نشست

به من ده که بدنام خواهم شدن   خراب می و جام خواهم شدن

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز   که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده تا روم بر فلک شیرگیر   بهم برزنم دام این گرگ پیر

بیا ساقی آن می که حور بهشت   عبیر ملایک در آن می سرشت

بده تا بخوری در آتش کنم   مشام خرد تا ابد خوش کنم

بده ساقی آن می که شاهی دهد   به پاکی او دل گواهی دهد

میم ده مگر گردم از عیب پاک   برآرم بعشرت سری زین مغاک

چه شد باغ روحانیان مسکنم   در اینجا چرا تخته بند تنم

شرابم ده و روی دولت ببین   خرابم کن و گنج حکمت ببین

من آنم که چون جام گیرم بدست   ببینم در آن آینه هر چه هست

بمستی دم پادشاهی زنم   دم خسروی در گدایی زنم

بمستی توان در اسرار سفت   که در بیخودی راز نتوان نهفت

که حافظ چو مستانه سازد سرود   ز چرخش دهد زهره آواز رود

مغنی کجایی به گلبانگ رود — بیاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم — به رقص آیم و خرقه بازی کنم
به اقبال دارای دیهیم و تخت — بهین میوه خسروانی درخت
خدیو زمین پادشاه زمان — مه برج دولت شه کامران
که تمکین اورنگ شاهی ازوست — تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
فروغ دل و دیده مقبلان — ولی نعمت جان صاحبدلان
الا ای همای همایون نظر — خجسته سروش مبارک خبر
فلک را گهر در صدف چون تو نیست — فریدون و جم را خلف چون تو نیست
بجای سکندر بمان سالها — به دانادلی کشف کن حالها
سر فتنه دارد دگر روزگار — من و مستی و فتنه چشم یار
یکی تیغ داند زدن روزکار — یکی را قلم زن کند روزگار
مغنی بزن آن نوآیین سرود — بگو با حریفان به آواز رود
مرا با عدو عاقبت فرصت است — که از آسمان مژده نصرت است
مغنی نوای طرب ساز کن — به قول و غزل قصه آغاز کن
که بار غمم بر زمین دوخت پای — بضرب اصولم برآور ز جای
مغنی نوایی به گلبانگ رود — بگوی و بزن خسروانی سرود

رهی زن که صوفی بحالت رود ‌‌ به مستی وصلش حوالت رود

مغنی دف و چنگ را سازده ‌‌ به آیین خوش نغمه آوازده

فریب جهان قصه‌ای روشن است ‌‌ ببین تا چه زاید شب آبستن است

مغنی ملولم دوتایی بزن ‌‌ به یکتایی او که تا نی بزن

همی بینم از دور گردون شگفت ‌‌ ندانم که را خاک خواهد گرفت

دگر رند مغ آتشی میزند ‌‌ ندانم چراغ که بر میکند

در این خونفشان عرصه رستخیز ‌‌ تو خون صراحی و ساغر بریز

به مستان نوید سرودی فرست ‌‌ به یاران رفته درودی فرست

ایضاً له

تو یک نفس بد خود هم از خود بپرس | چرا بباید دست دگری محتسب
و من یتق الله یجعل له | و یرزقه من حیث لا یحتسب

ایضاً له

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق | چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد ار چه منبع فضل است | خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

ایضاً له

آصف عهد زمان جان جهان توران شاه | که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف الف | که بگلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق گویی بود | سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

ایضاً له

بها الحق والدین طاب مثواه | امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میخواند | بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت | قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش | برون آر از حروف قرب طاعت

ایضاً له

قوت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال   متنفر شد و از بنده گریزان میرفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست   با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت   من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت

چون همی گفتمش ای مونس دیرینهٔ من   سخت میگفت و دل آزرده و گریان میرفت

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من   کان شکرلهجهٔ خوشخوان خوش الحان میرفت

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت   زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت

پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان   چه کند سوخته از غایت حرمان میرفت

ایضاً له

رحمن لایموت چون آن پادشاه را   دید آنچنان کز و عمل الخیر لایفوت

جانش غریق رحمت خود کرد تا بود   تاریخ این معامله رحمان لایموت

ایضاً له

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش — که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین — که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین — که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف — بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل — که نام نیک ببرد از جهان ببخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند — خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ایضاً له

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو شد — ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست — دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد
ای که انشا عطارد صفت شوکت تست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد — غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه تنها حیوانات و نباتات و جماد — هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد

ایضاً له

داد گرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد / دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد

ذروه کاخ رتبتت است ز فرط ارتفاع / راهروان وهم را راه بهزار ساله باد

ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی / باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد

چون بهوای مدحتت زهره شود ترانه ساز / حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد

در طبق سپهر آن قرصه ماه و خور که هست / بر لب خوان قسمتت سهل ترین نواله باد

دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد / مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد

ایضاً له

روح القدس آن سروش فرخ / بر قبه طارم زبرجد

میگفت سحرگهی که یا رب / در دولت و حشمت مخلد

بر مسند خسروی بماناد / منصور مظفر محمد

ایضاً له

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس / بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد

لطیفه ای بمیان آر و خوش بخندانش / بنکته ای که دلش را بدان رضا باشد

پس آنگهش ز کرم این قدر بلطف بپرس / که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

ایضاً له

شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست ... این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد ... آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست ... قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
در سفالین کاسهٔ رندان به خواری منگرید ... کاین حریفان خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند
نکهت جانبخش دارد خاک کوی دلبران ... عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند
ساقیا دیوانه‌ای چون من کجا در بر کشد ... دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعهٔ کأس الکرام ... این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند
شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست ... این کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند

ایضاً له

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش ... از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت ... در نصف ماه ذی قعده از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس ... آمد حروف سال وفاتش امید جود

ایضاً له

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید

هرکرا ایامی چراغی برفروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید

بی تکلف هر که دل بر وی نهاد
چون بدیدی خصم خود میپرورید

شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می چکید

که بیک حمله سپاهی می شکست
که بهوئی قلب گاهی میدرید

از نهیبش پنجه می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید

سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی خطر سر می برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

ایضاً له

بر سر بازار جانبازان منادی میزنند
بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

دختر رز چند روزی شد که از ما گم شدست
رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید

جامه ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید

هر که آن تلخم دهد حلوا بها جانش دهم
ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید

دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست
گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید

ایضاً له

برادر خواجه عادل طاب مثواه
پس از پنجاه و نه سال از حیاتش

بسوی روضه رضوان سفر کرد
خدا راضی ز افعال و صفاتش

خلیل عادلش پیوسته برخوان
وز آنجا فهم کن سال وفاتش

ایضاً له

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش

هر که بخراشدت جگر چو جفا
همچو کان کریم زر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

از صدف یاد دار نکته حلم
هر که برد سرت گهر بخشش

ایضاً له

زان حبه خضرا خور گر زوی سبک روحی
هر کو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ

زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد

یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

ایضاً له

مجد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل
که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق

ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف
که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق

کنف رحمت حق منزل او دان و آنگه
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

ایضاً له

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل — هست تاریخ وفات شه مسکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بو اسحق — که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول — در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل

ایضاً له

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت — بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش — اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

ایضاً له

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز — روز آدینه به حکم کردگار ذو المنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر — مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

ایضاً له

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند — چه دید اندر خم این طاق رنگین
بجای لوح سیمین در کنارش — فلک بر سر نهادش لوح سنگین

ایضاً له

درین ظلمت سرا تا کی ببوی دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو

بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
عسی الایام أن یرجعن قوماً کالذی کانوا

ایضاً له

ای معمّر اصل عالی جوهرت از حرص و آز
وی مبرّا ذات میمون اخترت از زرق و ریو

در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته بازگیری آنگهی بخشی بدیو

ایضاً له

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست
آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه

جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه

دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین
حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

ایضاً له

بگوش جان رهی منهیی ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خواریست نصیب
حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

ایضاً له

به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه | بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاهراه سعادت بباغ رضوان رفت | وزیر کامل ابو نصر خواجه فتح الله

ایضاً له

به من سلام فرستاد دوستی امروز | که ای نتیجهٔ کلکت سواد بینائی
پس از دو سال که بختت بخانه باز آورد | چرا ز خانهٔ خواجه بدر نمیائی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم | که این طریق نه خودکامیست و خودرائی
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست | بکف قبالهٔ دعوی چو مار شیدائی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم | بگیردم سوی زندان برد برسوائی
جناب خواجه حصارست گر آنجا | کسی نفس زند از جهت تقاضائی
بعون قوت بازوی بندگان وزیر | بسیلیش بشکافم دماغ سودائی
همیشه باد جهانش بکام و از سر صدق | کمر به بندگیش بسته چرخ مینائی

ایضاً له

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل | بر آب نطفه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب بکردی فسوس جام زرش | چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
دگر سرای جهان را سر خرابی نیست | اساس او به ازین استوار بایستی

زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش | بدست آصف صاحب عیار باقی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت | به عمر مهلتی از روزگار باقی

ایضاً له

آن میوه بهشتی کامد بدستت ای جان | در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند | سر جمله اش فرو خوان از میوه بهشتی

ایضاً له

خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا | ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفتست و همه اطراف گشاد | صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگرت ملهم غیبی احوالم | این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر | همه بربود بیکدم فلک چوگانی
دوش بر خواب چنان دید خیالم که سحر | گذر افتاد بر اصطبل توام پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد | تبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست | تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

ایضاً له

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار | تا تن خاکی من عین بقا گردانی
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست | بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی

همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن — زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی

بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب — وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

ایضاً له

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند — خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی

با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت — آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی

با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام — کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی

آنکه ده یا هفت و نیم آورد بس سودی نکرد — فرصتت بادا که هفت و نیم با ده میکنی

رباعیات

جز نقش تو در نظر نیامد ما را — جز کوی تو رهگذر نیامد ما را

خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت — حقا که به چشم در نیامد ما را

ایضاً له

برگیر شراب طرب انگیز و بیا — پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا

مشنو سخن خصم که بنشین و مرو — بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

ایضاً له

گفتم که لبت گفت لبم آب حیات — گفتم دهنت گفت زهی حب نبات

گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا — شادی همه لطیفه گویان صلوات

ایضاً له

ماهی که قدش بسرو میماند راست — آیینه بدست و روی خود می‌آراست
دستارچه پیشکشش کردم گفت — وصلم طلبی زهی خیالی که تراست

ایضاً له

من با کمر تو در میان کردم دست — پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بربست کمر — تا من ز کمر چه طرف خواهم بربست

ایضاً له

تو بدری و خورشید ترا بنده شدست — تابنده تو شدست تابنده شدست
زانروی که از شعاع نور رخ تو — خورشید منیر و ماه تابنده شدست

ایضاً له

هر روز دلم بزیر باری دگراست — در دیدهٔ من ز هجر خاری دگرست
من جهد همی کنم قضا میگوید — بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

ایضاً له

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت — گرد خط او چشمهٔ کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت — وآنگه سر چاه را بعنبر بگرفت

ایضاً له

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست
تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

ایضاً له

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت
نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

ایضاً له

اول به وفا می وصالم در داد
چون مست شدم جام جفا را سر داد
پر آب دو دیده و پر از آتش دل
خاک ره او شدم به بادم بر داد

ایضاً له

نی دولت دنیا به ستم می ارزد
نی لذت مستی اش الم می ارزد
زین هفت هزار سال شادی جهان
این محنت هفت روزه غم می ارزد

ایضاً له

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد
هر پاک روی که بود تر دامن شد
گویند شب آبستن و این هست عجب
کو مرد ندید از چه آبستن شد

ایضاً له

چون غنچهٔ گل قرابه‌پرداز شود
نرگس به هوای می قدح ساز شود
فارغ دل آنکسی که مانند حباب
هم در سر میخانه سرانداز شود

ایضاً له

با می به کنار جوی می باید بود
وز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است
خندان لب و تازه روی می باید بود

ایضاً له

این گل ز بر هم نفسی می‌آید
شادی به دلم از و بسی می‌آید
پیوسته از آن روی کنم همدمیش
کز رنگ و یم بوی کسی می‌آید

ایضاً له

از چرخ به هر گونه همی دار امید
وز گردش روزگار می لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود
پس موی سیاه من چرا گشت سفید

ایضاً له

ایام شباب است شراب اولیتر
با سبزخطان بادهٔ ناب اولیتر
عالم همه سربسر رباطیست خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر

ایضاً له

خوبان جهان صید توان کرد به زر
خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد به زر
نرگس که کله دار جهانست ببین
کو نیز چگونه سر درآورد به زر

ایضاً له

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر
وآغاز پری نهاد پیمانه عمر
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر

ایضاً له

عشق رخ یار بر من زار مگیر
بر خسته دلان رند خمار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی
بر مردم رند نکته بسیار مگیر

ایضاً له

در سنبلش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودازده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

ایضاً له

مردی ز کننده در خیبر پرس
اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ
سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

ایضاً له

چشم تو که سحر بابل است استادش
یارب که فسونها برود از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال
آویزه در نظم حافظ بادش

ایضاً له

ای دوست دل از جفای دشمن درکش | با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای | وز نا اهلان تمام دامن درکش

ایضاً له

ماهی که نظیر خود ندارد به جمال | چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید | مانند دو سنگ خاره در آب زلال

ایضاً له

در باغ چو شد باد صبا دایه گل | بربست مشاطه وار پیرایه گل
از سایه بخورشید اگرت هست امان | خورشید رخی طلب کن و سایه گل

ایضاً له

لب باز مگیر یک زمان از لب جام | تا بستانی کام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است | این از لب یار خواه و آن از لب جام

ایضاً له

درآرزوی بوس وکنارت مردم — وز حسرت لعل آبدارت مردم
قصه نکنم دراز کوتاه کنم — بازآ بازآ کز انتظارت مردم

ایضاً له

عمری ز پی مراد ضایع دارم — وز دور فلک چیست که نافع دارم
با هر که بگفتم که ترا دوست شدم — شد دشمن من وه که چه طالع دارم

ایضاً له

من حاصل عمر خود ندارم جز غم — در عشق ز نیک و بد ندارم جز غم
یک همدم باوفا ندارم جز درد — یک مونس نامزد ندارم جز غم

ایضاً له

چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن — با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبز است لبت ساغر از او دور مدار — می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

ایضاً له

ای شرم زده غنچه مستور از تو　　حیران و خجل نرگس مخمور از تو

گل با تو برابری کجا یارد کرد　　کو نور ز مه دارد و مه نور از تو

ایضاً له

چشمت که فسون و رنگ میبارد ازو　　افسون که تیر جنگ میبارد ازو

بس زود ملول گشتی از همنفسان　　آه از دل تو که سنگ میبارد ازو

ایضاً له

ای باد حدیث من نهانش میگو　　سر دل من بصد زبانش میگو

میگو نه بدانسان که ملالش گیرد　　میگو سخنی و در میانش میگو

ایضاً له

ای سایه سنبلت سمن پرورده　　یاقوت لبت در عدن پرورده

همچون لب خود مدام جان می پرور　　زان راح که روحیست بتن پرورده

ایضاً له

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه ‌‌‌‌‌ دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچه دلش میخوانند ‌‌‌‌‌ یک قطره خونست و هزار اندیشه

ایضاً له

آن جام طرب شکار بر دستم نه ‌‌‌‌‌ وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود ‌‌‌‌‌ دیوانه شدم بیار بر دستم نه

ایضاً له

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی ‌‌‌‌‌ کنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی ‌‌‌‌‌ منت نبریم یک جو از حاتم طی

ایضاً له

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای   ما را مگذار که در آییم ز پای

تاکی بود این گرگ ربائی بنمای   سر پنجه دشمن افکن ای شیر خدای

ایضاً له

ای کاش که بخت سازگاری کردی   با جور زمانه یار یاری کردی

از دست جوانیم چو بربود عنان   پیری چو رکاب پایداری کردی

ایضاً له

گر همچو من افتاده این دام شوی   ای بس که خراب باده و جام شوی

ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم

با ما منشین اگر نه بدنام شوی